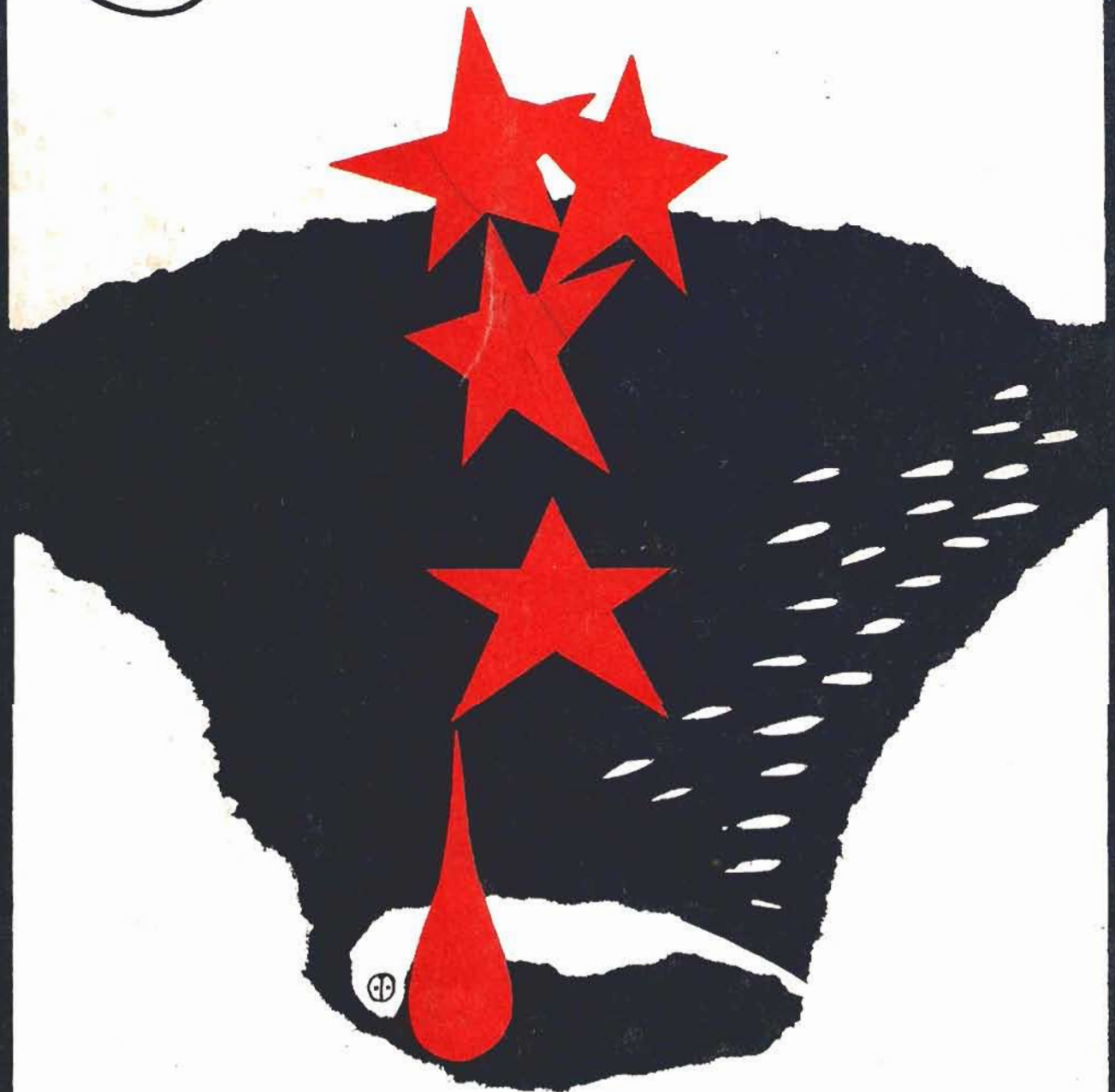


اسفند ۵۸ فروردین ۵۹

# فرهنگ

فروردین ۵۹



# باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetabi>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

کتاب سوم فرهنگ نوین؛ اسفند ۵۸ - فروردین ۵۹

## یادداشت‌ها:

حمیدرضا گیرا.  
ناصر زراعتی.  
شهرز جویانی.  
الف آزاد.

توماج: «از جزئی و بقیه که بیشتر نیستیم» . . . . . ۲  
چه کسانی منکر تقلب‌اند . . . . . ۴  
سرانجام جان‌ناران خدایگان بخشوده شدند . . . . . ۶  
خلع سلاح گروه‌های فشار یا خلع سلاح توده‌ها . . . . . ۸

## گزارش‌ها:

مانا طباطبایی.  
روزبه ناصرزاده.  
موسایی - سرخی.

ترکمن، زمین، شورا و جنگ . . . . . ۱۲  
کردستان: صدای پای یورش و حشتناکتر . . . . . ۲۵  
پولیساریو در انتظار به رسمیت شناختن «جمهوری دموکراتیک صحراء ازسوی ایران» ۴۱

## ادبیات:

وزووالدایوانف.  
غان کنفانی.  
زیگموند موریتس.  
ناصر زراعتی.  
یحیا هاشمی.  
مسعود احمدی.  
ترساده خسوس.  
فردریش انگلس.  
بهرروز مشیری.

نامه . . . . . ۵۲  
جغدی در اتاقی دور . . . . . ۵۹  
سکه‌ی آخر . . . . . ۶۵  
دو شعر . . . . . ۶۹  
بندر ترکمن . . . . . ۷۶  
بانوی ترکمن . . . . . ۷۶  
ژنرال آگوستو پینوشه . . . . . ۷۸  
نامه‌ای از انگلس به مارکس . . . . . ۸۱  
لاهوته! شاعری که «نجات فعله و دهقان» می‌پرستید . . . . . ۸۳

## سینما:

جیمز گودوین.

هدف‌های سینما: ورتوی (واقع‌نگاری) و آیزنشتاین (اندیشه‌نگاری) . . . . . ۹۵

## نقاشی:

نیکراد نجومی.  
آلن و. بارنت.

هنر مقاومت فلسطین جبهه‌ای در کنار جبهه‌ی نظامی . . . . . ۱۵۵  
«زمین و آزادی» دستمایه‌های دلگای دلیلیو . . . . . ۱۵۴

## درباره‌ی طبقات:

یوگوسلاوسکی و . . .  
علیرضا افشارنیا.  
بخشی از کتاب جنبش  
کارگری در آمریکا.  
بی. ف. بازکوف.  
آنتونیو گرامشی.  
آنتونیو گرامشی.  
گزیده‌ای از کتاب  
«اقتصاد سیاسی کاپیتالیسم».

طبقات، مناسبات طبقاتی، دولت و انقلاب اجتماعی . . . . . ۱۱۸  
چگونه در جامعه‌ای طبقاتی، طبقه‌ی مسلط به خدمت امپریالیسم درمی‌آید . . . . . ۱۳۵  
گسترش نفوذ طبقه‌ی کارگر بر جنبش سیاهان در فاصله‌ی دو جنگ جهانی . . . . . ۱۴۳  
وحدت جهانی کارگران بهنگام جنگ دوم . . . . . ۱۵۵  
حزب حاکم و طبقه‌ی خاکم . . . . . ۱۶۸  
وحدت پرولتاریائی . . . . . ۱۷۴  
«یقه سفیدها» کارگرند؟ . . . . . ۱۷۹

## طرح:

علی‌اکبر صفائیان.

یک طرح . . . . . ۱۸۴

فرهنگ

کتابخانه

یادداشت‌ها



یادداشتی با یاد شیر محمد درخشنده توماج

## توماج: از جزنی و بقیه که بیشتر نیستیم!

حمیدرضا گیرا

هر روز، روزنامه را ساعت هفت و نیم، یاهشت بعد از ظهر توی بند می‌دادند. اندر زگاه شماره یک امنیتی زمان شاه را می‌گویم و آخرهای فروردین ۵۴ را. که ساعت ۴ و ۵ صدا زدند «بیاید روزنامه را بگیرید».

بر حسب اتفاق، آن روز نزدیک در هشت بودم و روزنامه را گرفتم... عنوان بزرگ روزنامه خبر از حادثه‌ای شوم می‌داد. ۹ زندانی در حالی که قصد فرار داشتند کشته شدند.

سرعت دنبال نام زندانیان گشتم... بیژن جزنی، مشوف، کالانتری، کاظم ذوالانوار چوپان زاده... دیگر نتوانستم ادامه دهم. با شتاب روزنامه را توی بند بردم. اول سراغ ابراهیم دین‌خواه رفتم که محکوم به حبس ابد بود و مقاومت دلیرانه‌اش را به هنگام شکنجه همه شنیده و دیده بودند. گفتم: «جزنی اینارو کشتند». شانه‌هایم را با خشونت تکان داد و گفت: «چی میگی؟ هیچ شوخی خوبی نیست!» چندتا از بچه‌های هم‌زنجیر دیگر هراسان آمدند که «چه شده؟» گفتم: «اینجاست توی روزنامه نوشته‌اند!». بعد دین‌خواه با نگرانی خبر را خواند و دیگران نیز. به فاصله‌ی کوتاهی سکوت اعتراض‌آمیزی فضای بند دو و سه را انباشت. همه آمدند به حیاط و فریادی از بند ۵ سکوت را شکست که شهیدشان کرده‌اند.

سرهنگ زمانی در حالی که سینه‌اش را جلو داده بود آمد توی بند. و با گردنی افراشته به این سو و آن سو نگاه کرد. همه روی زمین نشستند که اتحاد و یکپارچگی را نشان دهند و اعتراض‌شان را.

همانجا بود که احساس کردم کسی دارد دندان قروچه می‌کند. از فرط خشم قرار ندارد. با او تنها سلام و علیکی داشتم. پرسید: «تو خبر را کامل خوانده‌ای؟» موضوع را کامل می‌دانی؟ بگو که چی نوشته‌اند؟ خبر را گفتم گفت: «بی‌شرف‌ها بچه‌ها رو شهید کرده‌اند آنوقت می‌گویند در حال فرار... کثافتها... فاشیستها» شیر محمد درخشنده توماج بود، که همه او را توماج صدا می‌کردند.

چهره‌اش بدروشنی نشان می‌داد تر کمن است. برایم گفته بود یک بار به مدت ۶ ماه در زندان بوده و حالا دوباره او را گرفته‌اند. مضمون کامل پرونده‌اش را بخاطر ندارم. اما شکنجه بسیار شده بود و کف‌پاهایش هنوز بدرستی خوب نشده بود.

آنها که حتا یک بار بد اطاق شکنجه رفته‌اند می‌دانند که وقتی کف‌پاها زخم می‌شود یعنی چه!

همیشه می‌گفت: «نامردها چطور می‌توانند دروغ به‌این آشکاری بگویند. همه‌ی ما میدانیم که زندانی را با چه غل و زنجیری می‌برند و می‌آورند و حالا فرار و در حال فرار کشته‌شدن بی‌شرمی و جنایت هم اندازه‌ای دارد!» از آن روز با هم خیلی صمیمی شدیم. چرا که توی زندان هم به‌هرکسی نمی‌شد اعتماد کنی و راحت حرف بزنی البته بیشتر بچه‌ها با هم جور بودند. اما هر زندانی یکی دو نفر را برای درد دل، یا احیاناً آموزشهای سیاسی انتخاب می‌کرد. من هم توماج را انتخاب کردم.

زیاد حرف نمی‌زد. اما خیلی زیاد ورزش می‌کرد. جزء انگشت‌شمارهایی بود که هم صبح و هم عصر ورزش می‌کرد و این را وظیفه می‌دانست.

داخل کمون زندگی می‌کرد و وقتی «کارگری» می‌داد شدت مسئول بود. درحرکتهای جمعی همیشه شرکت داشت. بیاد دارم که پخش میوه برای جمع را ممنوع کرده بودند. اما بچه‌ها مقاومت می‌کردند. یکی هم توماج بود که با پخش میوه در حیاط زندان اسم او را نگهبان نوشت و کتک مفصلی خورد. خصلتهایی داشت که انسان را مجبور می‌کرد ستایشش کند. قاطع بود و هر جا که پای منافع جمع بود گذشت سرش نمی‌شد. گاهی همین سرسختی‌اش دادم محافظه‌کارها را درمی‌آورد.

حالا بابی‌شرمی و وقاحت می‌گویند: توماج عفو نوشته است.

همه‌ی آنهایی که سال ۵۵ در زندان بودند، زندانی‌شان تمام شده بود و آزادشان نکرده بودند می‌دانند چیزی به‌نام ملی‌کشی وجود داشت، بیشتر کسانی که پیش از پایان زندانی‌شان عفو نوشته بودند؛ آزاد می‌شدند و یا کسانی که ورقه‌ی همکاری با ساواک را امضا می‌کردند؛ آزادشان می‌کردند. اما توماج زیر بار هیچ کدام نرفت و اگر درست بخاطر داشته باشم بیش از ۶ ماه ملی‌کشی کرد و با هم از زندان اوین آزاد شدیم...

ما را سوار مینی‌بوس کردند و من اولین نفری بودم که در پارک‌وی از مینی‌بوس پیاده شدم. با توماج روبوسی کردم دستم را فشرد و برایم آرزوی موفقیت کرد. بنظر می‌آمد که هر دو می‌دانستیم ناقوس مرگ شاه صدا درآمده .... روزی که در حیاط زندان اوین با هم قدم می‌زدیم می‌گفت هر لحظه این امکان هست که مسلسل‌هایی بر بام اوین کار بگذارند و همه‌مان را بدرگبار ببندند. اما چه باک از جزئی و بقیه جان برکف‌ها که بیشتر نیستیم اگر ما نباشیم؛ مردم که نمی‌میرند. پوست این حکومت را می‌کنند. و درست هم می‌گفت: هر حکومتی که با نیرنگ و فریب علیه منافع خلقها قد علم کند مردم پوست آن حکومت را می‌کنند. آن‌روزها هم، رژیم با خلق ترکمن در کشاکش بود و به‌گونه‌ای می‌خواستند که توماج رضایع کنند و به‌این وسیله بدرخ خلق ترکمن که او را در پنهان ستایش می‌کرد بکشند. می‌گفت: می‌خواهند که بروم بدتلویزیون و برای ترکمن‌ها پیام شاهدوستی بفرستم. اما مگر پینه‌ی دستهای دهقانان ترکمن از خاطر مرفته؟ مگر چهره آفتاب‌سوخته و پرچروک آنان اجازه می‌دهد که ترکمنی به ترکمن خیانت کند» ....

می‌دانم روزی فرا خواهید رسید که تهرانی‌های جدید را نیز به‌جوخه‌ی اعدام خلق

سپاریم.

و می‌دانم پوست این مزدوران را می‌کنیم و بر دروازه‌های آزادی شهرمان آویزان می‌کنیم

تا امپریالیسم به‌سوگ مزدورانش بنشیند.

## چه کسانی منکر تقلب اند؟!

ناصر زراعتی

دلخور بود. می گفت: «دارند تقلب می کنند. مثل... تقلب می کنند. دروغ می گویند.»  
کارش می زد، خونس در نمی آمد. یکریز فحش می داد.  
گفتم: - «از کجا می دانی؟»

گفت: - «روشن است. خیلی ساده، با یک حساب سرانگشتی، دستشان رومی شود. بین، این مجاهدین یا فدائیان میتینگ و راهپیمائی که می گذارند، چند نفر شرکت می کنند؟ ها؟»  
گفتم: - «والله... دقیقاً نمی دانم...»

با اصرار گفت: - «نه، حدوداً بگو، چند نفر؟»  
گفتم: - «اص... سیصد، چهارصد هزار نفری هستند که...»  
حرفم را قطع کرد: - «حالا بگیر دویست هزار نفر، ها؟»  
گفتم: - «خب؟»

گفت: - «این دویست هزار نفر را داشته باش. من و زنم، دونفر. خانواده خودم، سه نفر. جمعاً چقدر؟ پنج نفر. خانواده زنم و خواهرزنم و شوهرش، هفت نفر. هفت و پنج؟»  
گفتم: - «دوازده.»

گفت: - «درست ما دوازده نفر - همگی - در انتخابات مجلس شورا شرکت کردیم. من خودم برای اولین بار در زندگی رفتم پای صندوق و رأی دادم. همه ما به کاندیداهای مجاهدین و فدائیان رأی دادیم. حالا، از میان همه ما - این دوازده نفر - فقط، بعضی وقت ها برادرم در راهپیمائی ها و میتینگها شرکت می کند. یعنی به ازای هر یک نفر شرکت کننده در تظاهرات این سازمان ها، دوازده نفر به کاندیداهایشان رأی داده اند. من نمی گویم بیا دویست هزار را ضربدر دوازده کن. دست کم کم که بخواهی بگیری هر کدام از آن جوان های پرشور انقلابی که در آن راهپیمائی ها و تظاهرات شرکت می کنند، روی چهار نفر تأثیر داشته باشند، با این حساب می باید - حداقل - یک میلیون نفر به کاندیداهای مجاهدین و فدائیان رأی داده باشند. ولی کو؟ کجاست؟ هر چه اسم درمی آید ائتلاف بزرگ است. آنوقت اعلام می کنند که مسعود رجوی نفر چهل و سوم شده است. بگذریم که بجز مجاهدین و فدائیان چندین گروه سیاسی دیگر هم از رجوی پشتیبانی کرده اند و به او رأی داده اند.»

\*\*\*

تعریف می‌کرد که در انتخابات مجلس خیرگان، جزو مسئولانی بوده که رای‌ها را استخراج می‌کرده‌اند. مسلمان معتقدی بود و فی‌سبیل‌الله نیرو و وقتش را در اختیار وزارت کشور گذاشته بود. می‌گفت که یکی از همکارانش بعضی ورقه‌ها و اسم‌ها را که می‌خوانده زیر لب فحش خواهر مادر می‌داده و اجداد کمونیست‌ها و منافقین را در گور می‌لرزانده و بعد ورقه‌ها را می‌چاله می‌کرده یا پاره می‌کرده و دور می‌انداخته است. وقتی به او اعتراض می‌کند، پاسخ می‌شود که: «چطور؟ تو از این فلان فلان شده‌ها طرفداری می‌کنی؟» که می‌گوید: «موضوع طرفداری نیست. این کار تقلب و دروغ است. اسلامی نیست.»  
جواب می‌شود: که: «خیر. خیلی هم کار درست و اسلامی است. این مبارزه با کفار و منافقین است. پس نه، اجازه بدهیم وارد مجلس شوند و علیه اسلام توطئه کنند؟»  
او هم رها کرده بود و برخاسته بود و بیرون آمده بود.

\*\*\*

می‌گفت: «بهرتر. تیشه به ریشه‌ی خودشان می‌زنند. به‌ضرر خودشان. هرچه از این کارها بیشتر بکنند بهتر است. زودتر دستشان رو می‌شود. زودتر افشا می‌شوند. مردم دیگر، آن مردم سابق نیستند. حرکت کرده‌اند. آگاه شده‌اند. دیگر زیر بار فریب و زور نخواهند رفت.»  
با این همه، هنوز هم دلخور بود: «تقلب می‌کنند. مثل...»

## سرانجام جان نثاران خدایگان بخشوده شدند

نیروی ویژه‌ی هوابرد - نوه‌د یا نوح‌د - نام واحدی بود (شاید هم اکنون باشد) در ارتش شاهنشاهی که خسرو داد معدوم زیر نظر مستشاران آمریکایی آن را تشکیل داد. که به قول تنی چند از پرسنل قدیمی‌اش افراد این واحد:

«مرده شور بودند و کاری به هدف آدم‌ها نداشتند، تنها دستور می‌گرفتند و چهره‌قابتی داشتند در اجرای دستورات و چه عشقی می‌ورزیدند به خسرو داد».

از خدمات این واحد به عنوان نمونه می‌توان از پاکسازی عشایر اطراف شیراز و کردستان و ... در دوره شاه نام برد.

بعدها بعضی از افراد این واحد که مراتب شایستگی، شاهدوستی‌شان را در عمل بسا اطاعت‌های کورکورانه نشان می‌دادند. در تیم ضربت یا تیم تعقیب و مراقبت ساواک به انجام خدمت ادامه می‌دادند. که می‌دانیم تیم ضربت ساواک کارش دستگیری «خرابکاران»!! و «عوامل بیگانگان»!! بود.

در نتیجه به هنگام دستگیری این «خود فروختگان»!! هیچ نوع رحم و انسانیتی روا نبود و برای چنین کاری انسانی و آبرومند آدم‌هایی لازم بودند ورزیده و چشم به دهان «فرمانده‌ی دوخته». تیم تعقیب و مراقبت هم از اسمش پیداست که کارش چه بود.

از بد روزگار زمانی فرا می‌رسید که ارباب هوارا پس می‌بیند و می‌زند به چاک. و با خودش به هنگام فرار سگ‌هایش را هم می‌برد. اما این جان نثاران خرابکارکش را می‌سپارد به امان خلق.

نتیجه چه می‌شود. آقایان در روزهای نخست قیام می‌روند «زیر سبد» آن هم با دولوله یکی برای نوشیدنی‌ها و خوردنی‌ها و یکی هم برای قضای حاجت. البته از ترس «چیپی‌ها»، و گرنه ترسی از مسلمان‌ها ندارند. اصلاً کاری نکرده بودند، تنها چند چیپی عامل بیگانه را دستگیر یا احیاناً به موقع دستگیری بامشت و لگد یا با کپسول سیانور خدمتشان رسیده بودند. اما از بخت بد همین مسلمان‌ها بعضی از این «جان نثاران» را گیر می‌آورند و چند صباحی رفتاری با ایشان می‌کنند که در برابر کارهای این «خاکپای خدایگان» قطره‌ای است از دریا. تا جایی که بسیاری از این دستگیرشدگان راضی به «حبس ابد» می‌شوند. اما عرضه کنندگان «صبر انقلابی» چنان وا می‌دهند که پس از چند ماهی این حضرات که در زندان



از سنگ پای طبی گرفته تا بهبه و اسپری زیربغل در دسترسشان بود فریاد اعتراضشان بلند می‌شود که چه می‌خواهید از جان ما، ماکه جز خدمت کاری نکرده‌ایم و ...  
اما قضیه به این جا خاتمه نمی‌یابد. این حضرات که بسیاری‌شان هم به «عمان» رفته بودند و خوب هم راه به خدمت صاحبان قدرت در آمدن را می‌دانستند در هنگامه یورش به کردستان، نامه‌ای بلند بالا از زندان می‌فرستند خدمت حمله‌کنندگان به کردستان؛ که چه نشسته‌اید ماهمگی کردستان را مانند کف دستمان می‌شناسیم بارها آنجا خون راه انداخته‌ایم.  
تنها کافی است بهما اجازه بدهید کلاه سبزمان را سرمان بگذاریم و به واحدمان به پیوندیم تا مراتب جانبازی و جان‌نثاری‌مان را در عمل نشان دهیم.  
.... و حالا به این‌ها عفو خورده و هشت ماهی هم از وقایع کردستان گذشته. صحبت از خلع سلاح است و صدای پای یورشی وحشتناکتر می‌آید.  
و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل...

شهر روز جویانی

# خلع سلاح گروه‌های فشار یا خلع سلاح توده‌ها؟

الف - آزاد

نخستین برنامه رئیس‌جمهور و هیئت حاکم در سال جاری تامین امنیت اعلام شده است و ستون فقرات این برنامه را «خلع سلاح» گروه‌های سیاسی تشکیل می‌دهد یعنی روندی که از سال پیش و پس از درگیری دولت در گنبد آغاز شد، اکنون بصورت يك برنامه مشخص و صریح در قالب خلع سلاح تجلی یافته و در پیچه اطمینان آن هم مراجعه به آرای عمومی است. درباره خلع سلاح - این پیچیده‌ترین مسئله پس از قیام دو مسئله اساسی وجود دارد. یکی ضرورت یا عدم ضرورت آن و دوم نحوه عملکرد آن.

در مورد اول. يك مسئله کاملاً آشکار است که يك ملت را که در حال مبارزه با استبداد داخلی نیروهای واپس‌گرا و امپریالیسم است، نمی‌توان و نباید خلع سلاح کرد. در مرحله‌ی از تاریخ که هرآینه احتمال حرکت‌های ضد خلقی، چه از سوی نیروهای قدرت طلب داخلی و چه از سوی امپریالیسم بین‌الملل وجود دارد، نمی‌توان دست توده‌ها را از وسایل دفاع تهی کرد و اگر چنین شود، فاجعه‌ی نظیر فاجعه مرداد ۳۲، بی‌پاسخ خواهند ماند. احساسات شخصی‌شان انجام می‌پذیرد.

از سوی دیگر، این برنامه با برنامه دیگر هیئت حاکمه، یعنی تشکیل ارتش بیست‌میلیونی خلق، در تضاد است، چراکه ارتش بیست میلیون بی‌سلاح در رویارویی جدی با نیروهای مسلح کاری از پیش نخواهد برد.

اما اگر فرض را بر این بگذاریم که خلع سلاح گروه‌های سیاسی ضرورت دارد و بپذیریم که مسلح‌بودن گروه‌های سیاسی، می‌تواند فاجعه لبنان را تکرار کند. در آغاز بحث دوم قرار می‌گیریم، یعنی: خلع سلاح را چگونه و از کجا آغاز کنیم.

رئیس‌جمهور معتقد است که گروه‌های سیاسی باید اسلحه را زمین بگذارند و به میدان بحث آزاد بیایند.

رئیس‌جمهور زمینه‌های بحث آزاد را هم فراهم می‌کند و با ژستی آزادمنشانه با يك گروه مخالف - سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران - به‌رودررویی غیر مستقیم تلویزیونی می‌نشیند. اما درست چند روز پیش از این مناظره، در فضای آزادی که نیاز به اسلحه ندارد، چهار نفر از رهبران ستاد خلق ترکمن بطرز مرموزی در بین راه تهران - گنبد کشته می‌شوند. در اینجا بحث بر سر وابستگی‌های سازمانی و ایدئولوژیک آن چهار رهبر نیست. بلکه

بحث بر سر کشتار غیر قانونی انسانها در رژیم است که اعتقاد دارد، بجای اسلحه باید به میدان بحث رفت.

پس مشکل خلع سلاح درست از همین جا آغاز می شود. یعنی از اینجا که اسلحه در دست چه کسانی است و پوشش خلع سلاح چقدر است.

آیا فقط سازمان چریکهای فدایی خلق، سازمان مجاهدین خلق و حزب دمکرات کردستان و دیگر گروههای مسلح در غرب باید خلع سلاح شوند؟ و آیا با خلع سلاح این گروهها، مشکل قلدری و زورگویی که رئیس جمهور از آن بیزار است، حل می شود؟ در آنصورت آیا میدان عمل برای گروههای فاشیستی بالقوه بازتر نخواهد شد؟

حتا اگر این فرض را بپذیریم که خلع سلاح را باید از گروههای سیاسی آغاز کرد، باید به سراغ گروههایی برویم که زیر پرچم يك خط مشی سیاسی، عملکرد نظامی دارند، نه توده های مسلحی که برای دفاع از حق خود، سلاح بدست گرفته اند.

سازمانهایی که علیه رژیم گذشته دست به مبارزه مسلحانه زدند و معتقد به مبارزه مسلحانه بودند، کمابیش می دانند که اکنون زمینه های ذهنی و عینی برای مبارزه مسلحانه با رژیم جمهوری اسلامی وجود ندارد.

در نتیجه بسیاری از آنها به میدان مبارزه سیاسی آمده اند و اگر سلاحی هم دارند در دست همان توده هایی است که از حق خود در برابر گروههای فشار دفاع میکنند. در عوض، گروههای سیاسی ای که پس از قیام به قدرت رسیده اند، هر کدام قدرت نظامی دارند و در رقابت های خود، بروی یکدیگر اسلحه هم می کشند. فعالیت گروه فرقان، درگیری کمیته ها با یکدیگر، فعل و انفعالات ارتش خصوصی محمد منتظری، ترور مرتضی مطهری، ربودن فرزندان آیت اله طالقانی و مهاجرت ایشان از تهران و... نمونه های درگیریهای مسلحانه گروههای حاکم است که بدون وابستگی به يك مبارزه طبقاتی یا توده ای، علیه رژیم دست به مبارزه مسلحانه زده اند.

در نتیجه رئیس جمهور، مبتکر و پرچمدار خلع سلاح گروههای سیاسی، باید نقطه آغاز را تغییر دهد. آیا خلع سلاح گروههای سیاسی را، بدون خلع سلاح کمیته ها، احزاب و گروههای اسلامی حاکم می توان عملی کرد.

آیا می توان از فلان گروه سیاسی خواست که اسلحه اش را زمین بگذارد اما، اسلحه در دست ماشاءالله قصابها باقی بماند. آیا می توان، از خلق کرد خواست که اسلحه را زمین بگذارد. اما سپاه پاسداران را - به شکل کنونی اش - به عنوان يك نهاد انقلابی مسلح باقی نگاه داشت؟

در آن صورت چه کسی جلوی فاجعه هایی نظیر قتل عام «قارنا» را خواهد گرفت. آیا می توان به يك گروه سیاسی گفت که اسلحه را زمین بگذارد، در حالی که حزب یا گروه سیاسی دیگر، صاحب نام و روزنامه و طمطراق، بتواند رسماً دیگران را تهدید به حمله نظامی کند یا يك گروه در دفتر يك نشریه - با ماهیتش کاری ندارم - بمب بگذارد. در گنبد، هنوز مردم به شهر بازنگشته اند. از ترس.

از ترس سرکوب. آیا قرار است، توده ها را خلع سلاح کنیم و به قیمت ترس عمومی، امنیت را برقرار سازیم؟

قاسملو، رئیس حزب دمکرات کردستان گفته است که سلاح را بر زمین نخواهد گذاشت،

تا زمانی که گروه‌های فشار مسلح هستند. وقتی استاندار آذربایجان غربی، به لطایف‌الحیل می‌گوید که پاسداران نباید پدهات حمله کنند، نباید دنبال ارتش حرکت کنند و هزاربار اعلام می‌کند و قسم می‌خورد که بخدا این ارتش است، یعنی سپاه پاسداران یا ارتش خصوصی فلان کسک نیست، آیا باید از مردم ساکن دهات کردستان - از «قارنا» هاب خواست که اسلحه را زمین بگذارند.

آیا، اکنون که خلع سلاح حزب دمکرات کردستان بحث روز شده است، هیچ نامی از ملاحسنی به‌میان آمده است. آیا از ایشان هم خواسته شده که اسلحه‌اش را به نیروهای دولتی رسمی تحویل دهد.

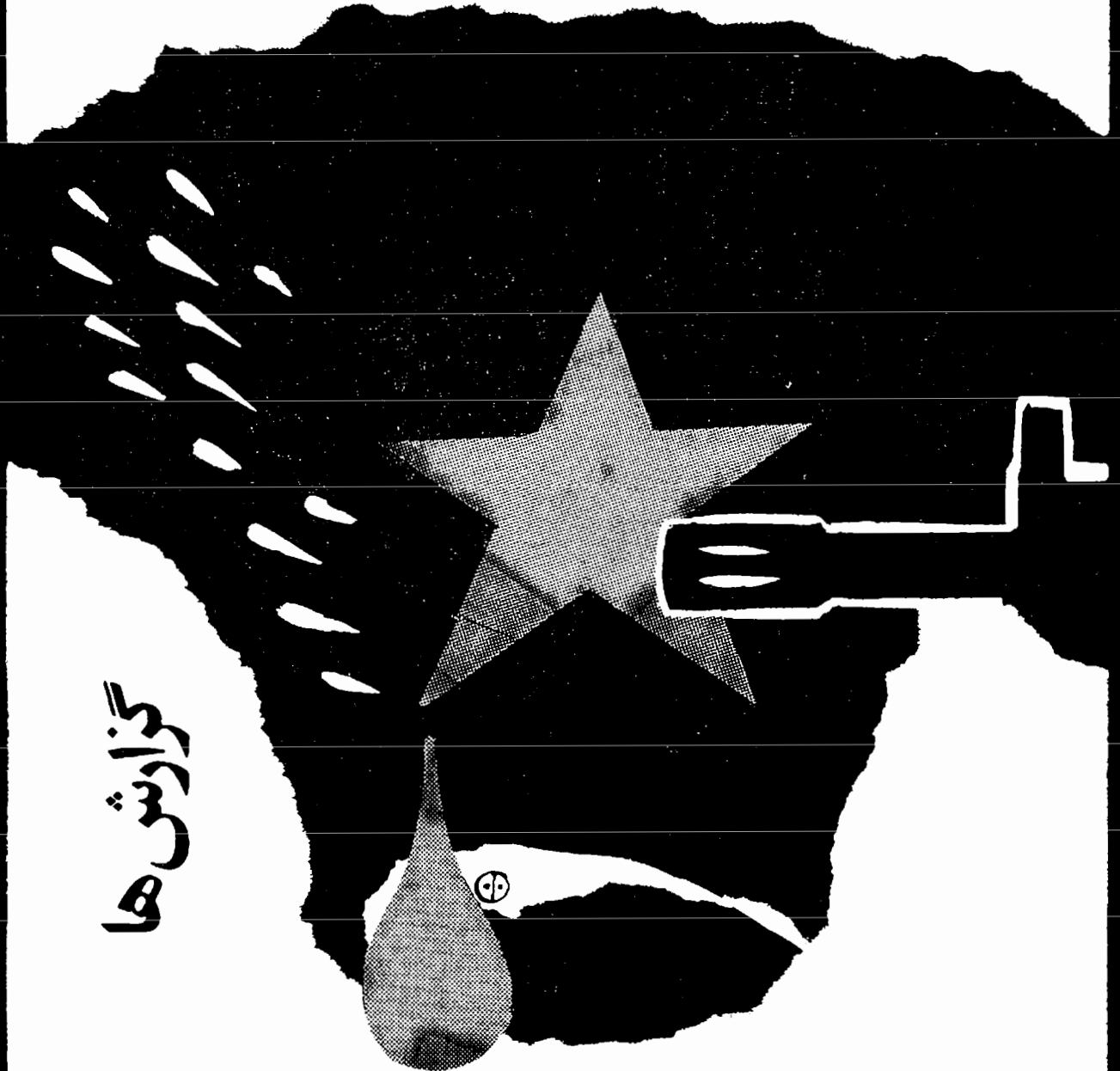
مسئله سپاه پاسداران نیز در شکل کنونی‌اش، جای تردیدهای فراوان دارد. آیا رئیس جمهور، خو دهم پذیرفته است که سپاه پاسداران يك كل واحد و يك نیروی انقلابی نظام‌یافته و متشکل است که فقط در راه اهداف جمهوری اسلامی مبارزه خواهد کرد؟ یا اینکه، این كل باصطلاح واحد، احتمال تقسیم به گروه‌های مختلف و طرفداری از این حزب یا آن دیگر، این شخص یا دیگری را دارد؟ و تازه اگر چنین هم باشد که سپاه پاسداران يك كل واحد غیر قابل تقسیم است و در راه جمهوری اسلامی و اسلام مبارزه خواهد کرد، جهت مبارزه این سپاه، تعبیری است که گروه‌های گوناگون از «جمهوری اسلامی» دارند.

همانطور که در درگیری‌های گذشته غرب کشور، از پاوه تا مهاباد، حزب جمهوری اسلامی معتقد به سرکوب شدید بوسیله سپاه پاسداران بود و بیشترین تبلیغات را از راه روزنامه خود انجام داد، اما بعد از پایان این درگیری، دیدیم که مقاطع مختلف هیئت حاکمه و رهبری هریک به نحوی به اشتباه خود اعتراف کردند.

در نتیجه، اگر قصدی بنی‌صدر اینست که با خلع سلاح گروه‌های سیاسی، از درگیری‌های حیدری - نعمتی جلوگیری کند و جان مردم را در جریان جنگ‌های سلیمان فرنجیه‌ها، جمایل‌ها، شمعون‌ها و صدرهای داخلی حفظ کند باید بدانند که اسلحه را باید از دست گروه‌های فشار گرفت نه از دست توده‌ها.

فرهنگ

تاریخ



گزارش‌ها

## ترکمن، زمین، شورا و جنگ

مانا طباطبایی

ترکمن صحرا، سرزمین بخون نشسته شوراها، نوروز امسال پذیراگر مهمانان بسیار بود، مهمانانی از شهرهای گوناگون که برای دیدن و شنیدن واقعیت‌ها به گنبد آمده بودند. هجوم مسافران به شهر گنبد بیانگر این حقیقت بود که مردم می‌خواهند سوای گفته‌ها و قضاوت‌های یکسویه و یکجانبه مسئولان مملکتی حرف‌های طرف دیگر را هم بشنوند و خود به‌داوری بنشینند. شاید مردم آمده بودند «سنگ‌های بتونی»، «تونل‌های زیرزمینی» و «ضد انقلاب» را ببینند اما بجای همه‌ی اینها خانه‌های محقر و سوخته و ویران ترکمن را دیدند و ترکمن تنگ‌چشم را دیدند، با یکدنیا صفا، و مهر، با روحی استوار و زنده، بادست‌هایی که آماده‌ی از نو ساختن بود و باغروری که از حقانیتش سرچشمه می‌گرفت. سفر من نیز، مانند بسیاری از مسافران نوروزی گنبد، بمنظور دیدن شهر و شنیدن سخنان مردم ترکمن صورت گرفت و حاصل این سفر یادداشت‌هایی است، هرچند ناقص، که شاید بتواند گوشه‌ای از دردها و خواست‌های خلق زحمتکش ترکمن را بازگوید.

\*\*\*

دومین نوروز بود که به گنبد می‌رفتم؛ سال گذشته نیز برای تهیه خبرهایی از جنگ فروردین‌ماه به‌مراه یکی از همکاران خبرنگارم در گرماگرم جنگ راهی گنبد شدیم. یادم می‌آید در راه همسفرم که چندسالی را در زندان‌های شاه گذرانده بود درباره‌ی ترکمنی بنام توماج که در زندان سیاسی هم‌بند او بود سخن گفت و قرار گذاشتیم در صورت امکان ورود به شهر بدیدارش برویم اما من هرگز توماج را ندیدم چه‌اجازه‌ی ورود به شهر جنگ‌زده‌ی گنبد را نیافتیم و بعدها نیز فرصت سفر باین شهر پیش نیامد تا روزی که خبر کشته‌شدن توماج را شنیدم.

نیمه‌شب به گنبد رسیدم. شهر به‌گونه‌ای غیرعادی خلوت بود و نور سفید چراغ‌های مهتابی منظره‌ای خوفناک به‌خیابانها می‌بخشید. جنبه‌ای در خیابان‌ها بچشم نمی‌خورد و این موضوع تعجبم را برانگیخت. روز بعد آشنائی که بمنزلش رفته بودم در پاسخ سؤال من که چرا شهر شب‌هنگام اینچنین خلوت بود گفت: همه از خود سلب مسئولیت کرده‌اند، پاسدارها و شهربانی. صبح صدای شعار دادن عده‌ای بیدارم کرد. شعارها در حمایت از کیانی دادستان انقلاب شهر بود و صاحبخانه می‌گفت هرروز همین بساط است؛ به یک‌عده پول می‌دهند و جمعشان می‌کنند

تابه نفع کیانی شعار بدهند و مانع رفتن او بشوند. پس از خوردن صبحانه بهمراه آشنای گنبدی بیرون رفتیم، دلم میخواست زودتر همهجا را ببینم.

بردر و دیوار ساختمان دادستانی انقلاب شهر شعارها و روزنامه‌های دیواری بسیار در تائید کیانی دادستان انقلاب بچشم می‌خورد اما روزهای بعد که با مردم شهر صحبت کردم معتقد بودم که کیانی از فئودالها حمایت می‌کند و از عملکردهای او بشدت ناراحت بودند. ابتدا سری به کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن زدیم. شیشه‌های ساختمان بتازگی عوض شده بود و تابلوی «کتابخانه اسلامی» بر سر در آن دیده می‌شد. بگفته‌ی آشنای همراهم در حمله به کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن شیشه‌ها خرد شده بود و چیز سالمی در کانون بجا نگذاشته بودند. یکی دوشیشه سوراخ سوراخ که هنوز تعویض نشده بود صحت گفته‌های او را تائید می‌کرد سپس برای دیدن ستاد شوراهای ترکمن صحرا براه افتادیم:

بر سردر ستاد حفره‌ی بزرگی دهان گشوده بود که کاملاً مشخص بود اثر گلوله توپ است و از دیوارهای سیاه و کاغذهای نیم سوخته بخوبی معلوم بود که ساختمان ستاد چندساعتی دستخوش آتش و حریق بوده است. داشتم عکس می‌گرفتم که دو جوان ترکمن وارد حیاط شدند و سلام کردند. بعد یکی از آنها بالحنی آرام از من پرسید: می‌بینید؟ سرم را تکان دادم.

دیگری پرسید:

— به بدلجه رفته‌اید؟

— هنوز نه.

— پس زودتر بروید چون دارند خانه‌هایی را که باتوپ داغان کرده‌اند درست می‌کنند. و هنگامی که داشتم از ستاد بیرون می‌آمدم با صدائی آهسته گفت:

— دوربین‌تان را قایم کنید، اگر پاسدارها ببینند دستگیرتان می‌کنند.

هم‌چنانکه در خیابانها قدم می‌زدیم متوجه شدم تعداد خیلی کمی از ترکمن‌ها در خیابان هستند و پاره‌ای از مغازه‌ها در آتش سوخته است. همراهم گفت:

— مغازه‌های ترکمن‌هاست. آتش زدند و بعد غارت کردند و عده‌ای از غارتگران که بیشتر از فئودالهای ترک بودند داشتند با طلا و پول از گنبد می‌رفتند که پاسدارها دستگیرشان کردند، اما معلوم نشد پول‌ها کجا رفت.

مقصد بعدی مسجد جامع ترکمن‌ها بود. وقتی داشتم از گلدسته‌های مسجد که در اثر اصابت گلوله مشبك شده بود عکس می‌گرفتم مردم دورتر از ما ایستاده بودند و نگاه می‌کردند. فکر کردم خیلی ترسیده‌اند اما روز بعد وقتی پی‌بردم که فکرم تا چه اندازه نادرست بوده است شرمزده شدم. پس از دیدن مسجد به ساختمان جنبش ملی مجاهدین خلق در خیابان فرمانداری سر زدیم: ساختمان را آتش زده بودند، شیشه‌ها شکسته بود و کف اتاقها و راهرو پراز تکه‌های نیم‌سوخته کتاب و روزنامه بود. اعضای جنبش بناچار میز فروش کتاب خود را جلوی در گذاشته بودند و یکی از آنها برای توضیح جریان امر همراه ما وارد ساختمان شد. در حیاط روی یکی از دیوارها سوراخ بزرگی دیده می‌شد و جوان همراهم توضیح داد که پس از شروع جنگ اعضای جنبش چند روز در ساختمان محبوس می‌شوند و شدت جنگ به آنها اجازه نمی‌دهد از ساختمان خارج گردند و چون گرسنگی بمرگ تهدیدشان می‌کرد بناچار سوراخی در دیوار می‌کنند و بحیاط خانه‌ی مجاور می‌روند و مرغی را که در حیاط بوده می‌گیرند

و تا چند روز این مرغ غذایشان بوده. پرسیدم:

— ساختمان را کی آتش زدند؟

— پس از خارج شدن ما.

ساختمان آموزش و پرورش شهر که محل استقرار کانون فارغ التحصیلان ترکمن صحرا بود در اثر اصابت گلوله‌های توپ به صورت مخروبه‌ای درآمد؛ درباغ ملی و در سالن پیشاهنگی سابق (دفتر پیشگام پس از انقلاب) بازهم بامنظره‌ی دیوارهای زغال شده و کتابهای نیم‌سوخته روبرو شدیم؛ بردیوار یکی از اتاقها اثر خون دیده می‌شد و یکی از دانش‌آموزان فارس که آنجا حضور داشت می‌گفت که بچه‌ها پس از پایان جنگ وقتی به سالن پیشاهنگی آمدند روی دیوار تکه‌های مغز آدم پاشیده شده بود اما حالا پاکش کرده‌اند. در محوطه‌ی باغ ملی چهارگوشه‌های کوتاه سیمانی که درون آنها گل کاشته بودند دیدیم و روز بعد یکی از ترکمن‌ها در پاسخ مسافری که از او درباره‌ی سنگرهای بتونی پرسید گفت: مقصودشان دیوارهای سیمانی باغ ملی بود که تویش گل کاشته‌اند!

وقتی بخانه بازگشتم از آشنایم که اتفاقاً فارس هم بود پرسیدم:

— پاسدارها می‌گفتند ترکمن‌ها از مدتها قبل تونل‌های زیرزمینی کنده بودند و

خانه‌هایشان بهم راه داشته. جریان چه بود؟

خندید و گفت:

— چه تونلی؟ ترکمن‌ها وقتی پسرشان ازدواج می‌کند میان او به‌هایشان چادری می‌کشند

و پسرهم در همان اوبه زندگی می‌کند و بهمین ترتیب دریک اوبه ممکنست چند خانوار زندگی کنند. بعد از آنکه ترکمن‌ها خانه ساختند این رسم حفظ شد و اگر پسر ازدواج کند باکشیدن دیواری میان خانه یا ساختن خانه‌ای کنارخانه‌پدر زندگی را در کنار خانواده ادامه می‌دهد و برای اینکه رفت‌وآمد آسان باشد در دیوار میان خانه‌ها سوراخی می‌کنند و حالا اسم این سوراخ‌ها تونل شده‌است.

روز بعد برای صحبت با مردم به‌تنهایی بیرون رفتم و در مسیر خیابان طالقانی غربی پائین‌رفتم تا به‌محلّه‌ی ترکمن‌نشین رسیدم. جلوی ساختمان مخابرات هنوز سنگرها پابرجا بود و دوسرباز در برابر درایستاده بودند؛ کمی پائین‌تر از مخابرات چشمم به‌چند جوان ترکمن افتاد که باهم حرف می‌زدند و بادیدن من اشاره‌ای کردند. چند قدمی از آنها دور شده‌بودم که یکی از جوانها خود را بمن رساند و گفت که اگر سئوالی دارم می‌تواند کمکم کند. گفتم می‌خواهم محلّه‌های ترکمن‌نشین و میدان بار را ببینم. جوان همراه من راه افتاد و از خیابان دارائی بسوی میدان بار رفتیم. دیوارهای کوچه‌ها پر بود از اعلامیه‌های کانون فرهنگی—سیاسی خلق ترکمن و اعلامیه‌های افشاگرانه پرسنل انقلابی ارتش و درمیدان بارهنوزسنگر—هائی که مردم ترکمن باکیسه‌شن برای دفاع از خود ساخته بودند دیده می‌شد. پرسیدم:

— کشته زیاد دادید؟

— ایندفعه برعکس جنگ پارسال در سنگر کشته کم دادیم. بیشتر مردم را از توی خانه‌ها

بیرون کشیدند و کشتند. الان هم خیلی از کسانی که با ستاد در رابطه بودند فراری هستند. پاسدارها درخانه‌ای ۵ نفر را یکجا کشتند. رفتند ماشین آنها را بگیرند و آنهاهم ماشین‌را دادند اما چون ماشین خراب بود و روشن نمی‌شد پاسدارها به‌آنها گفتند که در ماشین خرابکاری



کرده‌اند و سر غذا هر ۵ نفر را بگلوله بستند.

پرسیدم:

— عکس‌العمل مردم در برابر کشته‌شدن توماج و مختوم و واحدی و جرجانی چه بود؟  
— وقتی خبر کشته شدن آنها رسید خفقان شدیدی در شهر بود و مردم همه فراری بودند.  
حتا کسی جرات نداشت جسدهایشان را تحویل بگیرد، مردم غمشان را دردلشان نگاهداشتند.  
— بالاخره جسدها را چه کسی تحویل گرفت؟  
— خانواده‌هایشان.

از جلوی خانه‌ی محقری با پنجره‌های آبی‌رنگ رد شدیم. جای گلوله بر شیشه‌ها دیده می‌شد. گفت:

— خانه مختوم است.

— الان کسی اینجا هست؟

— فکر می‌کنم پدر و مادرش باشند.

— کجا دفنشان کردند؟

— در روستاهای خودشان.

— مردم الان برگشته‌اند؟

— عده‌ای برگشته‌اند و عده‌ای هم فراریند.

— مقاومت مردم چطور بود؟

— ترکمن‌ها نمی‌خواستند بجنگند، ما خواستار جنگ نبودیم. برای همین هم بعد از درگیری راهپیمائی، تحصن کردیم اما تحصن ما را بگلوله بستند و ما هم ناچار از خودمان دفاع کردیم.

پرسیدم:

— چریک‌های فدائی خلق هنگام جنگ چه نقشی داشتند؟

گفت:

— چریک‌های فدائی هیچوقت جنگ را شروع نکردند، آنها فقط نقش سازماندهی داشتند و سعی می‌کردند مردم را سازمان بدهند. درسگرها رزمندگان خلق ترکمن می‌جنگیدند.

— به نظر تو چه کسی عامل جنگ بود؟

— فتودال‌ها و سرمایه‌دارها و آخوندهای مرتجع. همین آناقلیچ نقشبندی که یکی از عاملین جنگ بود در زمان شاه چماقدار بسیج کرد و ستاد هم اسنادی از روابط او با ساواک منتشر کرده بود اما حالا حاکم شرع شده. فتودال‌ها از ستاد می‌ترسیدند، از اسم توماج وحشت داشتند چون او در سازماندهی دهقانان و تشکیل شوراها تجربه داشت. برای همین هم توماج را کشتند، سرها را زدند.

— تو مدرسه می‌روی؟

— بله، دبیرستان. اما مدرسه‌هایمان را منحل کردند چون بعد از جنگ می‌خواستند از ما امتحان بگیرند اما ما نمی‌توانستیم با آن روحیه امتحان بدهیم بعد هم برای بیرون رفتن پاسدارها تحصن کردیم آنها هم مدارسمان را منحل کردند.

بعد از من پرسید:

— جریان کشته شدن پسر ۱۶ ساله‌ی ترکمن را بدست ستاره سراب شنیده‌اید؟  
جواب دادم:

— بله، خوانده‌ام. حالا ستاره سراب چه می‌کند؟

— هیچی. آزاد توی خیابان راه می‌رود و نمایشنامه بازی می‌کند!

— کیانی، دادستان انقلاب برای شما چه کرده؟

— هیچ. هر کدام فقط می‌خواهند جیبشان را پر کنند.

— دهقانها امسال زمین‌های محادریه شده را کاشته‌اند؟

— بله، اما معلوم نیست موقع برداشت محصول درگیری پیش بیاید یا نه. ترکمن‌ها نمی‌گذارند محصول را فتودال‌ها ببرند. ترکمن اگر حرفی بزند حتماً آنرا عمل خواهد کرد، اگر کسی از او را بکشند تا انتقام خونش را نگیرد از پانمی‌نشینند.  
گفتم:

— روزنامه‌ی کار اینجا می‌آید؟

— بعد از جنگ یکی از بچه‌های پیشگام کنار خیابان کار می‌فروخت اما پاسدارها بساطش را بهم ریختند حالا مخفیانه پخش می‌شود.

داشتیم می‌رسیدیم جلوی مخابرات و من برای آنکه در دسری برای او پیش نیاید همانجا تشکر و خدا حافظی کردم. با مهربانی و تبسم گفت:

— چیزی نبود، خدا حافظ.

سه‌شنبه سوم فروردین بنی‌صدر به‌گنبد آمد و پس از سخنرانی در استادیوم ورزشی تختی که بیرون شهر بود به‌دادستانی انقلاب رفت و مردم، ترك و بلوچ و ترکمن جلوی ستاد جمع شده بودند تا رئیس جم‌هور را ببینند و با او حرف بزنند اما ماموران شهربانی با خشونت و فریاد آنان را از دوروبر ستاد می‌پراکندند و من بادی‌دن این منظره فکر کردم شهربانی «اسلامی» خوب انجام وظیفه می‌کند! وقتی بخانه برگشتیم پسر کوچک آشنایم گفت:

— رفتم از يك ارتشی که جلوی استادیوم ایستاده بود پرسیدم: چه خبره که اینهمه سرباز و پاسدار جمع شده؟ ارتشی جواب داد: آقای رئیس جم‌هور آمده. منم گفتم: پس چه فرقی با زمان شاه کرده؟ زمان شاه هم که همین بساط بود. بعد از او پرسیدم: آقا چرا خانه‌های ترکمن را بتوپ بستید؟ ارتشی جواب داد: نه پسر چون ترکمن‌ها ما را نزدند ما هم ترکمن‌ها را نزدیم؛ پاسدارها لباس ارتشی پوشیدند و خانه‌ها را بتوپ بستند.

یاد جنگ کردستان افتادم که ارتش سعی می‌کرد پاسدارها را جلو بیاندازد و خودش را تطهیر کند و حالا هم برای پوشاندن نقش ارتش در جنگ گنبد ب مردم می‌گفتند پاسدارها لباس ارتشی پوشیدند اما مردم فریب این دروغ را نخورده بودند و دقیقاً می‌دانستند ارتش با آنها چه کرده‌است. روز بعد وقتی از ترکمنی درباره‌ی نقش ارتش در جنگ سؤال کردم گفت:  
— ارتش ما را بتوپ بست. اگر ارتش نیامده بود ما می‌توانستیم در برابر تفنگ پاسدارها مقاومت کنیم. پاسدار که توپ ندارد، ارتش خانه‌ی ما را بتوپ بست و ما اینرا فراموش نمی‌کنیم. صبح روز بعد راهی روستای بدلجه شدیم. در کنار روستا سربازها و پاسداران در برابر دانشسرا که با گلوله‌ی توپ داغان شده بود پاس می‌دادند و نمی‌گذاشتند کسی از دانشسرا عکس بگیرد. هجوم مسافران به روستا چشمگیر بود، ماشین پشت ماشین وارد بدلجه می‌شد،

ازمشهد، گرگان، تهران، سنندج و... جلوی دانشسرا از پاسدار جوانی پرسیدیم: بدلیجه کجاست؟ گفت نمی‌دانم، من تازه آمده‌ام.

بدلیجه همانجا کنار دانشسرا بود. با ماشین که وارد شدیم چند جوان با موتور از کنارمان گذشته‌اند و اعلامیه‌های کانون فرهنگی - سیاسی و کار ویژه ترکمن صحرا را بدرون ماشین انداختند. در برابر ساختمانی سالم مرد جوانی نشسته بود و سلام کرد. پرسیدم:

- کدام خانه‌ها با توپ خراب شده‌اند؟

- دارند دوباره آنها را می‌سازند. اما چندتا هنوز وسط ده مانده بروید می‌بینید.

- اینجا کسی هم کشته شده؟

- نه، وقتی حمله شروع شد همه رفته بودند بجز چند پیرزن و پیرمرد که آنها را

گرفتند. پدر من را که خیلی پیر است می‌خواستند ببرند که قصاب نگذاشت.

- شوراها چطور؟ هنوز کار می‌کنند؟

- بله، شوراها کارشان را می‌کنند.

- اعضای شوراها را گرفته‌اند؟

- بعضی جاها آره اما اینجا را نگرفته‌اند.

- انتخابات شورا چطور؟ تجدید نشده؟

- خوب، اگر تجدید هم کنند باز مردم همانها را انتخاب می‌کنند. در بعضی جاها یک نفر

را از طرف خودشان وارد شورا کرده‌اند.

با پیرزنی که پاسدارها هنگام جنگ دستگیرش کرده بودند صحبت کردیم:

- مادر، شما را گرفتند؟

- بله، آمدند، کسی نبود، مارا گرفتند.

- اذیت‌تان هم کردند؟

- اینجا آره. پاسدار تفنگشو گذاشته بود روی پیشانی من. گفتم پسر جون آخه من

چکاره‌ام؟ بعد مرا بردند سپاه و بعد هم ولم کردند.

- آنجا هم اذیت‌تان کردند؟

- نه، فقط همین‌جا زدند. خانه‌هایمان را آتش زدند.

خانه‌ها را داشتند می‌ساختند. یکی از روستائیان گفت: با بولدوزور آمدند خانه‌هایی

را که به توپ بسته بودند صاف کردند و حالا دارند می‌سازند.

مسافر دسته‌دسته وارد خانه‌های سوخته می‌شدند و جوان‌های ترکمن باشور و جسارت

آنها را راهنمایی می‌کردند و به‌سؤال‌اتشان پاسخ می‌دادند؛ مردم گروه گروه دور اهالی روستا

حلقه زده بودند و این منظره مرا یاد بحث‌های جلوی دانشگاه انداخت، فکر کردم همه‌جا

دانشگاه خلق است.

ورد یکی از خانه‌ها شدیم. پنجره‌ای سالم نمانده بود و اثاث خانه را باتش کشیده بودند.

تکه‌های سوخته‌ی گلیم و قالیچه اینسو و آنسو پراکنده بود. چندتن از مسافران با اهل خانه

صحبت می‌کردند. یکی از آنها پرسید:

- بچی صدر آمد اینجا؟

- نه. ما خیلی شکایت فرستادیم اما دستش ندادند. یکی از اهالی راهم که برای دیدن

او رفته بود گرفتند وزندانی کردند. آقای بنی‌صدر هم تا ستاد و باغ‌ملی که نزدیک اینجاست آمد و بعد رفت. نیامد ببیند چه بروز مردم آورده‌اند. انتظاری هم از آنها نداریم، کاری بر ایمان نمی‌کنند.

جوان ترکمنی که کنار من ایستاده بود گفت:

— اینها خیال می‌کنند با توپ و تانک می‌توانند روحیه مردم را تضعیف کنند اما حالا روحیه‌ی مردم خیلی بهتر از سابق است.

از او پرسیدم:

— کار ستاد چطور بود؟

— خوب بود. همه ازش راضی بودند. وقتی میتینگ و راهپیمایی می‌گذاشت حتاپیرمردها ازدهات برای شرکت در آن می‌آمدند.

— در رای‌گیری مجلس شورا ترکمن‌ها شرکت کردند؟

— خلق ترکمن انتخابات را تحریم کرده بود اما آخوندهای مرتجع مثل آناقلیچ نقشبندی به پیرمردها گفتند اگر شناسنامه‌هایتان مهر نداشته باشد نمی‌توانید به‌مکه بروید و اگر رای ندهید زنتان بشما حرام است و تعداد کمی هم رفتند رای دادند. اینها از احساسات پاک مذهبی مردم استفاده می‌کنند ما مردم حالا بچشم خودشان دیده‌اند، خانه‌های سوخته را دیده‌اند.

بهمراه چند جوان ترکمن به درمانگاه شهدای خلق ترکمن می‌رویم و دیدن منظره‌ی درمانگاه تکانمان می‌دهد. بادیدن ملافدها و تشک‌های خونی، دیوارهای سوخته و درهای شکسته بیاد زمان انقلاب و هجوم ارتش به قزوین می‌افتم و می‌بینم این بدتر از آن است. روی دیوارها شعارهای گوناگونی دیده می‌شود: «پاسدار جنایت می‌کند، ارتش حمایت می‌کند»، «دروغ بر شهدای خلق ترکمن، توماج، مختوم، واحدی و جرجانی...» دیدن درمانگاه و آثار خون‌زخمی‌ها و شهیدها همه را بسختی متاثر کرده است اما روحیه‌ی همراهان ترکمن‌ها با اندازه‌ای قوی است که احساس می‌کنم اگر غم خود را بروز دهم از من دلگیر خواهند شد. دوباره به‌بدلجه بازگشتیم. پیرمردی که خانه‌اش را آتش زده بودند باقیمانده‌اثراتیه محقرش را بدرون طویله برده بود و آنجا زندگی می‌کرد. روبروی طویله چادری برافراشته بودند. ترکمنی گفت: ببینید، خانه‌هایمان را آتش می‌زنند بعد چادر می‌دهند. توی این چادر ۲۵ نفر آدم می‌خوابند.

می‌پرسم:

— مردمی که برگشته‌اند و خانه ندارند کجا زندگی می‌کنند؟

— درخانه‌ی آشناها و فامیل‌هایشان.

و بعدخانه‌ای سوخته را نشانم می‌دهد و می‌گوید:

— اینجا را می‌بینید؟ خانه‌ی یک کارگر است که با زحمت و عرق ریختن آلونکی برای

خودش درست کرده بود و پاسدارها آتشش زدند.

در گوشه‌ای عده‌ای به‌بحث ایستاده بودند، ما هم به‌آنها پیوستیم. یکی از مسافران پرسید:

— خانه‌ها را بخرج چه کسی درست می‌کنند؟

— بخرج فرمانداری. اما تا قبل از عید نوروز کوچکترین اعتنائی بمان نمی‌کردند. از

اول عید چون دیدند ممکن است مسافرها به‌بدلجه بیایند تند و تند شروع کردند به‌درست

کردن خانه‌ها. حالا هم می‌دانیم تا عید تمام‌شود دیگر کاری نمی‌کنند. دولت گفته بود خسارت همه را می‌دهد اما هیچ‌چیز بما نداده است. مردم شهر خودشان می‌خواستند بما کمک کنند اما نگذاشتند.

مسافر دیگری پرسید:

— پاسدارها دیگر اینجا نیستند؟

— شب‌ها می‌آیند. الان هم نمی‌توانند جلوی مردم را بگیرند و الای می‌گرفتند چون اگر بخواهند نگذارند مسافر‌ها بیایند اینجا آبرویشان می‌رود و مسافر‌ها که می‌آیند باز هم آبرویشان می‌رود. کاری که کرده‌اند اینست که تابلوی بدلجه را از جلوی ده برداشته‌اند تا مسافر‌ها اینجا را پیدا نکنند. من خودم دیروز دیدم که یکی از مسافر‌ها از سرباز می‌پرسید بدلجه کجاست و او داشت راه دیگری را نشان می‌داد که من رسیدم.

یکی دیگر پرسید:

— ترکمن‌ها چه می‌خواهند؟

جوان ترکمن تنگ‌چشمی با چهره‌ی محبوب و دوست‌داشتنی پاسخ داد:

— شعار ما را همه‌جا می‌توانید ببینید. ما اول صلح می‌خواهیم، بعد زمین، بعد هم آزادی اما اگر بما زمین بدهند و شوراها را قبول نداشته باشند ما نمی‌خواهیم، ما می‌خواهیم شورائی کار کنیم چون سال پیش نتیجه‌ی کار تعاونی‌را به‌چشممان دیدیم. در ستاد ما شورا می‌کردیم که امسال چه بکاریم و تصمیم گرفتیم در بعضی از زمین‌ها هندوانه بکاریم، در بعضی پنبه و در بعضی گندم و محصولان هم خیلی خوب بود چون سال‌های قبل در یک زمین چندسال پشت سر هم گندم می‌کاشتند و محصولش خوب نمی‌شد. ما می‌خواهیم تعاونی کار کنیم و دولت هم از همین وحشت دارد.

خانمی که روسری بسر داشت گفت:

— شما هی می‌گوئید توپ زدند، خوب شما چرا سنگرهای بتونی ساختید؟

جوان ترکمن جواب داد:

— اینجا شما سنگر بتونی دیدید؟ آثار خرابی‌ها همه‌جا هست بروید يك سنگر بتونی که باتوپ زده باشند پیدا کنید و بما هم نشان بدهید.

آفتاب گرم و مهربان بهاری بر روستا می‌تابید. جلوی خانه‌ای پیرزنی ترکمن نشسته بود و بدبچه‌هایش که داشتند خانه‌ی ویرانشان را از نو می‌ساختند می‌نگریست. از کنار چندزن که داشتند در تنور نان می‌پختند رد شدیم، نان گرم و تازه را بماتعارف کردند، تکه‌ای از آنرا کندم و عطر خوش نان را بوئیدم. جوانی کنار گوشم گفت: جمعه چهارم توماچ است بیائید. — متأسفانه فردا باید برگردم.

و بدلجه را ترك کردم، خجالت‌زده از اینکه لحظه‌ای به وحشت مردم اندیشیده بودم و شاد از دیدن توماچ هائی که استوار و محکم بر سرزمین سبز و بارور ترکمن صحرا بذرمقاومت و شادی می‌افکندند.

## کردستان: صدای پای یورشی و حشتناکتر

روزبه ناصرزاده

درباره‌ی کردستان بسیار شنیده و خوانده‌بودم. درباره‌ی خلق ستمکشیده‌ی کرد، سازمان‌های سیاسی، «ماموستا» ایشان پیشمرگه‌های مسلح و جان‌برکف، مقاومت حماسی و دلیرانه‌شان در جنگ تحمیلی و نابرابر و سرانجام توده‌ی آگاه و روشن کرد که - بقولی - از نظر سیاسی يك فاز از مردم دیگر نقاط ایران جلوترند.<sup>۲</sup>

به کردستان می‌رفتم تا خود آنچه را که به‌دشواری باور می‌کردم از نزدیک به‌چشم‌بینم. جمعه‌شب سوم اسفندماه، ساعت ۸:۵۵ از تهران حرکت کردم، با اتوبوس به‌قصد سنندج. گروهی از مسافران کرد بودند و جمعی فارس. شب در سکوت و خاموشی می‌گذشت. راننده می‌راند و مسافران زیر نور کم‌سوی چراغ‌های داخل اتوبوس، ساکت چرت می‌زدند. تکان‌های اتوبوس و صدای یکنواخت موتور آن، خواب‌آور بود. حنا، توهم که خوابت نمی‌آمد و در هیجان دیدار کردستان با چشمهای گشوده فکر می‌کردی و گاه می‌کوشیدی تا سطرهائی از کتاب یا روزنامه‌ای را بخوانی، اندک‌اندک به‌چرت می‌افتادی.

توقفی میان راه، در قهوه‌خانه‌ای برای شام خوردن (ساعت یازده و نیم) و دوباره حرکت در شب، در برف و باران و باد، بر جاده‌ی خیس و لغزان و گاه یخ‌بسته. در گردنه‌ها که اتوبوس از سرعتش کاسته می‌شد و نفس موتور بند می‌آمد و راننده دنده‌ی سنگین را بکار می‌گرفت، تکان ناگهانی جمعی از مسافران را از خواب می‌پراند، چرتشان پاره می‌شد و کبریت‌ها بود که روشن می‌شد و سیگارها که گیرانده می‌شد. تعارف سیگار و درخواست کبریت - از بس سکوت سنگین بود - نمی‌توانست بهانه‌ی گفت و گوئی - هرچند کوتاه - باشد. و حرف‌ها از حد اینکه: «حالا کجا هستیم؟ نزدیک کدام شهر؟» یا «کی می‌رسیم؟» تجاوز نمی‌کرد. و بازسنگینی سکوت و پینکی مسافران. اگر روز بود و هوا روشن، می‌توانستی سر حرف را با این و آن باز کنی، از آسمان و ریسمان بگوئی و از هوای سرد زمستان و آخر سر روشن است که می‌رسیدی به‌سیاست و اوضاع مملکت و اینکه در آینده چه خواهد شد؟ یا - دست کم - می‌شد از پشت شیشه منظره‌های اطراف را دید زد، شهرها را، روستاها را، درختان بی‌برگ و پوشیده از برف را و بیابان و کوه و آسمان را. یا راحت مطالعه کرد. و چنین عمر کوتاه‌سفر را کوتاه‌تر کرد و خسته نشد. اما حالا سیاهی و تاریکی، پرده‌ای است ضخیم که از پس آن نه‌بیرون را می‌توانی نظاره کنی و نه راحت کتاب بخوانی؛ پرده‌ای که

حتا - ترا از این مرد سالخورده که در نیم‌متری‌ات نشسته و سرش برشانه افتاده و باچشمان بسته چرت می‌زند و با دهان نیمه‌باز - آرام - نفس می‌کشد، جدا و دور کرده. ای مرگ برسیاهی! نابود باد تاریکی! زنده باد نور و روشنائی!

وقتی اتوبوس ترمز کرد و ایستاد و کمک راننده در جلو را باز کرد و پاسداری ژ.ث. به‌دوش وارد شد و بانگ شكاك از راهرو باریك میان صندلی‌ها گذشت و مسافران را از نظر گذراند؛ يك آن هراس بر قلبت چنگ انداخت. شبیه همان هراس‌های دوره‌ی خفقان ستمشاهی که با نگاه موذی يك ساواکی یا پلیس و ژاندارم، لرزهای ناخودآگاه در زانوها پدید می‌آمد. نکند به‌تو مشكوك شود و تفتیش کند و فلان اسم یا نشانی یا شماره تلفن را پیدا کند و بعد، بازجوئی و...

پاسدارها، پنج‌شش دقیقه‌ای مشغول واری بارها شدند و بعد، اجازه‌ی حرکت دادند. اینجا کرمانشاه بود که - کلا - در دست پاسدارهاست.

ترمز و ایستادن بعدی اتوبوس، نزدیک سنندج بود. این‌بار کمک راننده در را که باز کرد يك پیشمرگه‌ی جوان کلاشینکف به‌دوش با لباس محلی و گونه‌ها و بینی و دستهای سرخ شده از سرما بالا آمد. سلام کرد و خسته‌نباشیدی گفت و معذرت خواست و نگاهی گذرا از همان جلوی اتوبوس به‌تک‌تک مسافران انداخت و دوباره پوزش‌خواهان پیاده‌شد و دقیقه‌ای بعد اتوبوس حرکت کرد. نمی‌دانم چرا این‌بار آن هراس شوم بر قلبم پنجه نیفتد و نگاه پیشمرگه - بنظرم - شكاك و موذی نیامد، نگاهی رفیقانه بود پر از مهربانی و عشق. [راستی، آیا من پیشداوری نمی‌کنم؟!]

\*#

این‌بار منم درست و حسابی خوابم برده بود. از خواب که پریدم دیدم اتوبوس در گاراژ ایستاده است و مسافران خواب‌آلود در حال پیاده شدن هستند.

- «رسیدیم آقا؟ سنندجه؟»

- «بعله.»

ساعت ۵:۰۶ صبح بود. هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد. باران نم‌نم می‌بارید. خیابان خلوت و ساکت بود و پراز برف - آبه و گل ولای.

توی باجه‌ی تلفن عمومی ایستاده بودم و داشتم دنبال شماره تلفنی که یکی از رفقا داده بود، درجیب‌هایم می‌گشتم. از شیشه‌ی شکسته‌ی باجه، سوز سرد زمستان، دانه‌های ریز باران را بر صورت و گردنم می‌پاشید. رفیقم در تهران شماره تلفن را که می‌داد سفارش کرده بود که تعارف بازی درنیاورم، همان بفرمای اول را جدی بگیرم و بروم. غریبی و سرگردانی در شهر و مسافرخانه‌ها اصلا دلچسب نیست. در عوض کردها عجیب مهربان و مهمان‌وازند.

پیدا بود که زنگ نابهنگام تلفن، میزبان بی‌خبر را از خواب شیرین سحرگاهی پرانده. با این‌همه نشانی را گرفتم و حالا توی تاکسی کنار راننده‌ی کرد نشسته بودم و اودر برف - آبه‌ها می‌راند و پخش صوتش آواز کردی دلنشینی را پخش می‌کرد و من دیوارها را نگاه می‌کردم و شعارهای نوشته‌شده بر آنها را - شگفت‌زده - می‌خواندم.

- «از تهران می‌آئی؟»

- «بله.»

که در میدان ترمز کرد. کرایه‌اش را که می‌دادم، کوچه را نشانم داد. با آنکه میزبان نشانی را دقیق داده بود، دوسه بار سرتانه کوچه‌را در گل و شل رفته و برگشتم و دوسه زنگ را اشتباهی زدم و صاحبخانه‌های بی‌گناهی را از خواب پراندم - که خوشبختانه آن دوسه در، همه اف. اف داشتند و دیگر از دیدن قیافه‌های دلخور آزرده خجالت نکشیدم - تا سرانجام خانه را یافتم.

دست‌وروشسته، پای سفره‌ی صاحبخانه نشسته بودیم و اتاق را نگاه می‌کردم: فرش و میل و بخاری برقی (در سنج کعبود نفت داریم، محاصره‌ی اقتصادی.) و میزی کوچک که رویش پر بود از کتاب - بیشتر کتابهای کردی - و روزنامه و اعلامیه. حالا دیگر هوا کاملاً روشن شده بود. خورشید می‌درخشید و آفتاب داشت از پنجره توی اتاق می‌تابید. ما باهم دیگر آشنا شده بودیم. با همسر میزبان که سخت در کار پذیرائی بود و پسر بچه‌ی کوچکش که خواب‌آلود نق می‌زد.

میزبان مرد جدی جوانی بود که شلوار کردی به پا داشت، از خانه که می‌خواستیم بیرون بیاییم کاپشن سبز رنگ نظامی تن کرد. ماشین‌اش را روشن کرد و از حیاط خانه درآورد. می‌بایست همسر و پسرش و نیز زن همسایه و فرزند او را به مدرسه برساند و بعد باهم باشیم. شهر بیدار شده بود. شهر سنج، خیس و گل‌آلود زیر تابش آفتاب زمستانی نفس می‌کشید. کوچه‌ها و خیابان‌ها پر از آدم بود. زن‌ها و مردها و جوان‌ها و بچه‌ها به مدرسه و محل کار خود می‌رفتند. اتومبیل‌ها از خیابان‌ها می‌گذشتند، آهسته و متین. در پیاده‌روها زن‌ها و دخترهای کرد با لباسهای رنگارنگ و زیبای محلی بر تن و گیسوان طلائی و خرمائی و سیاه، افشان برشانه‌ها می‌خرامیدند. رنگ و رنگ، جوانی و نشاط، طراوت و زیبائی در پیاده‌روها موج می‌زد. شاید، میان این موج‌های رنگین و پرتالو، یک یا دوزن چادر بسر می‌دید. آنهم نه چادر سیاه اسلامی که چادرهای گلدار و آزاد. مردها و جوان‌ها با سربندهای شکیل و شلوارهای کردی، بیشترشان کاپشن نظامی به تن داشتند. تفنگ‌بدوش‌ها - پیشمرگه‌ها - میان مردم در حال آمد و شد بودند. دفترها و مقرهای سازمان‌های سیاسی با پارچه نوشته‌های بزرگ به زبان کردی و فارسی بر سر درهاشان و کیسه‌های شنی - سنگر - جلوی درها و پیشمرگه‌های نگهبان مصمم و مغرور تفنگ‌بدوش.

سنندجی‌ها بعد از یکماه و اندی تحصن در استانداری سرانجام موفق شده بودند و دولت را واداشته بودند تا پاسدارها را از شهر خارج کند. پاسدارها حالا در پادگان خارج شهر بودند و برای - حنا - حمام رفتن و گردش هم اجازه‌ی ورود به شهر را نداشتند. سنندجی‌ها به این پیروزی سخت می‌بالیدند. می‌گفتند که آنروزها پاسدارها مزاحم مردم بودند. هر روز در شهر قشقرقی راه می‌افتاد و آنها مردم را بی‌دلیل به گلوله می‌بستند. سنگرهای پاسدارها را برپام محل‌های اقامت قبلی‌شان نشان می‌دادند و تعریف می‌کردند که چگونه از آن بالا مردم را در خیابان و خانه‌هاشان گلوله‌باران می‌کردند. حالا شهر در دست مردم بود. دردست پیشمرگه‌ها. در دست سازمانهای سیاسی: حزب دمکرات، سازمان انقلابی زحمتکش کردستان (کومله) و سازمان چریکهای فدائی خلق شاخه کردستان.



در و دیوار پر بود از شعارهایی به طرفداری از این سازمانها و نیز شیخ عزالدین و بیانگر خواست‌های سیاسی خلق کرد و علیه احمد مفتی‌زاده (نوشته بودند: احمق مفتی‌زاده جاش؟ بزرگ) و نیز علیه حکومت و حاکمان.

به‌میزبان گفتم که مزاحمش نمی‌شوم. برود پی کار و زندگی‌اش. قرار نهار را گذاشتیم و من در شهر راه افتادم به گشت و گذار و عکس گرفتن. دکه‌های روزنامه‌فروشی و بساط‌های دستفروشان پر بود از کتابهای کردی و کتابهای سازمانهای چپ و مترقی.

تلفنی از تلفن‌خانه به تهران زدم و دوباره در شهر راه افتادم. در شهر بجز چند پلیس راهنمایی که ماشین‌ها را رد می‌کردند و مانع راهبندان می‌شدند هیچ خبری از پلیس و ارتشی و پاسدار نیست. نیروی مسلح شهر مردم هستند. همین پیشمرگه‌ها که آزادانه در حال رفت و آمدند و مردم، زن و مرد و پیرو جوان باچه احترامی و با چه عشق و محبتی به آنان می‌نگرند. کردها اصراری عجیب در لباس کردی پوشیدن دارند. توگوئی می‌خواهند گذشته را جبران کنند. در دوران پیش لباس کردی پوشیدن، مثل کردی حرف زدن و بطور کلی پیروی از تمامی مظاهر فرهنگ قومی باعث تحقیر و سرافکنندگی بود. رژیم منحوس پهلوی همراه با اشاعه‌ی فرهنگ و اخلاق و آداب منحن و مبتذل حرامزادگی غربی و صادر شده از مرکز از راه تمامی امکانات و وسائلش چون نشریه‌ها و رادیو تلویزیون، سعی در سرکوب و تمسخر و تحقیر آداب و رسوم و فرهنگ اصیل قوم‌ها و ملیت‌های ایران - و از آن جمله کردها - داشت. انواع و اقسام فشارها و تزییقات راهم بر خلق‌ها وارد می‌آورد تا دست از فرهنگ و آداب و رسوم ویژه‌ی خود بشویند. خواندن و نوشتن و چاپ کردن به‌زبان محلی (کردی) ممنوع بود. در ادارات اگر کسی لباس کردی می‌پوشید، بازخواست می‌شد. رفیق کردی تعریف می‌کرد که سه‌چهار سال پیش از یکی از ادارات بخاطر آنکه لباس کردی می‌پوشیده اخراجش کرده‌اند.

و حالا بعد از انقلاب و بویژه پس از جنبش مقاومت، کردها سخت به فرهنگ و مظاهر و آداب خاص قومی و ملی خویش چسبیده‌اند و گاه - حتا - کار به افراط هم کشیده است. روشنفکران کرد گاه به‌طعنه از نوعی «ره‌گزه پرستی» (نژادپرستی) در میان خلق کرد یاد می‌کنند.

در همین مدت یکسال چه تعداد زیادی کتاب و نشریه به‌زبان کردی چاپ شده و چندین برابر آن کتاب از عراق و ترکیه وارد شده و افست و چاپ و پخش کرده‌اند. و همه لباس کردی می‌پوشند از بچه‌های نیم وجبی تا پیران خمیده پشت.

از آنجا که خواندن و نوشتن به‌زبان کردی - سالهاست که ممنوع بوده، نسل جوان نمی‌تواند کتابهای کردی را که رسم الخط مخصوصی دارد، بخواند یا به رسم الخط کردی بنویسد.

روشنفکران متعهد سندیج (از جمله میزبان) آمده‌اند دورهم جمع شده‌اند، انجمنی ادبی، فرهنگی و هنری پایه‌ریزی کرده‌اند. گذشته از کارهای هنری خلقی و نمایش فیلم و بحث در مورد آن، مهمترین و جالب‌ترین کاری که آغاز کرده‌اند گذاشتن کلاسهای یک‌ماهه‌ی خواندن و نوشتن کردی است برای معلم‌های کرد. این کلاسها در محل یک دبیرستان هفته‌ای سه روز عصرها تشکیل می‌شود. برای اینکه جماعت معلم‌ها را به کلاس‌ها

بکشانند و علاقمندشان سازند گفته‌اند که هر کس این کلاس‌ها را با موفقیت بگذراند از سوی انجمن گواهینامه‌ای به او می‌دهند که وقتی خلق کرد خودمختاری گرفت و قرار شد در مدارس به زبان کردی درس داده شود (یکی از مهمترین خواست‌های خلق کرد) این گواهینامه معتبر بوده و معلم هائی که این گواهینامه را داشته باشند می‌توانند در کلاسها و مدارس بزبان کردی درس بدهند.

و حالا بیا و شور و شوق را تماشا کن. سه چهار کلاس پر از معلم‌های داوطلب - زن و مرد - گوش تا گوش در کلاس پشت نیمکت‌ها نشسته‌اند و دفترچه‌ها را باز کرده‌اند و سراپا چشم و گوش و علاقه به درس معلم توجه دارند و می‌آموزند. در هر کلاس هفت هشت تا بچه برای خودشان بازی می‌کردند. بازی می‌کنند. راه می‌روند، دنبال هم می‌دوند. یکی دو تا از زندهای در حال درس خواندن به بچه‌هاشان شیر می‌دهند. دیگر بهانه‌ای ندارند که بچه و گرفتاری خانه نمی‌گذارد. کلاس‌های خواندن و نوشتن کردی درست و حسابی خلقی است. معلم بدون هیچگونه چشمداشت مادی شب در خانه کار و مطالعه می‌کند و آماده سر کلاس می‌آید همسرش هم خواهان یادگیری زبان مادری است. او هم همراهش می‌آید و کنار دیگران می‌نشیند. پسر کوچکشان هم در کلاس شیطنت و بازی می‌کند.

دیدنی است حالت غرورآمیز آموزگار که کنار تخته سیاه کتاب بدست ایستاده و لبخندزنان با یاد و تصویر فردای سرزمینش که خودمختاری گرفته و آزادانه با زبان مادری می‌خوانند و می‌نویسند، کلمه به کلمه و حرف به حرف به شاگردان درس می‌آموزد.

و شاگردان، زنان و مردان معلم - جوان و مسن - بدون هیچگونه زور و اجبار با عشق و شور و علاقه تکیه بر نیمکت‌ها داده مشغول یادگیری هستند.

من تا کنون کلاسی با این همه صمیمیت و شور ندیده بودم.

و اما مدرسه و کلاس‌های آن. در و دیوارها پر است از عکسهای ماموستا و شهدای خلق کرد و شعارهای کردی. مدرسه در حقیقت توسط شوراهای دانش‌آموزی اداره می‌شود. همه‌ی کارها به عهده‌ی شوراهاست و معلم‌ها و ناظم و مدیر هم در ارتباط با شوراها کار می‌کنند. شوراهای واقعی و مردمی را تو در کردستان به عینه می‌بینی.

با دیگر معلم‌های کلاسهای کردی در راهروی شلوغ و پر از ازدحام مدرسه بعد از تعطیل کلاسها آشنا شدم.

همه لباس کردی برتن، کیف و کتاب بدست با دستهای گچی.

یکیشان مردی سی و پنج‌شش ساله بود. کوتاه قد و نسبتاً چاق. با صورت گرد و گوش‌تالود و موهای نرم و خرمائی و سبیل کوچک. کیف سیاه در دست. دستهای چاق و کوچکش از گچ سفید بود و گرد گچ تمام لباس کردی سیاهش را پوشانده بود. زنش با لباس آبی‌رنگ کردی برتن بچه‌ی کوچک یکساله‌شان را بغل کرده بود و منتظر ایستاده بود.

مرد، محکم بامن دست داد و لبخند تلخ و مهربانی چینی‌های خسته‌ی پیشانی‌اش را از هم گشود:

— «خب، شهر ما رو چطور دیدین؟»

— «عالی.. خوش بحالتون.»

— «چه فایده. دوباره می‌خوان به‌خاک و خون بکشنش.»

گفتم: - «نمی‌تونن. دیگه نمی‌تونن. این مردمی که من دیدم، هیچ کس حریفشون نمی‌شه. شما حتماً به‌حق خودتون می‌رسین.»

تلخ‌تر خندید: - «بله. اما دست تنها نمی‌تونیم. سرکوبمون می‌کنن. کردستانو به‌خاک و خون می‌کشن.»

گفتم: «بنظر ما و بنظر اکثر رفقائی که تو تهرون هستن، تکلیف انقلاب ایران تو کردستان روشن می‌شه.»

گفت: - «بله. اما مگه فقط ما تنها موظفیم که انقلابو به‌سرانجام برسونیم؟ مانمی‌تونیم. ما دست تنها شکست می‌خوریم. دیگران هم باید بیان کمک‌ما. نه‌مثل اون دفعه که تنهامون گذاشتن.»

توی کوچه در تاریک روشن غروب ایستاده بودیم و دست همدیگر را - محکم - می‌فشردیم. گفتم: - «مطمئن باشین دیگه این دفعه تنها نخواهید موند.» خندید.

گفت: - «امیدوارم اینطور باشه که شما می‌گید. اما من زیاد خوشبین نیستم. دارن نقشه می‌کشن که شهر خوبمونو، سرزمین عزیزمونو دوباره به‌خاک و خون بکشن.»

گفتم: - «نمی‌تونن. ازشون ساخته نیس.»

خدا حافظی کرد: - «به‌امید دیدار.» و رفت. با زن و بچ‌اش رفت.

✱

میزبان نوار سرود انترناسیونال را پیدا کرده بود. در راه که می‌آمدیم در پخش صوت اتومبیلش گذاشته بود و حالا درخانه کنار ضبط نشسته بود و نوار را می‌گذاشت و برمی‌گرداند و دوباره می‌گذاشت و بادقت گوش می‌کرد و شعرش را به‌فارسی وا‌گوبه می‌کرد. شعر سرود انترناسیونال را به‌کردی ترجمه کرده بود و حالا می‌خواست ببیند که آیا هجاها درست است و با آهنگ جود درمی‌آید. آهنگ پخش می‌شد و او شعر کردی را همراه با آهنگ می‌خواند و باز می‌خواند. چه حوصله‌ای. چه پشتکاری. چه عشق و علاقه‌ای.

✱

در سندنچ يك گروه ارکستر فیلارمونیک بعد از انقلاب بوجود آمده که صد، صدوبیست نفری عضو دارد. همه جوان و نوجوان. رهبرشان موسیقی‌دان جوان کردی است حدوداً سی ساله. که در طبقه دوم ساختمانی نش می‌دان، جوان‌ها را تعلیم می‌دهد. از پله‌های پیچ‌درپیچ ساختمان که بالا می‌روی بردیوارها شعار و پوستر می‌بینی که نوشته «هنر از سیاست جدا نیست» و وظایف هنر و هنرمند مردمی و انقلابی و متعهد را بیان می‌کند. در راه که باز می‌کنی، پیانوئی می‌بینی و جوانی نشسته مقابل آن در حال تمرین و جماعتی دختر و پسر را در حال آمد و شد و از دیگر اتاق‌ها صدای انواع و اقسام آلات موسیقی می‌شنوی. پنج دقیقه اگر بمانی سرسام می‌گیری. و اینها همینطور ساعت‌ها و ساعت‌ها - با صبر و حوصله - کار و تمرین می‌کنند.

این ارکستر یکی دو اجرای خوب و موفقیت‌آمیز داشته است. علاوه بر اجرای سرود های انقلابی و خلقی، کار مهمی که می‌کنند آدابته و ارکستره کردن آهنگهای سنتی و اصیل کردی است.

یکی از کارهای این ارکستر آماده کردن سرود انترناسیونال بود به‌زبان کردی که

گویا رفیق میزبان ما اطلاع نداشت که آن همه زحمت را بر خود هموار می‌کرد.

✱

به‌مناسبت سالگرد شهادت خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان، گفتند که یک جلسه سخنرانی در فلان دبیرستان برگزار می‌شود و در ضمن فیلم دفاعیه‌ی گل‌سرخ‌ی را نمایش می‌دهند.

ما هم رفتیم. همین‌طور جمعیت بود که می‌آمد. بیشتر جوان. دختر و پسرهای دبیرستانی. جمعیت آنقدر زیاد شد که دیگر محوطه حیاط را پر کرده بود. بازار فروش کتاب و جزوه و روزنامه‌های گروه‌های چپ گرم بود؛ چریکها و کومله و پیکار.

عده‌ای در حال نصب بلندگو و پارچه نوشته بودند. بلندگوها و وسائل صوتی از آن ادارات دولتی بود که کارمندانشان باشوق و پشتکار در حال کار و نصب آنها بودند.

جالب است گفته شود که در کردستان تمامی ادارات – البته بجز رادیو تلویزیون که هنوز در دست دولت است – آزادند و دردست و اختیار مردم و در خدمت و برای مردم. کارمندان با لباس‌های کردی در اتاق‌ها و سالن‌ها ضمن انجام کارهای روزمره، روزنامه و اعلامیه و خبرنامه‌های سازمانهای سیاسی را می‌خوانند و بحث می‌کنند و هر زمای که کاری – همچون میتینگ یا سخنرانی باشد – در ساعات غیر اداری هم با کمال میل کار می‌کنند. مردم نشستند روی زمین آسفالت حیاط مدرسه. روی دیوارها و بامهای اطراف و چند نفری هم بالای میله‌های بسکتبال. میکروفن را گذاشته بودند مقابل پنجره‌ی یکی از کلاسها و بلندگوها راهم این طرف و آن طرف پنجره. تا آخر سخنرانی سه‌چهار نفری سعی داشتند از بالای بام پارچه نوشته‌ای را آویزان کنند که باد نمی‌گذاشت و آنها با حوصله و سماجت بکارشان ادامه می‌دادند.

سخنرانی را چریکها گذاشته بودند. پیامی خواندند و بعد «دامون» پسر خسرو گل‌سرخ‌ی روی صندلی ایستاد و شعر کوتاهی از پدر شهیدش خواند. که جماعت یکصدا فریاد زدند: بزری! (زنده باد!)

آنگاه عاطفه گرگین همسر گل‌سرخ‌ی شعری از خسرو خواند و بعد شروع کرد به سخنرانی درباره‌ی امپریالیسم که از روی نوشته می‌خواند.

سوز سرد غروب زمستان را تاب نتوانستیم بیاوریم و برخاستیم. اما فرزندان خلق کرد صبورانه سرما و سوز را تحمل می‌کردند و ساکت گوش برسختن داشتند. و تازه بعد از آن به‌دیدن فیلم نشسته بودند.

قبل از آغاز سخنرانی چند پسر و دختر کوچک جعبه‌های مقوایی در دست میان جمعیت می‌گشتند و هرکس می‌خواست پولی در جعبه‌ها می‌انداخت. روی جعبه‌ها نوشته شده بود کمک مالی به کتابخانه‌ی بنک‌هی فلان محله...

جریان را پرس و جو کردیم. معلوم شد تازگی اهالی هر محل – البته بیشتر جوان هاشان – دور هم جمع می‌شوند و شورای محلی بوجود می‌آورند. کتابخانه‌ای برپا می‌کنند و کتاب می‌خرند و برنامه‌ی بحث و مطالعه می‌گذارند. این بحث و گفت و گوها و جلسه‌ها یا در مسجد محل برگزار می‌شود یا در یکی از خانه‌های اهالی. در مسجد جوان‌ها جمع می‌شوند، آنها که اهل نماز خواندن هستند، نمازشان را می‌خوانند و بعد با دیگران دور هم

می‌نشینند به بحث و صحبت پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی و مارکسیسم و سوسیالیسم و شورای محلی و مسلح شدن و نگهبانی از محل و آموزش سیاسی و نظامی دیدن. و چنین است که «بنکه»ها ایجاد می‌شوند. هر خانواده - بسته به وسعش - صد یادویست تومنی می‌دهد و اعضای بنکه می‌روند چندتا اسلحه می‌خرند و جوان‌ها را آموزش نظامی می‌دهند. و شب‌ها به نوبت به پاسداری و نگهبانی محله و خانه‌ها مشغول می‌شوند. و این آموزش نظامی و نگهبانی و تمرین در کنار آموزش سیاسی و مطالعه است و به نحوی در ارتباط و با کمک سازمانهای سیاسی کردستان.

و بدینگونه در شهر سنندج آرامش و امنیت از همه‌جای ایران بهتر و بیشتر است. اصلاً سرفتی صورت نمی‌گیرد و گهگاه نیز این جوان‌های عضو بنکه شیرین می‌کارند. یکی دو نمونه‌اش: یکبار چند نفری دزد و سارق مسلح را که مقداری اثاثیه از شهر دیگری دزدیده بودند دستگیر می‌کنند. بار دیگر يك کامیون روغن نباتی که آدمی وارد کرده بوده تا انبار کند و به موقع به قیمت زیاد بفروشد را می‌گیرند و با یکی دو تومنی بیشتر از قیمت خرید، حراج می‌کنند و به اهل محل می‌فروشند و پولش را می‌دهند به صاحب طماعش.

این شوراهای محلی کار تهیه و پخش و فروش مایحتاج عمومی کمیاب مثل پودر رختشویی و روغن و برنج و نفت را هم عهده‌دارند و به خانواده‌ها می‌رسانند و نیز به خانواده‌های مستمند و محتاج هم کمک می‌کنند.

این شوراهای محلی می‌روند تا هر چه وسیع‌تر پابگیرند و توده‌ها را آگاهی بیشتری بدهند. ستارخان‌ها و باقرخان‌های کرد - بی‌شک - از میان چنین شوراها و انجمن‌های محلی برخوانند خاست.

\*

سیح فردا - یکشنبه پنجم اسفند - عازم مهاباد شدم. برای رفتن به مهاباد می‌باید با مینی‌بوس از سنندج به سقز رفت و از سقز باز با عوض کردن مینی‌بوس به بوکان و مجدداً از بوکان سوار مینی‌بوس دیگری شد و تا مهاباد رفت.

معلوم شد که بعلت بالا آمدن آب سد و گرفتن جاده‌ی اصلی، جاده‌ای دیگر ساخته‌اند که ده بیست کیلومتری دور شده. جاده خاکی است و پراز پیچ‌های خطرناک و گردنه‌های ناجور و به همین دلیل راننده‌های مینی‌بوس‌های سنندج - سقز اعتصاب کرده‌اند و گفته‌اند که یا دولت (وزارت راه) بیاید قول بدهد جاده را حسابی درست کند و یا ما مسافر نمی‌بریم و اعتصاب می‌کنیم و نمی‌گذاریم هیچ وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگری هم مسافر ببرد. دروازه‌ی شهر شلوغ بود و پراز مسافر. هیاهوی عجیبی بود. مسافران معطل و سرگردان بودند. اما هیچکس به راننده‌ها اعتراض نمی‌کرد و نمی‌گفت که چرا اینها اعتصاب کرده‌اند. مردم کردستان اعتصاب و تحصن را امری عادی و معمولی و حق مسلم خود می‌دانند. مگر همین‌ها نبودند که چندماه پیش بنا به اعتراض به جنگ تحمیلی شهری را خالی کردند و به بیابان رفتند و همین چندی پیش یکماه و اندی تمام شهر سنندج را یکپارچه تعطیل کردند و در استانداری دسته جمعی به تحصن نشستند؟

باری، چون معلوم نبود که اعتصاب راننده‌ها کی تمام خواهد شد (می‌گفتند: فعلاً در حال مذاکره هستند)، رفیقی محبت کرد و ماشین برادرش را گرفت و ما را تا سقز رساند.

حدود دویست کیلومتر راه.

در سفر خداحافظی کردیم و او برگشت و من بامینی بوسی به بوکان رفتم. از سنندج تا مهاباد، تمام پاسگاههای ژاندارمری و پلیس (حتی پلیس راه) در دست پیشمرگه‌هاست. پیشمرگه‌های دمکرات و کومله و فدائی - بسته به نفوذشان در منطقه - پاسگاهی را متصرفند. پاسگاههایی که در دست پیشمرگه‌های فدائی خلق است از دور مشخصند: آرم سازمان را بر پارچه‌ای کشیده‌اند و بالای سردر پاسگاه آویخته‌اند. برسینه‌ی پیشمرگه‌هاشان هم آرم سازمان دوخته شده.

پیشمرگه‌های میان راه - بدون استثناء - جلوی همه‌ی ماشین‌ها را که از جاده می‌گذرند برای بازرسی می‌گیرند. اگر راننده را بشناسند با سلام و علیکی و حال و احوال پرسیدنی راه می‌اندازند بروند، اگر نشناسندت ولی کرد باشی ضمن سلام و احوالپرسی دوسه سؤال مثل اینکه: «از کجا می‌آئی؟» «کجا می‌روی؟» می‌پرسند و احیاناً از خبرهای شهر جوینا می‌شوند و سراغ خبرنگار و اعلامیه و اعلامیه را می‌گیرند؛ اگر کرد نباشی ضمن سلام و چاق سلامتی و عذرخواهی و پرسیدن مقصد و هدف سفر بعضی وقت‌ها کارت شناسائی می‌خواهند و بعد باز هم با عذرخواهی اجازه‌ی عبور می‌دهند.

پیشداوری نکرده بودم. پیشمرگه‌ها عجیب مؤدب و مهربان هستند. علت هم دارد. این پیشمرگه که اینجا زیر برف و باران و باد و در گل و شل با کفش‌های لاستیکی ارزان قیمت (ده پانزده تومنی)، آنهم پاره شده که برف آبه و گل و شل توی کفش‌هایش شالاپ‌شلوپ می‌کند و با بردباری نگاهی می‌دهد و جاده را زیر نظر دارد و هرآن منتظر است تا جان برکف با دشمن بیجنگد و صبح و ظهر و شام به لقمه‌نان و پنیر و ماستی قانع است؛ تادیروز کشاورز و کارگروستائی بوده. فرزند و برادر و پدر همین مردم است. اینها جزء جدائی ناپذیر مردم هستند. مردم هم که با مردم مهربان و مؤدب‌اند.

توی غریب غیرکرد در این مینی‌بوس‌های شلوغ چقدر احساس حقارت و غربت می‌کنی. هرچند کردها کاری بکارت ندارند، بلندبلند با خودشان بزبان کردی گپ می‌زنند و هوای همدیگر را حسابی دارند، بهم میوه و تخمه تعارف می‌کنند، به‌زنها و دخترها صندلی تکی و راحت می‌دهند، راننده‌ها برای مسافرهای روستائی، هرکجا که بخواهند مینی‌بوس را نگهمیدارد تا سوار و پیاده شوند؛ با این همه همین بی‌توجهی، همین بی‌اعتنائی و همین نگاههای سرد و بی‌تفاوت عجیب تحقیرکننده است.

از بوکان نیز با مینی‌بوس تا مهاباد می‌روند. این مینی‌بوس‌ها همیشه حاضر و آماده است و هر وقت پرشد - پر یعنی اینکه حتا راهرو و وسط هم پر از مسافران ایستاده شود - راه می‌افتند. از دوراهی میاندوآب می‌گذرند و بسوی مهاباد می‌روند. غروب توی گاراژ خیابان اصلی مهاباد از مینی‌بوس پیاده شدیم.

در پیاده رو از تلفن عمومی هرچه یکی دوشماره‌ای را که داشتیم، می‌گرفتم یا اشغال بود یا کسی گوشی را برنمیداشت. یکی از شماره‌ها هم که گوشی را برمی‌داشت بچه‌ی کوچکی بود که اصلاً در آن موقع حوصله‌ی حرف زدن با او را نداشتیم و او هم جواب درست و حسابی نمی‌داد.

جلوی تاکسی‌ای را گرفتم: «مهمانسرا!»

توی سالن مهمانسرای مهاباد زنی فارس، سی و هفت هشت ساله مشغول شماره تلفن گرفتن بود. سه چهار بچه‌ی کوچک و قدونیم قد در سالن می‌پلکیدند و یکی دوتاشان هی گوشه‌ی چادر زن را می‌گرفتند و مامان مامان می‌کردند. مردی هم دلخور و ناراحت روی یکی از مبل‌ها نشسته بود و زن را نگاه می‌کرد. گویا برادر زن بود.

زن تلفن را قطع کرد و دوباره صفر را گرفت:

«اگه دستم به این صباغیان و فروهر فلان فلان شده برسه... می‌دونم چیکار کنم. همچنین خدمتشون برسم، همچنین بی‌آبروشون بکنم که خودشون حظ کنن.»  
و دوباره شماره گرفت.

می‌گفت که شانزده روز آزرگار است آمده مهاباد. باسه‌چهار بچه‌ی کوچک. شوهرش درجه‌دار (استوار) ارتش است و حالا گروگان دمکرات‌هاست. از تهران صباغیان و فروهر بهش گفته‌اند که برو مهاباد، گروگان‌ها را معاوضه می‌کنند، شوهرت آزاد می‌شود. او هم آمده. اما هی امروز و فردا می‌کنند. شوهرش را چندبار ملاقات کرده. حالش خوب است. دمکرات‌ها هم حرفی ندارند که آزادشان کنند اما دولت جر می‌زند. یکبار بجای پیشمرگه‌های کرد یک مشت معتاد و دزد وقاچاقچی کرد را گفته‌اند آزاد می‌کنند. یکبار آمده‌اند که نخیر ما ۲۵ نفر را آزاد می‌کنیم، شما ۴۵ نفر را.

و باز فحش و بدو بیراه را کشید به‌دولت و صباغیان. می‌گفت: کجا این مردم کافرند؟ اینها حق خودشون را می‌خواهند. همه‌ش تقصیر این فلان فلان شده‌هاست که به مردم دروغ می‌گویند.

و هی می‌گفت که اگر پایش رسید به‌تهران می‌داند چه کند.

با تلفن مهمانسرا - بالاخره - موفق شدم شماره‌ی کومله را بگیرم و رفیقی را که در تهران با هم آشنا شده بودیم، پیدا کنم. گفت که خیابان را مستقیم بگیر و بیانا برسی به کوچه‌ای که سرش کیسه‌ی شنی گذاشته‌اند.

سرکوچه کیسه‌ی شنی بود و سنگری محکم و داخل کوچه مقابل ساختمانی سه‌چهار طبقه بازهم چند کیسه‌ی شنی و چند پیشمرگه‌ی تفنگ بدست و پارچه نوشته‌ای آویخته برسر در ساختمان: سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومله).

کومله را قطعاً با جزوه‌ها و اعلامیه‌ها و کتابهائی که منتشر کرده - اکثرآمی‌شناسند. اما، بطور خلاصه بگویم که یک سازمان محلی (کرد) مارکسیست - لنینیست جوان است باده دوازده سال سابقه. در همین جنگ مقاومت اخیر شناخته و مطرح شد. قبل از آن ناشناخته و زیرزمینی بود. در همین جنگ هم بود که چندتا از بهترین کادرهایش شهید شدند که معروف‌ترینشان کاک‌فئواد مصطفی سلطانی بود. که شهر مهاباد و همه‌ی کردستان پر است از پوسترها و عکسهای او و براستی قهرمان خلق کرده شده است.

در کردستان، حزب دمکرات بخاطر سابقه‌ی تاریخی‌اش و شناختی که مردم از آن دارند از نظر کمیت و تعداد اعضاء و همچنین اسلحه و مهمات برتر از دو سازمان دیگر است. حزب دمکرات با یکی دو یورش حساب شده به‌پادگانها از نظر سلاح، بخصوص سلاح‌های سنگین، بار خود را حسابی بسته‌است. آنها که رژه‌ی پیشمرگه‌های حزب دمکرات را دیده بودند می‌گفتند که اینها برای خودشون یک پا ارتش‌اند.

حزب دمکرات مرحله‌ی فعلی مبارزه را تنها مبارزه‌ای ملی و نه طبقاتی برای بدست آوردن خودمختاری می‌داند.

به‌عکس کومله با سابقه‌ای کمتر - لیکن با نفوذی قابل توجه میان توده‌ها - و تعداد پیشمرگه‌های کمتر و اسلحه‌ی کمتر (می‌گفتند تا قبل از جنگ ما جز ژ. ث. و کلاشینکف که آنها را هم بیشتر پیشمرگه‌ها خودشان خریده بودند، هیچ چیز حتا یک آر. پی چی ۷ نداشتیم.) و تجربه‌ی کمتر لیکن معتقد به مبارزه‌ی طبقاتی، بعنوان یک سازمان چپ افراطی در کردستان شناخته شده است.

کومله‌ای‌ها معتقدند که اکثر زحمتکشان روستا که حالا پیشمرگه‌ی دمکرات هستند به‌محض اینکه احساس کنند دمکرات دارد به‌منافع طبقاتی‌شان خیانت می‌کند، از حزب بیرون می‌آیند و به کومله می‌پیوندند.

اعضای با سابقه و کادرهای اصلی کومله که چند پزشک هم میانشان است سالها با صبر و حوصله میان توده‌های زحمتکش - علی‌الخصوص - روستائی زیسته‌اند و همراه آنها کار کرده‌اند و به‌ایشان نزدیک شده‌اند. تشکیل اتحادیه‌ها و شوراهای دهقانی می‌یوان به‌رهبری کاک فتواد سلطانی باور نکردنی است. همین با توده‌ها زیستن و به‌ایشان نزدیک شدن و اعتمادشان را جلب کردن باعث شده که تو در کومله پیشمرگه‌ی ۷۵-۶۵ ساله و جوانان پرشور و زحمتکش - اما بیسواد - روستائی را در لباس پیشمرگه‌های کومله ببینی. بانمونه هائی عینی در این نوشته آشنا خواهید شد.

کومله‌ای‌ها به‌ضعف تئوریک خود معتقدند لیکن می‌گویند در عمل این ضعف برطرف خواهد شد.

از جمله کارهائی که کومله در این مدت کرده و می‌کند و سخت مورد پشتیبانی توده‌ی مردم است، محاکمه‌ی علنی و خلقی جاش‌ها و مالکان بزرگ است.

یکروز قبل از آنکه من به‌سندج بروم، در آنجا چندجاش را در دادگاهی علنی و خلقی در استادبوم ورزشی محاکمه کرده بودند.

حالا هم در مهاباد درگیر محاکمه‌ی یک جاش بزرگ بودند. گویا این جاش از همراهان و نزدیکان چمران بوده و در راهنمائی و یاری به‌قوای دولتی در سرکوب خلق کرد و مبارزان کردستان سنگ تمام گذاشته بوده است. این جاش را گرفته بودند و از او بازجوئی کرده بودند و او هم به‌کارهایش اعتراف کرده بود. کومله‌ای‌ها می‌خواستند این جاش را محاکمه‌ی علنی بکنند.

فشارها از هم‌سوسو شروع می‌شود. حزب دمکرات می‌گوید که باید او را آزاد کنند. ازسوی ارتش، فرمانده پادگان مهاباد به‌دفتتر کومله می‌آید و آزادی جاش همراه چمران را می‌خواهد. کومله‌ای‌ها اعترافات جاش و شکایت‌های مردم را به‌او نشان می‌دهند و می‌گویند که این مرد جنایتکار است. باید در پیشگاه خلق محاکمه شود و به‌مجازات اعمالش برسد. فرمانده پادگان مهاباد می‌گوید می‌دانم که جنایتکار است. اما از مرکز و بخصوص خود آقای چمران تاکید کرده‌اند که هرطور شده باید آزاد شود.

کومله‌ای‌ها گفته‌های فرمانده پادگان مهاباد را ضبط کرده بودند. بعد هم در حال رفتن تهدیدکنان می‌گوید که: اگر او را محاکمه و مجازات کنید ما هم شما



را به گروگان می گیریم و می کشیم.

کومله همه‌ی این جریانات را به همراه رونوشتی از شکایت‌های مردم روستاها بصورت اعلامیه‌ای خطاب به خلق کرد منتشر می کند.

این شکایت‌ها حاکی از آن بود که این جاش همراه قوای سرکوبگر دولتی خانه‌ها و اشخاص را نشان می‌داده، بد آنها می‌گفته که حتا تنورها را هم بگردند و خودش یکبار نارنجکی در یک خانه انداخته که منجر به زخمی شدن و ناقص شدن یک نفر شده است.

کومله‌ای‌ها قصد داشتند به هر قیمتی که شده او را محاکمه کنند. می‌گفتند حتماً به مرگ محکوم می‌شود. و قصد داشتند حتماً هر طور شده او را به مجازات برسانند.

کومله دشمن درجه یک حزب توده است و جناح توده‌ای حزب دمکرات را هم حسابی می‌کوبد. از سوی دیگر توده‌ای‌ها هم در دشمنی با کومله و افترا بستن به آن از هیچ چیز فروگذار نمی‌کنند. کومله را امریکائی و وابسته و جیره‌خوار عراق می‌دانند. حال آنکه به عینه می‌شد مشاهده کرد که اینها هیچ چیز ندارند و چقدر از نظر مادی در مضیقه هستند. چرا که معتقدند از هیچ کشور خارجی نباید کمک گرفت.

بطور کلی در کردستان، حزب توده بی‌اعتبار و بی‌آبرو است. و این بی‌اعتباری بیشتر بعد از جنگ مقاومت بوجود آمد که بقول کردها، جاش‌ها از پاسدارها و توده‌ای‌ها هم در حق کردستان و کردها، بدتر عمل کردند.

در سنج توده‌ای‌ها ده‌ای کنار رودخانه داشتند. ملت می‌ریزند دکه را می‌شکنند و توی رودخانه سرنگون می‌کنند و همصدا بروزن سرود «ژاله چون شد...» می‌خوانند: «دکه چون شد؟ سرنگون شد...»

در مه‌باد هم ملت قصد داشته‌اند دفتر و دستک توده‌ای‌ها را بهم بریزند که خبر به شیخ می‌رسد. شیخ می‌گوید مگر ما مدعی نیستیم که در اینجا آزادی و دمکراسی است؟ پس همه حق اظهار نظر دارند، حتی توده‌ای‌ها. چنین اعمالی شبیه کارهای فالانژها و مرتجعان است. و مردم هم کاری نمی‌کنند و توده‌ای‌ها - تقریباً - زیرزمینی به فعالیت مشغولند.

در کردستان جوان‌ها اگر بخواهند به همدیگر فحش رکیک بدهند می‌گویند: توده‌ای! برو توده‌ای!

\*

در دفتر کومله نشسته‌ام. طبقه‌ی دوم همان ساختمان. دوسه‌میز کوچک که رویشان پراز اعلامیه و جزوه است روبرویم قرار دارد و اطراف اتاق را چند صندلی فلزی کهنه و زنگ زده چیده‌اند. روی صندلی‌ها چند پیشمرگه درحالی که تفنگ‌هاشان را لای زانو گذاشته‌اند نشسته‌اند و مشغول اعلامیه و جزوه خواندن هستند. پیر و جوان در حال آمد و شد هستند. به اتاق‌ها می‌روند و بیرون می‌آیند.

پشت سرم را نگاه می‌کنم. یکی از شیشه‌های پنجره شکسته است و بجایش پلاستیک زده‌اند. از پنجره، تپه‌های اطراف مه‌باد دیده می‌شود.

رفیقم آمد.

«خب، می‌بینی؟ ما اینجا در چه وضعیتی هستیم، زیر فشار و تهدید. هر آن ممکن است ارتش از پادگان حمله کند. شما آنجا چه می‌کنید؟» و خندید و با دست سنگینش محکم به شانه‌ام زد.

ادامه داد: - «ما می‌جنگیم، پیروز می‌شویم، کردستان آرام خواهد شد و آنوقت نوبت شماست که از راه برسید و به مسندها تکیه بزنید.»  
گفتم: - «دیگر داری کم لطفی می‌کنی.»  
خندیدند: «شوخی می‌کنم.» و دوباره به‌شانه‌ام زد.  
رفیقم معذرتی خواست و رفت توی یکی از اتاق‌ها.

سوز سردی از لای پلاستیک می‌وزید. هوا تاریک شده بود. تپه‌های اطراف شهر خوف‌انگیز می‌نمودند. فکر کردم که اگر همین حالا ارتش حمله کند، من چه خواهم کرد؟ بی‌شک مجبور خواهم بود حتماً اگر هم دلم نخواهد اسلحه بدست بگیرم و همراه این پیشمرگه‌ها بجنگم.

✱

شام خورده بودم و در میدان و خیابان‌ها به طرف مسافرخانه داشتم قدم می‌زدم. برف‌سنگینی شروع به باریدن کرده بود. مه‌باد - مثل اکثر شهرستان‌ها - در ساعت هشت و نه کاملاً خاموش و خفته است، با خیابان‌های خلوت و ساکت.

سقف اتاق کوچک مسافرخانه شکم داده بود و خیس بود. یکی از شیشه‌های پنجره‌ی روبه حیاطش هم شکسته بود و نصف آنرا پلاستیک چسبانده بودند و از نصف باز دیگرش بادو برف به‌اتاق می‌ریخت. بوی تند نفت اتاق را پر کرده بود. چراغ والور کهنه و زنگ‌زده‌ای در اتاق می‌سوخت. رویش یک آجر گذاشته بودند.  
صبح لرزان از سرما بیدار شدم.

در قهوه‌خانه‌ای تمیز صبحانه‌ی مفصلی (سرشیر و چای و مربا و نان) در کنار عده‌ای کرد و درحالی که رادیو گوش می‌دادم، خوردم. کردها دائم به‌گوینده‌ی رادیو فحش می‌دادند و می‌خندیدند.

تا صبح برف باریده بود و حالا همه‌جا کوچه و خیابان و پیاده‌رو پر از برف بود. هنوز هم می‌بارید.

باز هم در دفتر کومله نشسته بودیم و حرف می‌زدیم. کاندیداهای خود را در شهرهای کردستان معرفی کرده بودند و سخت به‌موفقیت - دست‌کم - نیمی از آنها امیدوار بودند.  
وقتی گفتم که می‌خواهم ما موستارا ببینیم، رفیقم دونفر پیشمرگه را همراه فرستاد و بهشان سفارش کرد مرا به‌درخانه‌ی شیخ ببرند و گفت که خودش هم تلفن خواهد کرد.  
یکی از پیشمرگه‌ها که چهل ساله می‌نمود ژ. ت به‌دوش پیشاپیش ما راه می‌رفت و توی خودش بود و اعتنائی به‌ما نداشت. من دوش به‌دوش پیشمرگه‌ی دومی که جوانی بیست و دوسه ساله و روستائی بود راه می‌رفتم.

جوان پیشمرگه شش ماهی بود که روستا و زمین را رها کرده بود و به‌کومله پیوسته بود. می‌گفت که کار کشاورزی می‌کرده‌اند. درآمدشان؟ یکسال سه نفر کار که می‌کرده‌اند، جمعاً پنج هزار تومن!

من نگاهم به‌لباس کهنه و کفش‌های پاره‌ی لاستیکی او بود.

✱

«ماموستا» بالای اتاق تکیه بریوار داده، تسبیح می‌اندازد و لب‌های باریکش از لای ریش بلند فلفل نمکی و چشم‌های کوچکش از پشت شیشه‌های عینک می‌خندد.

اتاق نسبتاً بزرگی است با چند پنجره روبه‌حیاط. کف اتاق قالی پهن است و دورتادور اتاق تعدادی پتو را سه چهارلا انداخته‌اند. گوشه‌ی اتاق يك بخاری است و کنار بخاری مردی لباس کردی برتن دوزانو مقابل شیخ نشسته و قلم و کاغذ بدست دارد. تلفنی کف اتاق قرار دارد. دوپیشمرگه‌ی مسن، اسلحه بدست و قطار فشنگ حمایل کرده، دوسوی دراتاق چهارزانو نشسته‌اند. سه چهارمرد جوان و پیرهم با لباس کردی اطراف اتاق نشسته‌اند. یکی‌شان جوانی است با سیل‌های بزرگ بورتاب داده و چشمان عسلی و نگاه‌ی کنجکاو. همه ساکت نشسته‌اند.

چهار نفر سه مرد و يك زن - خبرنگار خارجی (که بعد معلوم شد فرانسوی و لبنانی هستند) دراتاق مشغول کارند. یکیشان روی شیخ نورها را میزان می‌کند. یکی عکس می‌گیرد و مرد دیگر هم با ضبط صوتش ورمی‌رود. زن - شلوار به‌پا و کاپشن به‌تن با موهای فرفری، نیم خیز مقابل شیخ نشسته و زبان فرانسه سؤال می‌کند. کرد کاغذ و قلم بدست سؤال را به‌کردی برای شیخ ترجمه می‌کند و شیخ آرام و متین - همچنان لبخند بر لب - پاسخ‌های کوتاه می‌دهد.

ما از در که وارد شدیم، اول شیخ و بعد بقیه ازجا برخاستند. دست دادن و روبوسی با ماموستا که با صدائی گرفته از ته حنجره گفت: - «بخیربی!»

همانجا کنار دستش نشستیم. معذرتی خواست و با خبرنگاران مشغول صحبت شد.

مرد کردی سینی چای در دست وارد شد و چای تعارف کرد.

فیلمبرداری خبرنگاران تمام شده بود و داشتند با روبندیشان را جمع و جور می‌کردند و زن و یکی از مردها که بلندقد بود و ریش سیاهی داشت - آخرین سؤالها را می‌پرسیدند. این‌بار شیخ بود که سؤال می‌کرد از اوضاع لبنان و کشورهای عربی و می‌خواست نظر خبرنگاران را در مورد انور سادات بداند. که خبرنگار بر سر بیج گفت: سادات خائن و خود فروخته‌است و فقط به‌منافع شخصی خودش فکر می‌کند.

چند نفر دیگر هم وارد شدند و نشستند.

مصاحبه تمام شده بود. شیخ چای می‌خورد. به‌خبرنگار گفتم که از تهران آمده‌ام برای دیدن کردستان و حالا هم برای دیدار رهبر مذهبی و سیاسی خاق کرد اینجا نشسته‌ام.

شیخ «بخیربی» و «موفق باشید» ی گفت و بعد عذرخواهی کرد و برخاست. چند نفر هم از حاضران بلند شدند. شیخ با خبرنگاران - حتا بازن خبرنگار - دست داد و خدا حافظی کرد و از اتاق بیرون رفت. آن چند نفر هم دنبالش. مترجم عذرخواهی کرد که شیخ کسالت دارد و کارهای مهمی با مهادانش دارد. این‌است که نمی‌تواند بیش از این اینجا بنشیند.

جوان فارسی که همراه يك کرد آمده بود و دوربینش را از کیف در آورده بود و خودش را برای عکس گرفتن از شیخ آماده کرده بود، دوباره دوربین را سر جایش گذاشت و برای بعد از ظهر از مترجم وقت گرفت.

خبرنگارها رفتند تا با قاسملو هم مصاحبه کنند.

یکی از پیشمرگه‌ها با تلفن بلند بلند صحبت می‌کرد.

من داشتم چای دوم را می‌نوشیدم و فکر می‌کردم بلند شوم بروم که در باز شد و پیشمرگه‌ای به‌من اشاره کرد که بیا. برخاستم و دنبالش رفتم. از حیاط گذشتیم و وارد اتاقی آنسوی حیاط شدیم. شیخ بالای اتاق نشسته بود و تسبیح می‌انداخت و چند نفری که در اتاق بودند داشتند

کاغذهایی را در کیف می گذاشتند.

شیخ دوباره برخاست و دست دادیم و کنارش نشستیم. معذرت خواست و پرسید: « کاری با من داشتید؟ »

گفتم که کار بخصوصی نداشتیم. فقط برای دیدن شما آمده بودم. گفتم که چقدر ازدیدن کردستان و چند روز زیستن در این شرایط به هیجان آمده ام و پرسیدم که فکرمی کنید ما در جاهای دیگر چه کار می توانیم برای خلق کرد انجام بدهیم؟

گفت: شما همین شرایط کردستان را برای دیگران بگوئید و توضیح بدهید. مردم ایران و خلق های دیگر باید با کردستان و فضای آزاد آن و مبارزه ی برحق خلق کرد آشنا شوند. به مردم دروغ می گویند، مردم را فریب می دهند. ما را کافر و تجزیه طلب معرفی می کنند. باید به خلق های دیگر آگاهی داد. باید به مردم گفت که کردها چه می خواهند و چگونه مبارزه می کنند. گفتم: که چشم امید ما و همه ی رفقای مترقی و مبارز در تهران و همه ی ایران به کردستان است. بنظر ما تکلیف انقلاب ایران در کردستان روشن خواهد شد. این خلق کرد است که انقلاب ایران را به سرانجام رسانید.

لبخند زد و گفت: این صحیح است. اما خلق کرد به تنهایی کاری از پیش نخواهد برد. اگر دیگران، خلق های دیگر به کمک ما نیایند ما موفق نمی شویم. باید همه ی خلق ها اتحاد داشته باشند و برای حقوق ملی و قومی و طبقاتی خود مبارزه کنند. این درست است که در کردستان حالا دمکراسی و آزادی هست، مردم مسلح و متحدند، اما اگر کردستان و خلق کرد را مغز بدانیم، این مغز به تنهایی چه می تواند بکند؟ این مغز احتیاج به دست و پا و قلب دارد. اگر خلق کرد دست این تن - ایران - باشد، این دست بدون قلب و مغز و پا حرکت نمی تواند بکند. همه ی خلق ها باید متحد و همگام باشند. در چنین صورتی است که انقلاب ایران به نتیجه خواهد رسید.<sup>۴</sup>

نمی باید بر کسالت شیخ بیفزاییم. برخاستیم. او هم برخاست. این همه فروتنی و نجابت و بزرگواری و همگامی با توده ها باعث شده که خلق کرد «ماموستا» را رهبر خود بدانند. با این همه شعار مردم این است: «تا همراه توده ها است، حسینی رهبر ماست!»

یعنی به محض آنکه يك گام - حتا - همراه با توده ها نباشد، خلق، دیگر او را به رهبری قبول ندارند. اما آیا این ماموستائی که من دیدم و شناختم، ممکن است زمانی دست از همراهی با توده ها بردارد؟ تاکنون که ثابت کرده، با آزادگی همراه و همدوش توده ها است.

- «بخیر بی!»

از مترجم و پیشمرگه های خانه ی شیخ هم خدا حافظی کردم و از در درآمد. بیرون جلوی در چند اتومبیل پارک شده بود و دو پیشمرگه ی نگهبان دوسوی در ایستاده بودند. داشتم با آنها خدا حافظی می کردم و کلاهم را بر سر می گذاشتم - چون برف، سنگین می بارید - که از لای شیشه ی پنجره ی يك لندروور که می غرید، صدائی گفتم: «کجا می ری؟ برسو نمتون.» نگاه کردم، همان جوان سبیل تاب داده پشت فرمان نشسته بود. در را باز کرد و من سوار شدم. نشستیم کنار دستش.

- «خیلی ممنون. می خوام برم تا دفتر کومله.»

خیابان ها پر از برف بود و رفیق تازه آشنا شده ی کرد لندروور را با خشونت می راند.

هنوز خیابان اول را به آخر نرسانده بودیم که باهم رفیق شدیم. رفیق دلخور بود که چرا دیشب را در مسافرخانه خوابیده‌ام. گفت که در هرخانه‌ای را که می‌زدی، روی چشم صاحبخانه جا داشتی. باهم رفتیم از مسافرخانه ساک و لوازم را برداشتیم و حساب مسافرخانه‌چی را پرداختیم.

\*

حالا در اتاق گرم نشسته بودم و مشغول صحبت با برادر کوچکتر رفیق بودم. پسر بچه‌ای نهمساله، کلاس دوم ابتدائی که تازه از مدرسه آمده بود و لباس کردی به تن داشت: - «من فیدائی و کومله و ماموستا دوست دارم. دیموکرات دوست ندارم. دیموکرات دزدی می‌کنه. این همه تفنگ و اسلحه، تنهائی از پادگان دزدیده. به هیچکس نداده. ماموستا دیدی؟ گلوش عمل شده. یه جور حرف می‌زنه. من؟ آره. رفته‌ام پیشش. یه خودکار هم به برادر زاده‌ام داد. از من پرسید: تو کی ای؟ گفتیم: من کومله هستم، رفیق کاک فئوادم خندید. کاک فئوادم می‌شناسی؟ رئیس کومله بود. عکسش را دیدی؟ از جنگ مریوان مرد. جنگ مریوان خیلی سخت بود. این مجاهد‌ها و پاسدارها، اگر ارتش باهاشان نبود، همه‌شان را پیشمرگه‌ها می‌توانستند بکشند... دوست دارم بزرگ شدم برم دانشگاه. درس دکتری بخونم. دکتر پیشمرگه‌ها بشم. برادرم رفته با پیشمرگه‌هاست...»

راستی، با این بچه‌ها - نسل فردا - می‌خواهند چه کنند؟ کردها تعریف می‌کردند که وقتی ارتش و پاسدارها شهرها را گرفته بودند و هیچکس جز بچه‌ها و زن‌ها در شهر نمانده بود و همه به کوه زده بودند، همین بچه‌های نیم‌وجبی با کارهاشان، با قهرمانی‌هاشان، با پرتاب سهراهی و نارنجک چه وحشتی ایجاد کرده بودند. یکی می‌گفت که یکروز يك مشت بچه تانکی را آتش زدند. من باور نمی‌توانستم کرد. حکایت‌ها از تظاهرات و حمله‌های ناگهانی بچه مدرسه‌ای‌ها در سنندج و مهاباد می‌گفتند که ترا یاد ویتنام می‌انداخت. بهر طریق در چنین افسانه‌ها و داستان‌های قهرمانانه‌ای - بی‌شک - رگه‌هایی از واقعیت وجود دارد.

در سنندج - می‌گفتند - یکروز عده‌ای بچه مدرسه‌ای تربی را بشکل نارنجک درآورده بودند و یکیشان آنرا پرت کرده بوده توی يك جیب بدون سقف پر از پاسدار. پاسدارها وحشترده فرار کرده بودند. یکی از بچه‌ها می‌گوید من می‌توانم این نارنجک را از کار بیندازم. در میان وحشت پاسداران می‌رود، ترب را برمی‌دارد، پاك می‌کند و گاز می‌زد.

در مهاباد - می‌گفتند - یکروز عده‌ای پسر بچه يك جیب ارتشی را دوره می‌کنند و با سنگ و چوب و کوکتل مولوتف سربازان را فراری می‌دهند و جیب را به آتش می‌کشند و بعد اسلحه‌های باقیمانده را به تاراج می‌برند.

یکی از کردها - با آب و تاب - ماجرای يك درگیری میان پیشمرگه‌ها و پاسداران و ارتش را تعریف می‌کرد که نشان دهنده‌ی همین افسانه‌پردازی‌های قهرمانانه و انقلابی است. من به دشواری باور می‌کردم. اما آنها به ناباوری من می‌خندیدند و قسم می‌خوردند که عین واقعیت است: قهوه‌چی یکی از دهات نزدیک کامیاران تعریف کرده بوده که تعدادی پیشمرگه در حلقه‌ی محاصره‌ی پاسداران و ارتش می‌افتند که با توپ و تانک و هلیکوپتر و راکت آنها را بدگلوله می‌بندند.

درگیری از نزدیکی‌های ظهر شروع می‌شود. اهالی، ده را خالی می‌کنند و به‌ده دیگری می‌روند. هلیکوپترها و تانکها پیشمرگه‌ها را که لابلای سنگها می‌خزیده‌اند و می‌جنگیده‌اند

زیر رگبار می گیرند. یکبار دوتا از پیشمرگه‌ها وارد قهوه‌خانه می‌شوند و هلیکوپتری را کت می‌اندازد و نیمی از قهوه‌خانه ویران می‌شود. درگیری تا نیمه شب ادامه داشته. قهوه‌چی فکر می‌کرده که همه‌ی پیشمرگه‌ها کشته شده‌اند. اما آخرسروقتی می‌شمارند می‌بینند که یک پیشمرگه کشته شده و یکی هم زخمی تازه آنکه کشته شده بی‌خبر با ماشین می‌گذشته که از چهارطرف گلوله‌باران شده بوده. و پیشمرگه‌ها، رفیق زخمی خود را همراه می‌برند. از سوی دیگر چهل پاسدار کشته شده بودند و شصت هفتاد نفری هم مجروح.

✱

من باتمام اعضای خانواده‌ی رفیقم آشنا شده بودم. و ناهار دستپخت خوب مادرش را هم خورده بودم.

بعد از ظهر به‌اتفاق رفیق تازه آشنا شده و برادر بزرگترش به‌یک عروسی رفتیم. عروسی یکی از پیشمرگه‌ها بود. جوان بلند قامت لاغری که در دوران شاه زیر گلو و فکش گلوله خورده بود و صورتش کمی کج می‌نمود و جای زخم هنوز پیدا بود.

جوانان کرد دورتادور اتاق با شلوارها و سربندهای کردی و کاپشین‌های سبزرنگ نظامی - نشسته بودند و سیگار دود می‌کردند و چای می‌نوشیدند و می‌گفتند و می‌خندیدند. اکثر آنها پیشمرگه بودند و در جنگ اخیر همراه هم به‌کوه زده بودند و دوماهی در کوه زیسته و جنگیده بودند.

جوان قوی هیکل سیه‌چرده‌ای - جدی - بالای اتاق نشسته بود. می‌گفتند که در جریان جنگ اوبه‌تنهایی لوله‌ی توپ ۱۰۶ میلیمتری را - که بسیار سنگین است و با جیب و توسط چهار خدمه حمل می‌شود - بردوش گرفته و از کوه بالا برده است.

جوانکی کوتاه قد و عقب افتاده و خل وضع چکمه‌ی بلند به‌پا با لته‌های بدون دندان‌چای می‌آورد. جوان‌ها با او شوخی می‌کردند. او هم لیچار بارشان می‌کرد و دستش را بهشان حواله می‌داد که همه به‌قهقهه می‌خندیدند.

عروسی کم‌کم داشت گرم می‌شد.

ضبط صوتی نزدیک پنجره گذاشتند و موسیقی شاد کردی فضا را پر کرد.

مرد کرد میانسالی با چند دندان طلا در دهان وارد اتاق شد و روبه‌جوانان به‌کردی گفت: «والله عیبیه. خجالت داره. پاشید. پاشید.» و چند نفری را کشان‌کشان بلند کرد و به‌حیاط برد. در حیاط کوچک و گود افتاده، زیر بارش تند و سنگین برف و برگل ولای و برف آبه، زن و مرد، دختر و پسر بازو در بازوی هم انداختند و صف بستند و شروع کردند به‌چوپوی رقصیدن. حیاط تنگ جای مناسبی برای رقصیدن نبود. حیاط خانه‌ی همسایه بزرگتر بود. همه به‌خاندی همسایه هجوم بردند. یکی از اهالی محل عزادار بود. جوان از دست داده بود. به‌حرمت اومی خواستند که مطرب نیاورند و عروسی سروصدا دار راه نیندازند. ریش سفیدان پادرمیانی کردند و بالاخره دونفر مرد مطرب آوردند. یکی دایره‌زن و آن دیگری دمک‌زن.

حالا شور و هیجان در اوج بود. در حیاط بزرگتر - که زن‌ها جارو کرده بودند دور کپدی بزرگ برف جمع شده وسط حیاط، مرد و زن، پسر و دختر در لباس‌های رنگارنگ و درخشان و پرزرق و برق کردی - بازو در بازو - می‌رقصیدند. مطرب‌ها بی‌امان می‌زدند و می‌خواندند و همراه رقصندگان دور می‌زدند. پاها بلند می‌شد و با ضرب و هماهنگی با موسیقی

برزمین خیس کوفته می‌شد و دستمال‌های رنگین در ریزش برف به‌تکان درمی‌آمد. مردها، خیس از عرق شال‌ها و سربندها را باز می‌کردند و زن‌ها و دخترها با گونه‌های برافروخته گیسوپریشان نفس نفس می‌زدند.

جوانک کوتاه قد خل وضع به کمک یک نفر دیگر بسته‌های کوچک آب‌نبات میان مهمان‌ها تقسیم می‌کرد.

اینجا دیگر از آن فاصله‌گذاری‌های احمقانه میان زن و مرد خبری نبود. در کردستان، زن اصلاً در حجاب پیچیده و پنهان شده نیست. همراه و همگام با مرد است. بهترین نمونه‌اش همین رقص سنتی و پرهیجان و شورانگیز چویی است.

دربارش سنگین برف، در هوای سرد زمستان مهاباد نزدیک سه ساعت زن و مرد و پیرو جوان رقصیدند و ورقیدند.

بعضی از مهمانان و رقصندگان - گهگاه - پولی به مطرب‌ها می‌دادند: شاباش. و مطرب‌ها تشکر می‌کردند و پول را در جیب می‌گذاشتند و پرهیجان‌تر و محکم‌تر می‌زدند و می‌خواندند. نزدیک‌های غروب هیجان فرونشست و مطرب‌ها رفتند و مهمان‌ها پراکنده شدند.

\*

خانه‌ی یکی از جوانان نزدیک بود. پیشنهاد کرد که برای خستگی در کردن (عرقتان خشک شه!) برویم خانه‌شان پیاله‌ای چای بنوشیم.

اتاقی بزرگ با پنجره‌ئی روبه حیاط. بردیوارهای اتاق عکس‌ها و پوسترهایی از لنین و چه‌گوارا و بیژن جزنی بود که دورتا دورشان را با سلیقه و حوصله با روبان قرمز ستاره و داس و چکش درست کرده بودند.

دوبخاری بزرگ در اتاق بود که یکیشان خراب بود. دوسه‌تا از جوان‌ها دست بکار شدند و بخاری‌ها را جابجا کردند و بخاری سالم را روشن کردند.

ویلنی کنار دیوار بود. جوان سیه چرده‌ی قوی هیکل رفت سراغ آن و شروع کرد صداهای ناهنجاری از ویلن درآوردن.

دو نفر به‌تخته‌نردبازی نشستند و بقیه مشغول بحث سیاسی شدند. روزنامه و اعلامیه بود که کف اتاق پخش و پلامی‌شد. چای داغ نوشیدن و پرتقال خوردن و گفت‌وگو پیرامون کاندیداهای کومله و چریکها و آخرین کنگره‌ی حزب دمکرات و نتایجش و اینکه به‌ظاهر توده‌ای‌ها را کنار گذاشته‌اند اما در واقع جناح توده‌ای در رهبری حزب دمکرات تقویت شده است.

\*

شب، شام رادرخانه‌ی رفیق با برادرش خوردیم. وسط‌های شام خوردن دوسه مهمان آمدند. گفتند که شام خورده‌اند. یکیشان که بلندقد بود و لاغر و سیاه چرده شال‌ازکمر باز کرد و نشست به‌خواندن یک رمان کردی به‌اسم دمدم (قلعه) که یک نویسنده‌ی کرد شوروی نوشته بود.

صحبت به‌شعر و ادبیات کشید. یکیشان آگاهی و اطلاع فراوانی در باره‌ی شعر و ادبیات کرده‌ی داشت. چند شعر کردی خواند و ترجمه کردند. من هم یکی دوشعر از خودم برایشان خواندم.

یکی از مهمانان مرد خشن وقوی هیکلی بود با دست‌های بزرگ و کارکرده. يك کارگر واقعی. وقتی به این تکه از یکی از شعرهایم رسیدم که:

کارگران

— گرسنه،

خسته —

یا دست‌های روغنی

شتابناك

لقمه می‌گیرند...

کارگر کرد خیلی خوشش آمد و محکم با دست به زانویش کوبید و چندبار به کردی گفت: «های... من خودم چندبار با دست روغنی غذا خوردم...»

تا نزدیکی‌های صبح گپ می‌زدیم. از کارها مان، از زندگی گذشته، در باره‌ی مبارزه‌ی خلق کرد، در مورد خودمختاری و حق تعیین سرنوشت ملل.

چنین صداقت و صمیمتی را — حتا با رفقای قدیمی و چندین ساله — کمتر احساس کرده‌ام.

\*

صبح من دیرتر از همه برخاستم. و — طبیعی است که — خجالت کشیدم.

خدا حافظی وقول وقرار که اگر زمانی تهران آمدید سراغ ما بیائید.

قصه داشتم دوباره برگردم سنج واز سنج به تهران بروم.

آخرین گشت و گذار در شهر. روزنامه خریدن و قدم زدن در هوای خوش آفتابی که برف‌ها را حسابی آب کرده بود.

در خیابان داماد و چند نفر از جوان‌های دیروزی را دیدم که سلام و علیک و خدا حافظی

کردیم.

ساک بر دوش به کومه می‌رفتم تا با آنها هم خدا حافظی کنم.

رفیق جلسه داشت. باید مدتی منتظر بمانم.

روی یکی از صندلی‌ها نشستم و یکی از اعلامیه‌های روی میزها را برداشتم و شروع کردم

به خواندن. دو پیشمرگه‌ی جوان کنارم نشسته بودند. تفنگ‌هاشان را میان پاها گذاشته بودند

و هر يك جزوای در دست داشتند و می‌خواندند. یکیشان که جوان نوزده بیست ساله‌ای با

گونه‌های سرخ بود، کلمه به کلمه و بلند بلند جزوه را به دشواری — لیکن با علاقه — می‌خواند.

پیدا بود که دوسه کلاس بیشتر درس نخوانده. به‌واژه‌ی ناآشنائی که می‌رسید و معنایش را

نمی‌فهمید از پیشمرگه‌ی دیگر می‌پرسید: — «خنثی یعنی چه؟»

آن دیگری دست از خواندن می‌کشید: — «خنثی نه، خنثا...»

— «خب، یعنی چه؟»

— «نمی‌دانم.»

از من پرسید که برایش توضیح دادم. چند کلمه‌ی دیگر را هم در مدت سه چهار دقیقه

برایشان توضیح دادم.

همین پیشمرگه‌ی روستائی کم سواد که به دشواری يك صفحه اعلامیه یا جزوه را می‌تواند

بخواند، در کلاسهای تئوری کومه شرکت می‌کند و با علاقه می‌آموزد. این مارکسیست —



لنینیست‌های مؤمن که سوسیالیسم را نه از طریق کتاب خواندن - همچون روشنفکران شهر نشین - بلکه در عمل آموخته‌اند، حتا آماده‌اند تا در راه آرمانشان جان فدا کنند.

پیرزن و پیرمردی روستائی از در، درآمدند. لحظه‌ای ایستادند و حاضران را از نظر گذراندند. پیرزن چشمش که به پیشمرگه‌ی جوان‌گونه سرخ افتاد، هیجان زده به‌سویش دوید: «رولکم...»

پیشمرگه آرام ازجا برخاست، جزوه را روی میز گذاشت و مادر فرزند و تفنگش را در آغوش کشید. پدر - پیرمرد - با همه‌ی حاضران صمیمانه دست داد و با پسرش روبوسی کرد. پیرزن و پیرمرد، جوانشان را در میان گرفتند و شروع کردند به صحبت. پیرمرد پسرش - پسر رزمنده‌اش - را که نگاه می‌کرد، غرور در چشمهایش برق می‌زد.

پیرزن چند اسکناس مچاله شده را از جیب جلیقه‌اش بیرون آورد و به طرف پسرش دراز کرد. پسر، پول را نمی‌گرفت و می‌گفت که لازم ندارد و مادر اصرار می‌کرد تا سرانجام پول را به او داد.

یاد ملاقات‌های زنان و مردان روستائی با فرزندانشان که به‌سبازی می‌آیند، افتادم. از ده به‌شهر آمدن، پشت میله‌ها و درهای پادگان‌ها روزها معطل ماندن و التماس کردن. و سرانجام با فرزندانشان در گوشه‌ای پرت، چند دقیقه‌ای حرف زدن.

ارتش خلقی یعنی این. توهیج تفاوتی میان پیشمرگه‌های ساده و کادرها و رهبران‌سازمان نمی‌بینی. در همین اتاق اینها، همه کنار هم و باهم - رفیقانه و برادرانه - زندگی می‌کنند. از آن مقررات احمقانه و غیرانسانی و تحقیرآمیز هیچ خبری نیست. و به‌هنگام نبرد هم، هم‌دوش هم‌دیگر می‌جنگند. اینجا از ژنرال‌هایی که باتن‌های فربه در ستادها سالم و سرور و گنده‌بنشینند و سربازان ساده و زحمتکش را دم گلوله‌ی توپ بفرستند، خبری نیست.

✱

به‌هنگام خدا حافظی، باز هم رفیق کومله‌ای چند متلك بارمان کرد. نیش‌هائی گزنده که لایق روشنفکر خرده بورژوازی مرکز نشین است.

- «پیروز باشید رفقا!»

✱

نوی مینی‌بوس نشسته‌ام. از مهاباد به بوکان می‌روم. راننده نوار کردی گذاشته و می‌راند. کنارم جوانکی چاق نشسته که به‌گردنش پارچه‌ای بسته است. پرتقال تعارفش می‌کنم. نمی‌گیرد. مدتی می‌گذرد. چطور سرحرف را بازکنم؟ دست‌هایش را نگاه می‌کنم. بزرگ است و کبره بسته. پاکتی تخمه افتابگردان از جیب درمی‌آورد: - «بفرما!» برمی‌دارم. صحبت‌مان گل می‌اندازد.

در روستائی نزدیک بوکان زندگی می‌کند. خانواده‌اش کشاورزی می‌کنند. خودش در کوره‌ی آجرپزی - که نزدیک روستایشان است - کار می‌کند. روزی پنجاه تومان مزد می‌گیرد. روستایشان هزار نفر جمعیت دارد. از هر خانواده‌ای یک پیشمرگه رفته است. جمعاً حدود دویست پیشمرگه در حزب دمکرات دارند. از خانواده‌ی آنها، برادر بزرگترش پیشمرگه است.

آمده بوده مهاباد تا گردنش را عمل کند. (پارچه را کنار می‌زند، زیر فك چپش غده‌ی بزرگی درآمده) آزمایش خون داده. قرار بوده بخوابانندش و عملش کنند. بعد گفته‌اند باید

بروی چند نفر را بیاوری خون بدهند. حالا می‌رود ده‌شان تا چند نفر را با خود به شهر بیاورد. نسخه‌ها و ورقه‌های آزمایش را از جیب درآورد و نشانم داد: تومور! پیاده شد. با هم محکم دست داده بودیم.

مینی‌بوس که حرکت کرد، از شیشه‌ی عقب دیدمش که برایم دست تکان داد و بعد از جاده خارج شد و راهی خاکی را در پیش گرفت. دردور دست، در انتهای راه خاکی چند کورده‌ی آجرپزی پیدا بود.

\*

غروب، سندیج بودم.

\*

خبر ترور چهار رهبر خلق ترکمن به کردستان هم رسیده بود. شهر گرفته و خشمگین بود. چریکهای فدائی خلق، جمعه را اعتصاب عمومی اعلام کرده بودند و قرار میتینگ و راهپیمایی اعتراض آمیز گذاشته بودند. رفتیم.

میتینگ به فردا - شبه - موکول شده بود. اما شهر - تماماً - تعطیل بود. همه‌ی مردم، تمامی مغازدهارها و کاسب‌ها در این اعتصاب اعتراض آمیز شرکت کرده بودند.

من، غروب همانروز - جمعه - به قصد تهران سوار اتوبوس شدم و با رفیق مهربانی که در سندیج کلی محبت کرده بود، خدا حافظی کردم.

\*\*\*

از من که می‌پرسند: «آنجا - کردستان - چه خبر است؟»

می‌گویم: «باید بروید و خودتان از نزدیک ببینید. باید چند روزی در این سرزمین آزاد، در این سرزمین آزادی نفس بکشید. با مردمش، با مردم مغرور و مبارز و تسلیم‌ناپذیرش آشنا شوید. مردمی که جنگ تحمیلی و وحشتناکی را با پیروزی پشت سر گذاشته‌اند و حالا زیر تهدید ارتش، در شرایطی که هر آن ممکن است دوباره یورشی وحشتناکتر انجام گیرد و جنگی خونین‌تر درگیرد، کاروندگی می‌کنند. باید با این خلق شاد بنشینید. خلقی که بی‌شک - پیروز خواهد شد. چرا که برحق است، چرا که مؤمن و متحد است و از همه مهمتر، مسلح است. همه‌ی خبرها در کردستان است. چرا که آزادی و دموکراسی خلقی و توده‌ای در کردستان

است.»

۱ - ماموستا = استاد. لقب احترام‌آمیزی که خلق کرد به رهبر مذهبی - سیاسی‌ش شیخ عزالدین حسینی داده است.

۲ - شکرالله پاک‌نژاد در محابه با عاطفه‌گرگین.

۳ - جاش = کره‌خر (چموش). عنوانی است که کردها به هم‌شهریان خائن و کردفروش و خدمتگزار مرتجعان و ضد خلق‌ها داده‌اند.

۴ - حرفهای ماموستا را عیناً ننوشته‌ام. معنا را نقل کرده‌ام.

یادداشت‌هایی از سفر صحرا

## پولیساریو: در انتظار به رسمیت شناختن «جمهوری دموکراتیک صحرا» از سوی ایران

چندی پیش، هیئتی ایرانی به دعوت جبهه پولیساریو به «صحرا» رفت و از نزدیک شاهد مبارزات چریکهای پولیساریو بود. دو روزنامه‌نگار عضو این هیئت گزارشی از سفر خود نوشته‌اند که در زیر میخوانید:

«الساقیه الحمراء» - رودخانه‌ی سرخ - و «وادی الذهب» - دره‌ی طلا - نام سرزمینی است که به اقتضای موضع سیاسی، در دوره‌های گذشته فراوان تطور یافته و سرانجام امروز عنوان غرورانگیز «جمهوری عربی دموکراتیک صحرا» را پذیرفته. این سرزمین که در شمال غربی آفریقا، با جمعیتی بیش از نیم میلیون، واقع شده، پس از یک سده مبارزه‌ی پیگیر، در حسرت استقلال همه‌جانبه‌ی سیاسی و رهایی از یوغ استعمارگران بسر می‌برد.

این مبارزه پس از پیدایش پولیساریو است که شکل تازه‌ای می‌یابد.

جبهه خلق برای آزادی «الساقیه الحمراء» و «وادی الذهب» (پولیساریو) در سال ۱۹۷۳

اعلام موجودیت کرد و از آن پس رهبری مبارزات مسلحانه را به عهده گرفت.

رزمندگان جبهه که با توطئه‌ی سکوت رسانه‌های گروهی غرب روبرو شدند، بابکار گرفتن شیوه‌های تازه‌ی جنگ‌های پارتیزانی مراکز تجمع قوای اسپانیا را زیر حمله‌های بی‌امانشان گرفتند. استعمارگران که عرصه را بر خود تنگ یافته بودند؛ نخست (ژانویه ۱۹۷۶) آغاز به تخلیه‌ی صحرا کردند، و چندی بعد (۲۶ فوریه ۱۹۷۶) رسماً اعلام کردند: بر پایه شرایط معینی صحرا را تخلیه می‌کنند. وزمانی که می‌رفت یکی‌دیگر از کشورهای آفریقایی به جمع ممالک مستقل این قاره پیوندند؛ امپریالیسم طرح توطئه‌آمیز «واگذاری صحرا به مغرب و موریتانی» را بمیان کشید. و در پی آن مغرب و موریتانی بی‌درنگ یورش نظامی‌شان را از شمال و جنوب آغاز کردند. این یورش نظامی در پوشش راه‌پیمایی سبز سیصد و پنجاه هزار مغربی آغاز و سبب آوارگی صدها هزار نفر از اهالی صحرا شد. که جبهه‌ی خلق برای آزادی الساقیه الحمراء و وادی الذهب با تلاش فراوانی توانست گذشته از نبرد باموریتانی و مغرب، آوارگان را در اردوگاه‌هایی در الجزیر اسکان دهد.

جبهه‌ی پولیساریو پس از سومین کنگره‌اش (اوت ۱۹۷۶) عملیات نظامی بزرگی را در

قلب «نواکشوت» پایتخت موریتانی، آغاز می‌کند که در آن قوای موریتانی تلفات سنگینی می‌بیند و فرماندهی این عملیات شجاعانه، «ولی مصطفی السید» به شهادت می‌رسد و نامش در تاریخ خلق صحرا به نام «شهید ولی» ثبت می‌شود.

\*\*\*

گفتنی این که ژنرال جیب رزمندگان صحرا را ستوده و آنها را مبتکر نوع تازه‌ای از

جنگ‌های پارتیزانی (جنگ پارتیزانی موتوریزه) خوانده است.

احمد یکی از رزمندگان جوان صحرا می‌گوید:

«معمولا جنگ‌های پارتیزانی در کوه و جنگل و شهرها است اما در صحرای چون کف دست، صاف حرکت کردن آن هم صدها کیلومتر و عبور از سیم‌های خاردار و موانع الکترونیکی دشمن، سپس دشمن را زیر آتش گرفتن چیز دیگری است... شاه دو (حسن دوم) چندین ماه وقت صرف کرد تا سربازان و افسران هدایت تانک‌های مدرن امریکایی، آلمانی، بلژیکی و فرانسوی را فرا بگیرند اما، ما بی آن‌که پیشتر تانک‌ها را دیده باشیم سوارشان می‌شویم و به پایگاه‌ها می‌آوریم.»

\*\*\*

تاکنون بیش از ۳۴ کشور جمهوری دموکراتیک صحرا را که از سوی پولیساریو اعلام شده به رسمیت شناخته‌اند. اما کشورهای بیشتری جبهه‌ی خلق برای آزادی الساقیه‌الحمراء و وادی‌الذهب (پولیساریو) را به‌عنوان نماینده‌ی مردم صحرا پذیرفته‌اند انتظار می‌رود کشورهای دوم شناسایی جبهه را تبدیل به شناسایی جمهوری کنند.

حسن دوم هم غیر مستقیم اعتراف به وجود پولیساریو کرده و مقامات امریکا که گشاد دستانه جنگ افزارهای گوناگون به مغرب می‌دهد، گفته‌اند، نمایندگان پولیساریو در هر مذاکره‌ای باید حضور داشته باشند.

\*\*\*

۲۵ هزار تن از ساکنان استان‌العیون صحرا در اردوگاهی که ۶۳ کیلومتر دورتر از خاک میهن در منطقه‌ی تیندوف الجزایر قرار دارد، محقرانه، اما سر بلند و کارساز زندگی می‌کنند.

۷ هزار چادر که در ترکیب‌شان پشم و پوست شتر و بز و پارچه‌های مندرس رنگارنگ و حلب و تیرک‌های چوبی و فلزی بکار رفته، سرپناه آوارگان است. در برابر هر چادر حفره‌ی بزرگ سرپوشیده‌ای است تا بهنگام بمباران احتمالی قوای مغربی آوارگان در آن پناه بگیرند.

اردوگاه را زنان اداره می‌کنند و در راس کمیته‌های تغذیه و بهداشت ریش‌سفیدان و مردان مسن و احیانا از کار افتاده‌ای که در جبهه نمی‌توانند چنان که باید کارساز باشند، اما در پشت جبهه مدیر و مدبرند و پدر مهربان و محترم آوارگان.

صنایع سنتی مانند گلیم و جاجیم بافی و تهیه نخ و ریسمان و چادر و خرگاه از پشم شتر و بز هم‌سبب‌ساز فعالیت آوارگان در ساعت‌های دراز و لبریز از انتظار آوارگان است و هم موجب رفع نیاز از آوارگانی که هر لحظه از راه می‌رسند و مامن و مسکن می‌خواهند.

زنان کارهای شاق خارج از اردوگاه را مانند ساختن و اداره بیمارستان‌ها مراکز بازسازی مجروحان و ناتوانان و زندانیان صحرا و شهرهای آزاد شده از استیلای مغربیان رانیز برعهده دارند و بحق از پس این مهم، برآمده‌اند. کمیته‌ی تغذیه اردوگاه جیره ماهانه رادراختیار هر خانواده قرار می‌دهد و کمیته‌ی بهداشتی برنامه تغذیه راتهییه و اجرا می‌کند. خوراک بیشتر عدس، جو و نان است و هفته‌ای یک روز گوشت شتر تازه یا خشک شده و نمک‌سوده. که گرچه اندک می‌نماید اما توزیع عادلانه غذا، دلگیری ناشی از کمبود را به دست

فراموشی می سپارد.

تقریباً هر خانواده در يك چادر و اهالی هر شهر در چادرها و به قول خودشان «خیام» نزدیک بهم زندگی می کنند. طبیعی است که از سبزیجات خبری نباشد چرا که بالای بمباران و نقل و انتقال پی در پی امکان کشت و زرع در کوچکترین واحد سطح را از آوارگان گرفته. و از بخل آسمان بگویم که ۱۹ سال بود که بر صحرا نباریده بود.

\*\*\*

پیرمردی کهن سال و بلندقامت که از گردانندگان اردوگاه العیون است می گوید:  
«... از ۳۱ اکتبر ۱۹۷۵، در پی تقسیم صحرا میان مغرب و موریتانی و یورش ارتش مزدور حسن دوم علیه مردم صحرا تاکنون بیش از یکصد و سی هزار نفر از شهر و دیار خود آواره شده اند که در ۱۹ اردوگاه مشابه اردوگاه العیون در انتظار آزادی سرزمینشان بسر می برند... در عوض از همان زمان جنگجویان صحرا ۲۵ هزار از ارتش ۵۵ هزار نفری مغرب را کشته، زخمی، اسیر یا از صحنه‌ی کارزار خارج کرده اند. اشغالگرانی که برای غارت ذخائر فسفات، آهن و نفت صحرا سرزمین ما را درهم می کوبند، باید بدانند همان طور که علیرغم قتل و غارت و شکنجه یکقرنی (۱۸۸۴ تا ۱۹۷۵) اسپانیا را از صحرا بیرون ریختیم، مزدوران مغربی را نیز بزودی سرکوب و منهدم خواهیم کرد...»

کنار اردوگاه العیون دو محوطه کوچک با دیوارهایی از قلوه سنگ و سرپوش از بوته های خشک خار و کهنه پاره و چوب دیدیم که مغازه های اردوگاه بودند و نظر به این که مبادله پول برای معامله میان آوارگان رایج نیست؛ اجناس که بیشتر خرت و پرت های پیش پا افتاده ی زندگی بدوی در صحرا است، در برابر کار یا مبادله جنس دیگر خریداری می شود. کنار یکی از همین به اصطلاح مغازه ها بودیم - که گردو خاکی برخاست و جیب سفید رو بازی با دو جنگجوی جوان از کنارمان گذشتند. بعد معلوم شد جیب متعلق به حسن دوم بود که به تصرف انقلابیون درآمده است.

\*\*\*

ازما در اردوگاه العیون با چای مخصوص صحرا پذیرایی کردند که عصاره برگرفته از ریشه های است صحراوی بارنگی چون عسل و سخت چسبناک و غلیظ با طعمی میان شیرینی زیاد و تلخی.

استکان ها را نیمه پر می کردند و زن ها قبل از ریختن چای از کتری های سیاه وله شده بارها و بارها آن را از طرفی بطرفی می ریختند تا از غلظت آن بکاهند و کف سفید نباتی آن را کاملاً جدا سازند.

روز بعد در بیمارستانی پزشک جوانی از صحرا گفت که این چای گذشته از تاثیر فراوانش در رفع خستگی و کوفتگی برای معالجه ناراحتی های عصبی بیماران نیز بکار می رود. و نوشیدنی معمولی مردم صحرا بشمار می رود.

\*\*\*

با غروب آفتاب در اندک مسافتی از اردوگاه العیون، در محوطه محصور بی سقف و صندلی که شبیهی میدان اجتماعات بود حاضر شدیم. آوارگان زنده دل العیون ورود ما را در این محوطه، خالی از پیرایه و تجمل جشن گرفته بودند. جشنی بر روی خاک و شن با انبوهی از

پیران و کودکان و زنان که باهله شادی و برق غرور چشمانشان نمی گذاشتند جای خالی جوانان به جبهه رفته چندان بچشم آید. موتور مولد برق سیار به محوطه روشنایی ضعیف می داد به ویژه در بخش مرتفع جلو محوطه که با پرچم صحرا تزئین شده بود و اختصاص به سخنرانان داشت. اما روشنایی دل های این مردم خاک آلود و خاک نشین و سخت کوش بیش از پرتو چراغ های جادویی غرب بود و این مشعل را حضور «بشیر» معاون دبیرکل جبهه خلق برای آزادی صحرا در دل صحرائشینان این جشن خاکی برافروخته بود.

\*\*\*

«بشیر» این جنگجوی خستگی ناپذیر که هنگامه های جنگ و خون و آتش راسال های سال پشت سر گذاشته و زخم ها و دردها از استعمار جهانی و وابستگی برپیکر داشت؛ به هنگام برخورد و سلام و خوش آمدگویی حجب و حیایی کودکانه داشت گویی کودکی است شادمان که هرگز طعم رنج و درد نکشیده، و جنگ و کینه رانمی شناسد و بشیر همانی نیست که برادرش را «مصطفی الوالی السید» برای آزادی صحرا قربانی داده. با ورود ما همه برخاستند حتا کودکانی که تا زانو، پای درشن نیمه گرم صحرا فروبرده بودند.

\*\*\*

بشیر می گفت:

«...مردم صحرا از رژیم گذشته ای ایران رنج فراوان برده اند. کمک های تسلیحاتی شاه مخلوع به حسن دوم و ارائه تجربیات نظامی از سوی رژیم شاه به مستبدین مغرب خون ها دردل مردم صحرا کرد...»

\*\*\*

معاون دبیرکل جبهه خلق برای آزادی صحرا در پایان سخنانش به احترام شهدای ایران و صحرا دقیقه ای سکوت اعلام کرد و در پایان این سکوت پرمعنای احترام آور بشیر آخرین اخبار جبهه های جنگ را به حاضران اطلاع داد که رزمندگان صحرا برای چندمین بار جنگ را به داخل خاک مغرب کشانده اند و یک پایگاه نظامی مغرب را منهدم و چهل تن را کشته و چهارده نفر را اسیر گرفته اند. در پی گفتن این خبر غریو جمعیت برخاست و دست کودکان بادوانگشت گشاده به نشانه ای پیروزی بلند شد.

\*\*\*

در فاصله ای ۶۰ کیلومتری اردوگاه العیون از بیمارستانی دیدن می کنیم که با ابتدائی ترین مصالح به همت زنان صحرا بنا شده. علیرغم ظاهری محقر و کمبود مصالح ساختمانی و ابزار و ادوات پزشکی و بهداشتی در همین بیمارستان شاهد زندگی مصنوعی نوزاد زودرسی بودیم که در محفظه ای ساخته شده از ابتدایی ترین ابزار قرار داشت.

هنگامی که دیدیم تهیه ای یک مسکن و یک چاقوی جراحی برای انقلابیون صحرا چه دشواری هایی دربردارد، آنگاه عظمت اراده خلاقشان را در ساختن و اداره این گونه مراکز درمان و بهداشت را شناختیم. و چنین تلاشی ازملتی که می گوید:

«در صحرا از زمان های دور، از زمان هارون همامان، هیچ دیکتاتوری، چه سلطان، چه شیطان نتوانسته بر ما حکومت کند» کاری است عادی.

مدیر جوان بیمارستان که سخت بکارش علاقمند می‌نماید از چگونگی ساختن و اداره بیمارستان می‌گوید:

«... کامل شدن بیمارستان و پیشرفت ملت صحرا در راه آزادی دوخطسیر موازی دارند. ساختمان بیمارستان با یورش همزمان مغرب و موریتانی به مردم بی‌پناه ما آغاز شد... نخستین بیماران را از نیمه‌ی اوت ۷۵ درحالی پذیرفتیم که بخش‌ها هنوز تکمیل نشده بود... از آن پس گاه‌گاهی بخشی یا سالنی به بیمارستان افزودیم.

... بیمارستان مرکزی آموزشی نیز به‌شمار می‌آید چون تمام بیماران و بستریانش دوره‌های ویژه آموزش امور درمانی و بهداشتی را فرا می‌گیرند و پس از ترك بیمارستان در اردوگاه‌ها و دیگر مراکز به‌انجام وظایفی می‌پردازند که مایه‌کوبی و اجرای طرح‌های پیشگیری از بیماری‌های واگیر بخشی از آن است.

... بیماری‌های رایج در صحرا، تابستان‌ها بیشتر ناراحتی‌های معده و در زمستان‌ها بیماری‌های تنفسی و مجاری ادرار است. امراض پوستی به‌ویژه سودا نیز در تمام فصول دیده می‌شود. بیماری‌های مزمن رایج زخم معده و روده است که بیشتر از نارسایی‌های تغذیه است.

... در حال حاضر در هر اردوگاه یک درمانگاه و در هر استان یک بیمارستان داریم تعداد پزشکان و پزشکیاران د رهیچ بیمارستانی مشخص نیست زیرا بیشترشان پیوسته میان مرکزهای درمانی و بهداشتی و بیمارستان‌های نظامی و غیرنظامی در رفت و آمدند و در تمامی آنها فعالیت دارند. بیشتر این پزشکان کسانی‌اند که در کشورهای دوست تحصیلات‌شان را به پایان برده‌اند و برای خدمت به‌خلق صحرا بازگشته‌اند و تعداد اندکی نیز در زمان اشغال صحرا از سوی اسپانیا در آن کشور یا مغرب و موریتانی تحصیل کرده و تجربه‌اندوخته‌اند.

... بزرگترین دشواری ما در بیمارستان‌ها نگهداری داروهاست؛ زیرا وسایل و لوازم کافی و کامل را نداریم. گذشته از آن بیشتر داروهایی که از مراکز مختلف جهان برایمان فرستاده می‌شود تا هنگام بازشدن بسته‌های دارو برایمان ناشناخته است و تازه پس از آن نیز روشن می‌شود که چندان برایمان مفید نیست یعنی داروهایی نیستند که با توجه به نوع بیماری‌های صحرا و محیط خاص جنگ زده‌اش بکار آید. هم‌اکنون بیشترین نیاز ما به داروهای ویتامینه و تقویتی و پودرها و محلول‌های ضد حشرات است که ناقل بیماری‌ها در منطقه بشمار می‌روند.

\*\*\*

آوارگان هر استان صحرا که در تبعید ناخواسته بسر می‌برند اردوگاه‌های بیرون از خاک میهن‌شان را به نام استان‌شان می‌خوانند و تشکیلات اداری آنها نیز به همین نام خوانده می‌شود.

\*\*\*

پس از دیدار از بیمارستان راهی اردوگاه «اسمارا» می‌شود. اردوگاهی کم و بیش مانند اردوگاه العیون، با بیست‌هزار تن از آوارگان استان اسمارای صحرا.

\*\*\*

نظامی جوانی که مدیر یکی از مدرسه‌های اردوگاه «اسمارا» است از مدرسه‌اش (۱۲ اکتبر) می‌گوید:

... دو سال و چندماه است که مدرسه شروع بکار کرده. نخست زیر چادرها کار می‌کردیم.

پس از آن مدرسه زیرزمینی درست کردیم تا این که این ساختمان را ساختیم. شیربچگان دختر و پسر رزمندگان نوجوان و جوان ۱۲ سال به بالا و میانسالان و حتا پیران ۸۵ ساله در این مدرسه باهدف آزادساختن میهنشان آموزش می‌بینند... هم‌اکنون یک هزار و پانصد شیربچه دختر و پسر و چندین واحد از افراد بزرگسالان در این جا آموزش می‌بینند و تاچندی دیگر دو هزار شیربچه دیگر را خواهیم پذیرفت... در ارتش صحرا درجه وجود ندارد. این بزرگی و کوچکی مسئولیت است که فرمانده و فرمانبر را نشان می‌دهد. ارتش ما در جنگ آزادی بخش توده‌ای تکوین و رشد یافته و هدف تمامی افرادش بیرون راندن مهاجمان، اسکان آوارگان، ... بالاترین مقام در ارتش صحرا و نزد ملت صحرا شهادت در میدان نبرد است.

\*\*\*

پیر مردی حین آموزش خارج از چارچوب تشریفات رسمی گفت:  
... ما از امریکا و مصر به دلیل دادن سلاح‌های مختلف به مغرب سپاسگزاریم، زیرا این سلاح‌ها را در نهایت جوانان ما غنیمت می‌گیرند. دوسوم سلاح‌های ما سلاح‌های امریکایی است که با واسطه یا بی‌واسطه به مغرب و موریتانی رسیده سپس ما آن‌ها را به غنیمت گرفته‌ایم.»  
یکی از راهنمایان گفت:  
که این مردان سالخورده پس از پایان تعلیمشان نیروی شبه‌نظامی پشتیبانی را تشکیل می‌دهند.

\*\*\*

پیر مردی که ۵۰ ساله می‌نمود و میان دیگران از احترام محسوسی برخوردار بود «در مرکز مراقبت و بازسازی جسمی و روحی زندانیان آزاد شده» از شکنجه‌ها، زندان‌ها، قتل و غارت‌ها و دمنشی قوای مغرب و موریتانی گفت و گفت چگونه حسن دوم و دیگر مزدوران استعمار با سوء استفاده از نام اسلام هدف‌های استعماری‌شان را در صحرا پیش می‌بردند.  
پیر مرد که با فشار ایادی حسن دوم قرار بود در مجلس فرمایشی مغرب نقش یکی از نماینده به اصطلاح مردم صحرا را داشته باشد و به سبب تن ندادن به این کار گرفتار حبس و شکنجه شده بود.

\*\*\*

حسن شرحان، عضو دفتر سیاسی جبهه خلق برای آزادی صحرا از شیوه‌های تفرقه افکنانه مغرب در صحرا می‌گفت:  
«... بخش اعظم مردم «اسمارا» پیش از هجوم مغرب و موریتانی ساکنان کوهستان بودند و در دره‌های این کوهستان‌ها به گله‌داری می‌پرداختند. قوای مغرب این مردم را از دره‌ها رانده و در شهرهای مختلف پراکنده کرد.  
افزون بر این گروه‌هایی از آنان را مجبور به اقامت در اطراف پایگاه‌ها و مناطق نظامی در اشغال خود کرد. مغرب با این کار دو هدف داشت:  
نخست آن که کنترل این مردم در کوهستان‌ها بسیار سخت و در شهرها و پیرامون پایگاه‌ها آسان‌تر بود.

دوم آن که با تمرکزشان گرداگرد شهرها و مناطق نظامی در واقع کمربند امنیتی در برابر حمله انقلابیون صحرا ایجاد می‌کرد، زیرا هر حمله آزادسازی متضمن تلفات و صدماتی



به این مردم بود که مغرب امیدوار بود با این کار دوگانگی میان این گروه‌ها و رزمندگان را سبب شود و راه را برای استیلای خود هموار سازد. اما مردم کوهستان که فرزندان و برادران و همسرانشان در صف انقلابیون صحرا بودند علیرغم این تمهیدات پیوندشان را با جبهه آزادی بخش در شرایط گوناگون حفظ کردند...»

سخنان حسن شرحان هنوز پایان نگرفته بود که زنی بلندبالا به نام «بنت مبارک» به عنوان شاهد مدعا صحبت را پی می‌گیرد. ومی‌گوید چگونه ژاندارم‌های مغربی با قنداق تفنگ، آتش سیگار برای لودادن محل اختفای همسر، شکنجه‌اش کرده‌اند.

بنت مبارک ضمن نشان دادن محل سوختگی‌های ناشی از آتش‌سیگار ادامه می‌دهد که اتهامش دادن هشدار به رزمندگان با برافروختن آتش بوده. در همین حال مردنابینیای درشت اندامی که می‌گفتند ۷۸ سال دارد و بر اثر شوک برقی در زندان مزدوران مغرب چشمانش را از دست داده حرف بنت مبارک را پی می‌گیرد:

پسرانم در جبهه بودند، و من در کوهستان به‌چرای گله شتر سرگرم بودم. مغربیان تمامی گله‌ام را به‌بانه این که به رزمندگان صحرا شتر می‌دهم؛ همه‌ی شترهایم را کشتند و خودم رادر سیاهچال به‌شکنجه کشیدند.

من مرد قوی بنیه و ورزیده‌ای بودم که تنها چشمانم را از دست دادم و گرنه مانند ده‌ها زندانی دیگر صحرا امروز دیگر زنده نبودم...»

\*\*\*

محبس در یکصد و ده کیلومتری تیندوف در جوار مغرب، الجزایر و موریتانی قرار دارد و از اهمیت سوق‌الجیشی زیادی برخوردار است. قوای اسپانیا تا پیش از سال ۱۹۷۵ در پایگاه محبس که در آن روزگار قلعه‌ای بزرگ بود با اتاق‌های متعدد پیرامونش و یک برج دیده‌بانی مرتفع. مردم شهرک هفت‌هزار نفری کنارش را هم که خرابه‌هایی از آن باقی است برای تامین آذوقه و ارزاق مورد نیاز ارتش مستقر در پایگاه به‌بند استعمار کشیده بود.

پس از خروج اسپانیا قوای مغرب از این پایگاه برای زیر نظر داشتن تحولات درون‌خاک الجزایر در ارتباط با رزمندگان صحرا کمال سوء استفاده را کرده، زیرا برج دیده‌بانی مجهز این پایگاه می‌توانسته تا شعاع بیست کیلومتری‌اش را به‌دقت زیر نظر بگیرد.

به‌سبب همین اهمیت استراتژیکی پایگاه رزمندگان صحرا در صدد برمی‌آیند دست مغربی‌ها را از این پایگاه کوتاه کنند. سرانجام در جنگ دو روزه‌ای که با یورش جنگجویان صحرا درمی‌گیرد، این منطقه که با سه‌حلقه‌ی دفاعی مستحکم و یک‌هزار و پانصد سرباز محافظت می‌شد تسخیر می‌شود. در این حمله ۷۶۰ سرباز مغربی کشته می‌شود و ۵۳ تن از آنان به‌اسارت انقلابیون صحرا درمی‌آیند.

\*\*\*

راننده در تاریکی می‌راند و تکان‌های شدید و دست‌اندازهای عمیق‌شان می‌داد که در راهی سنگلاخ به‌پیش می‌رویم. تقریباً هر نیم ساعت یکبار لندرورها توقف می‌کردند و رانندگان پیاده‌شدن در تاریکی مشتکی خاک صحرا را برمی‌داشتند، بومی‌کردند و بعد آسمان را انگریسته به‌راه خود ادامه می‌دادند. راهنمایمان گفت:

جنگجویان آزادی‌خواه صحرا علاوه بر استفاده از وضع ستارگان و نور کهکشان به‌نحوی

که نزد صحرائنشینان سراسر کره زمین مرسوم است از نوع خاک و بوی ویژه اش وضع استقرار خارهای صحرا در جهت یا خلاف وزش باد نیز مسیر خود را بسوی مقصدی که دارند باز می‌شناسند. و همین ویژگی در بسیاری از نبردها سبب پیروزی ما و تباهی مهاجمان شده است. بیست دقیقه بهشش بامداد تقریباً درشش کیلومتری محبس پیاده شدیم و با افروختن آتش از بوته‌های بزرگ خار و صرف قهوه به گرم کردن خود سرگرم شدیم. این استراحت اجباری بود چرا که نزدیک شدن به پایگاه، مستلزم عبور از مناطقی بود که هنوز از مین‌های کار گذاشته شده از سوی مغرب پاک نشده بود. و عبور در تاریکی به هیچ رو امکان نداشت. بارسیدن سپیده دوباره به راه افتادیم و اندکی بعد، از نخستین کمر بند دفاعی محبس گذشتیم که عبارت بود از سنگرها و مخفی‌گاه‌ها و خوابگاه‌های زیرزمینی در خطی دایره‌ای شکل به شعاع تقریبی هشت کیلومتر. مدافعان مغربی توپ، مسلسل، آرپی، جی هفت در اختیار داشته‌اند که درون سنگرها و پشت پشته‌های خاک قطعات متلاشی شده این سلاح‌ها با اجساد گندیده و متورم و گاه تکه پاره شده‌ی سربازان مغربی به چشم می‌خورد.

عفونت بیش از اندازه تنفس را دشوار کرده بود.

سلاح‌های به‌غنیمت گرفته شده در این خط را بلژیک و امریکا ساخته بود. راهنمایان گفتند که ابزار و تجهیزات سالم را از منطقه بیرون برده‌اند.

کمر بند دوم امنیتی پایگاه، با همان سنگرها و پناهگاه‌ها و تجهیزات تعرضی و تدافعی خط اول به اضافه‌ی دو رشته سیم خاردار ماریج. و باز همان مناظر: جسد‌های متلاشی شده و خود روها و مسلسل‌ها و تانک‌ها و توپ‌های از کار افتاده و کلاغ‌ها و لاشخورهای سیاه و درشتی که از این خوان متعفن از گوشت پوسیده و متورم آدمیزاد اشباع شده بودند و از سرسیری گاه در آسمان بر فراز سر جولانی می‌دادند و گاه بر زمین سالانه‌سالانه هیکل سنگین‌شان را از این سنگر به آن سنگر می‌کشاندند.

در این خط شاهد تجهیزات سوخته و ساقط شده‌ای نظیر توپ‌های سنگین صحرائی با برد پانزده کیلومتر توپ‌های ۱۰۵ و ۱۰۶ میلی‌متری موشک‌های خودکار ساخت فرانسه، بلژیک و امریکا بودیم.

سومین خط دفاعی محبس با زنجیره‌ی دیگری از سنگرها و پناهگاه‌های زیرزمینی و با تجهیزات و مهمات بیشتری از دو خط پیشین، گرداگرد تاسیسات مرکزی پایگاه برج بلند دیده‌بانی دیده می‌شد. و اینک با هجوم رزمندگان صحرا به تل‌های بزرگی از جنگ‌افزارهای نیمه‌سوخته و حفره‌های وسیع ناشی از انفجار بدل شده و درون سنگرها و تل‌های خاک و کیسه‌های شن لاشه‌های اماس کرده سربازان مغرب با هیکل وحشتناک در حال نیم‌خیز و افتاده و چمباتمه و حتا سرپا و تکیه بر نر بر سوراخ سوراخ شده ارتشی به چشم می‌خورد. پس از آن مقر درهم کوفته فرمانده پایگاه را می‌بینیم بعد جسد بیش از ده سرباز، و بعد میدان وسیع وسط پایگاه را.

در این میدان تجهیزات و مهمات سوخته انباشته شده‌اند،

\*\*\*

در راه بازگشت، توقفی داشتیم کوتاه در کنار بنای یادبود «والی مصطفی السید» جایی که آخرین نطق‌اش را ایراد کرده بود.

بنای یادبود چهاردیواری بی‌سقفی بیش نبود. برآمده از خشت و ستونی در وسط و کتیبه‌هایی از سنگ سیاه صیقل‌خورده از نوازش‌شن‌های صحرا. اما در سادگی صوری این بنا صلابت و ابهتی دیده می‌شد که بر هر رهگذری تاثیر می‌گذاشت.

\*\*\*

بعد از ظهر از نمایشگاهی، در فضای باز، دیدن کردیم که در آن انواع و اقسام سلاح‌های به‌غیبت گرفته شده از دشمن به‌نمایش گذاشته شده بود؛ از معمولی‌ترین تا مدرن‌ترین‌شان. مسئولان نمایشگاه سلاح‌هایی را نشان می‌دادند که ساخت شوروی بود و تسلیحات ویژه‌ی اعضای سازمان پیمان اتلانتیک شمالی که از مجاری مختلف به‌دست‌حسن دوم رسیده بود. در بخش دیگری از این نمایشگاه، صدها کارت شناسایی و درجه و نشان‌های نظامی و اوراق هویت و کتاب‌های آموزشی و راهنمای کاربرد سلاح‌ها و تجهیزات بر زمین چیده شده بود.

اوراق مربوط به نام‌آورترین خلبانان هواپیماهای مدرن جنگی تا سربازان ساده و گمنام مغرب که شاید نمی‌دانسته‌اند چرا کشته یا اسیر می‌شوند. در کنار غنائیم جنگی اسیران مغربی با لباس‌هایی نه‌چندان مرتب در ردیف‌های چهار یا پنج نفره روی زمین نشسته‌اند. چند رزمنده‌ی صحرا با تفنگ‌هایی بردوش نگهبانان‌شان‌اند. اما همه‌ی شواهد حاکی از آن است که نه‌اسیری قصد فرار دارد و نه‌نگهبانی نیست ضرب و شتم و حتا توپ و تشر.

البته مهم‌ترین دلیلی که سبب می‌شود اسیران حتا به‌فکر فرار نباشند، عبور از صحرائی است که برای شتران و بزهای پرطاعت این بیابان بی‌آب و علف هم کاری غیر ممکن می‌نماید. افسران اسیر که یازده نفرند و در گروهی جدا از درجه‌داران و سربازان با رسیدن هیئت می‌ایستند و با اکراه به‌پرس و جو تن می‌دهند. سرگردی پیاده می‌گوید: «از سه‌ماه پیش در جنگ‌های بترافران دستگیر شدم و در این مدت با صحراوی‌ها مشکلی نداشته‌ام. غذا و خوابم عادی است و تنها خواستم این که خانواده‌ام بدانند وضع و حال خوب است.»

عضو دفته‌ریسای جبهه آزادیبخش که ما را همراهی می‌کند، توضیح می‌دهد: که رژیم مغرب برای فرار از بازتاب منفی، اسامی کشته‌شدگان و اسیران ارتش خود را به خانواده‌هاشان اعلام نمی‌کند و پیام‌ها و نامه‌های آنان را به‌مقصد نمی‌رساند.»

سرگرد نجات‌علی یکی از اسیران می‌گوید: «.. بما گفته بودند در صحرا با قوای غیر صحراوی، که برای تسخیرش آمده‌اند، خواهید جنگید و هنگامی که ما حقیقت را دریافتیم دیگر راه بازگشت نداشتیم. حالا، نظرم این است که مغرب باید صحرا را ترک کند...»

\*\*\*

شامگاه سومین و آخرین روز دیدار از نهادهای در تبعید و فعالیت مراکز نظامی - سیاسی و اجتماعی پشت جبهه با محمد عبدالعزیز دبیر کل پولیساریو ملاقات کردیم؛ دربنایی زیرزمینی از آجر و سیمان در نهایت سادگی.

محمد عبدالعزیز آشکارا خوشحال می‌نمود و اگر این شادی آشکار دلیلی جز خبرهای مسرت‌بخش نداشته باشد ناگزیر گفته‌هایش را می‌باید حقیقتی دانست که بدور از تعارف و تظاهر مرسوم در دیدار با هیئت‌های خارجی از سفر هیئت ایران به‌صحرا بیش از اندازه

خوشحال است.

عبدالعزیز گفت:

«... ما حتا پیش از آن که روابطی مستقیم داشته باشیم به دلیل داشتن دشمن مشترک (امپریالیسم) و هدف مشترک (آزادی) پا یکدیگر وجوه اشتراک و اتحاد داشته ایم... دور نمای روابط ما نیز نویدبخش و حاکی از استحکام و پیوند عمیق تر است...»  
عبدالعزیز سخنان اش را با اعلام تازه ترین خبرهای از جبهه های جنگ، که خوش بودند، پایان رساند.

\*\*\*

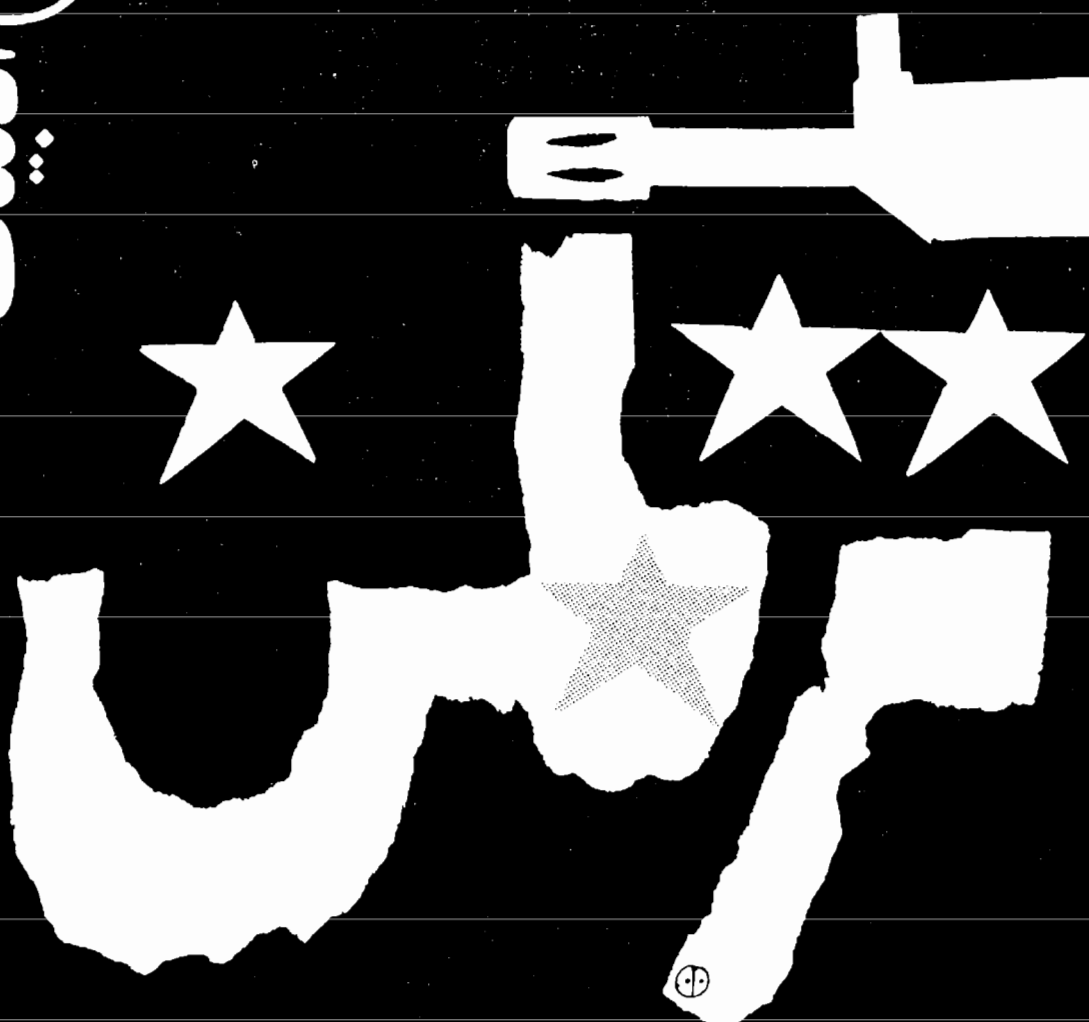
پس از شام، مقر دبیر کل را ترک کردیم که عکس شهدای نامدار جنگ رهایی بخش صحرا بردیوارهاش بود.  
در خاکریز مقابل در خروجی مقر در روشنایی کم سوی فانوس، محمد عبدالعزیز و همراهانش دست یکایک ما را فشردند با این امید که ۲۷ فوریه آینده در سالگرد اعلام جمهوری دموکراتیک صحرا بار دیگر با هیئت ایرانی دیدار داشته باشند و این خواهش ناگفته بر لبانشان که تا آن زمان ایران جمهوری صحرا را به رسمیت شناخته باشد.

سرخي — موسایی

فرهنگ

کتابخانه

پشت ادبیات



دوران کودکی و جوانی وزوولد ایوانف (۱۸۹۵ - ۱۹۶۳) در شهرها و دهکده‌های سیبری گذشت. در جوانی، بازیگر دوره‌گرد، هنرمند سیرک و کارگر حرفه‌چین شد و در نخستین سالهای انقلاب کارنوینسندگی را آغاز کرد. گورکی، که در آن سالها به‌گردآوردن و متشکل‌ساختن روشنفکران همت گماشته بود، وزوولد ایوانف را وارد صحنه‌ی ادبیات کرد.

مجموعه‌ی «حکایت‌هایی از پارتیزان‌ها» برای ایوانف شهرت بارمغان آورد. دومین قصه‌اش داستان بلندی بود بنام «پارخومنکو»، درباره یکی از فرماندهان جنگ داخلی روسیه. نمایشنامه‌ی «قطار زره‌دار ۶۹ - ۱۴» که از یکی از قصه‌های کوتاه ایوانف برگرفته شد و توسط گروه تئاتر هنر مسکو روی صحنه آمد از مجموعه‌ی نمایشنامه‌های کلاسیک شوروی بشمار می‌رود. «نامه» حکایتی است از جنگ داخلی روسیه که خود نویسنده در آن شرکت داشت.



ایوان سمیونیچ پانکراتف دوست داشت مرتب این جمله را تکرار کند که سرانجام در کنار گارسه‌هایش خواهد مرد و دیگران جسدش را، مثل حرفی که از قالب دور بیاندازند، از چاپخانه بیرون خواهند برد. رفقایش به او بخاطر لاقیدی و سرزندگیش، بخاطر سفیدی شوخ و شنگ موهایش و بخاطر ۵ چینی که مثل جای زخم صورتش را شیار می‌زد احترام می‌گذاشتند و می‌گفتند مردی که صورتش اینطور چین خورده باشد سرد و گرم بسیار چشیده است.

ایوان سمیونیچ از مدتها پیش متوجه شده بود که سوی چشمانش کم شده و دنیا دیگر جلا و درخشندگی گذشته را ندارد، می‌دید که ابرهای دل‌انگیز، تیره و کدر شده‌اند و هوا زودتر از سابق خاکستری می‌شود. در چاپخانه به‌قسمت‌اعلانات منتقلش کردند. اما کارش پر از اشتباه بود. از آنجا عذرش را خواستند و پخش نسخه‌های خطی و خالی کردن قالب‌ها را به‌عهده‌اش گذاشتند. سمیونیچ بی‌آنکه ذره‌ای خود را بیازد پیری و لرزش دستانش را بهانه کرد اما کلمه‌ای هم درباره کم‌سوشدن چشمانش بزبان نیاورد، اظهاراً اغلب می‌توانست جلوی زبانش را نگاهدارد.

دوستانش، که دلشان برحم آمده بود، پیش از آنکه پیرمرد پخش حروف را شروع کند تکه‌های کاغذ تیره را درخانه‌های قالب می‌سراندند و صبح‌روز بعد حروف را بیرون می‌آوردند، کاغذها را برمی‌داشتند و اشتباهات پیرمرد را تصحیح می‌کردند. چون ایوان حروف را عوضی درخانه‌های قالب می‌گذاشت، مثلاً حروف «ك» و حروف «ل» کنار قالب می‌افتادند.

ایوان سمیونیچ از کارگرانی که تازه به چاپخانه آمده بودند می‌ترسید و بسختی می‌توانست چهره‌ی آن‌ها را که گوئی در حاله‌ی از مه‌آبی رنگ پوشیده شده بود تشخیص دهد...

حکایت ما با اولین روز ورود می‌شاید بلاگووئوچ چنسکی به چاپخانه شروع می‌شود. می‌شاید جوانکی بود ۱۶ ساله و بسیار زرنگ که با وجود سن کم و سر راهی بودنش سراسر روسیه را گشته و در شهرهای بزرگ چندصباحی زندگی کرده بود. موقعی که به چاپخانه آمد اوقاتش بسیار تلخ بود چون در شهر شایع شده بود که با سماچ‌ها و قزاق‌ها، تحت فرماندهی آتامان کاجی می‌روف که به بیرحمی و سنگدلی شهرت داشت، از کویر گذشته‌اند و قصد حمله به شهر را دارند. خوب، می‌شاید هم بجهی بزدلی بود و می‌ترسید اما چون خیلی مبالغه می‌کرد کسی حرفهایش را باور نداشت. شاگرد چاپچی کوچک صبح زود سرکار آمد و درحالی که غر می‌زد و از وضع فلاکت بارش گله می‌کرد به تصحیح اشتباهات ایوان سمیونیچ پرداخت و وقتی پیرمرد با قدمهای سبک و مطمئن وارد چاپخانه شد با خنده‌ای زننده از او استقبال کرد. پیرمرد در آستانه در ایستاد؛ فراز گیسوان سپیدش از چهار چوبه بالای در می‌گذشت.

ارچف، صفحه‌بند چاپخانه، می‌شاید را پشت دستگاه پرس کشاند، مشت گره کرده‌اش را که بوی ترباتین می‌داد زیرینی‌اش فشرد و ابروانش را با حالتی غضب‌آلود درهم کشید. می‌شاید حساب کار دستش آمد و ایوان سمیونیچ فهمید که کارگران نوک پسرک را چیده‌اند.

هوا مه‌آلود و تاریک بود. ۱۵ روز بود که یکریز باران می‌بارید و از زیر شن‌ها خاک‌رس متعفن و بدبو بیرون می‌زد. کشتی بخاری «موج انقلاب» با دو گروهان از سربازان ارتش سرخ و سلاح و خمپاره به آرامی «آموداریا» را می‌پیمود و بسوی شهر کوچک، پ. پ. پیش می‌رفت تا به اهالی آن نیروی کمکی برساند زیرا خبر پیشروی با سماچ‌ها واقعیت داشت. حرکت کشتی کند و آرام بود چه رود «آموداریا» که در کویری شنی جریان دارد دما تغییر می‌دهد، پرصخره و کم‌عمق است و جریانی تند و خطرناک دارد. بعلاوه راهزنان گویگ‌های راهنما را از بین برده بودند و از مدت‌ها پیش دیگر قایقی برای تعبیه گویگ‌ها وارد رود نمی‌شد. شب‌ها، کشتی لنگر می‌انداخت و این موضوع هر بار ایجاد کشمکش می‌کرد چه سربازان، با وجود تمام خطرات، خواهان ادامه حرکت کشتی بودند!... و راستش خطر اینکار بمراتب کمتر از خوابیدن در کشتی ایستاده بود زیرا اگر زورق با سماچ‌ها بسویشان می‌آمد صدای پیچیدن باد در نيزارها نمی‌گذاشت کسی متوجه نزدیک شدن زورق‌ها شود... بهمین دلیل وقتی کشتی لنگر می‌انداخت تمام چراغها را خاموش می‌کردند و ملوانان به واری لوله‌های توپ می‌پرداختند. بالاخره به حدود ۱۵ ورستی شهر رسیدند؛ باران سیل‌آسا می‌بارید، آسمان تیره و تار بود و دورتادور آبهای خروشان رود را توده‌های شن قهوه‌ای رنگ احاطه کرده بود.

بر فراز یکی از تپه‌های شنی درخت لخت تنومندی قد برافراشته بود که بر شاخه‌های آن لانه کلاغی دیده می‌شد. ملوانان به ساحل آمدند و از تپه شنی بالا رفتند. پای درخت لاک سنگ پستان جوان پراکنده بود، گویا بچه کلاغها آنها را خورده بودند. ملوانان می‌خواستند از درخت بالا روند اما کلاغ نمی‌گذاشت و به آنان حمله می‌کرد؛ بالاخره در روشنائی آذرخشی، ملوانی تیز چشم بسوی پرنده شلیک کرد و صدای انفجار گلوله تفنگش در غرش رعد پیچید و گم شد. زیر پایشان دشتی بی‌انتها، پوشیده از سنگریزه‌های خاکستری، سیاه و قهوه‌ای گسترده بود و شبح تپه‌های ارغوانی در دور دست‌ها جلوه می‌کرد: هیچ نشانی از زندگی در این دشت پهناور

دیده نمی‌شد. احساس ناخوش‌آیندی به ملوانان دست داد، آهسته با یکدیگر به مشورت پرداختند و سرانجام تصمیم گرفتند همانجا لنگر بیاورند و هنگامی که لنگر در آب افکنده شد، رود نفس متعفن اعماق خود را به دماغ ملوانان کشید؛ زنجیر لنگر روی امواج پرشکنج و تجاوزگر می‌لرزید و رود گل‌آلود، سنگین و سرد و شتابان به پیش می‌ناخت...

در شهر، اعضای کمیته انقلابی با ناشکیبائی در انتظار ورود کشتی بسر می‌بردند و ازدو روز پیش اسکله‌ها را با بیرق‌های سرخ آذین بسته بودند (هرچند باران وحشی خیس و پاره‌اشان کرده بود).

نیمی از جمعیت شهر قزاق بودند و کمیته انقلابی از ترس پیوستن آنها به دشمن جرأت نمی‌کرد مثل دیگر ساکنان شهر بسیجشان کند. قزاق‌ها هم، با وجود باران و گل سراپا مسلح در خیابانها می‌گشتند و بانواختن آکوردئون و ترانه‌خوانی به شلوغی و بی‌نظمی شهر می‌افزودند. مردمی که در خندقهای بیرون شهر مستقر بودند دلواپس و مضطرب، با گوش‌های آویخته به شهر بازمی‌گشتند و کوی‌رخیس و نم‌زده در تیرگی چرت می‌زد.

حدود بیست‌ورست دورتر از شهر، با سماچ‌ها در میان تپه‌های شنی، سربنده‌ها را به هم می‌بستند، زین‌پوش اسبان را رواندازشان می‌کردند و می‌آرمیدند؛ آتامان کاجی میروف هم در میانشان بود. با سماچ‌ها تقریباً سراسر کوی‌رخا را کوم را در نور دیده بودند و بشهر نزدیک می‌شدند؛ پشت شهر «آموداریا» بود و آنسوی رود، خیوا، شهر مقدس! اما فرمانده با سماچ‌ها و افرادش اطمینان داشتند که شهر در برابرشان ایستادگی خواهد کرد چون چند روز پیش در جاده‌ای که از خیوا به بجارا می‌رفت خواننده دوره گردی را دستگیر کرده بودند و مردساده دل قرقیزی به آنما گفته بود که روس‌ها از سه روز پیش برای منحرف کردن بستر آموداریا دست‌بکار شده‌اند و افزوده بود که اهالی شهر آدمهای دلیری هستند و تسلیم نخواهند شد. آتامان کاجی میروف با شنیدن حرفهای مرد گلوله‌های در دهانش شلیک کرده بود و با سماچ‌ها هم گمان بردند جاسوسی بیش نبوده است؛ بعد باروبنه‌هایشان را بستند، برزین اسبانشان جستند و چهارنعل بسوی شهر تاختند.

خواننده دوره گرد راست می‌گفت. اهالی شهر سه روز بود که زیر باران و در میان گل‌ولای ولجن به‌کندن آبراهی مشغول بودند. سه روز پیش کشتی «موج انقلاب» که در ۱۵ ورستی شهر لنگر انداخته بود نیمه‌شب ناگهان به لرزه درآمده بود. سربازان بد خواب شده بی‌هدف شلیک می‌کردند. تا اینکه تکان‌ها قطع شد و ملوانان زیر باران صبحگاهی متوجه شدند که رود حدود صد ساژن عقب رفته و کشتی بگل نشسته میان لجن‌ها تکان می‌خورد. ملوانان که تازانو در گل فرو رفته بودند قایق را کشان‌کشان به سوی رود آوردند. در اطرافشان ریشه‌های سیاه و لجن‌آلود از زیر گل‌بیرون زده بود و بدن‌ماهی‌های بزرگ که فرصت فرار نیافته بودند در گندابهای کوچک، زیر باران تلالو ضعیفی داشت. مردان سوار قایق شدند و بسوی شهر پاور زدند. کمیته انقلابی پس از دریافتن خبر، فرمان بسیج عمومی داد و برای کندن آبراه میان اهالی شهر کلنگ و پارو تقسیم کرد و مردم گروه گروه و شتابان برای حفر آبراه و بازگرداندن آب بسوی کشتی براه افتادند... باران ریز و یخ‌زده می‌بارید و آسمان گرفته و خاکستری بود... در چاپخانه هم هوا سرد بود و حروف بیکدیگر می‌چسبیدند زیرا دیگر ترابانتین و نفت برای شستن مرکب نداشتند مرکب هم یخ‌زده بود و غلطک‌ها روی حروف می‌جهیدند بی‌آنکه



به آنها بچسبند. همه‌ی کارگراها، بجز ایوان سمیونیچ و میشا، رفته بودند تا در کندن آبراه بمردم کمک کنند.

ایوان سمیونیچ بعاتت همیشگی با قدمهای چالاک، در حالیکه دستانش را پشتش گذاشته بود، میان میزها راه می‌رفت، سرفه می‌کرد و از اینکه هیچکس نیست به‌قصه‌های بامزه‌اش گوش کند غصه می‌خورد. میشا، برای آنکه همراه دیگران نرود قوزک‌پایش را با میخ خراش داده بود و حالا لنگان لنگان، اوقات تلخی می‌کرد و نوارهای کاغذ را می‌برید تا روی شیشه‌ها صلیب بچسباند و می‌گفت این صلیب‌ها چاپخانه را از گلوله و خمپاره حفظ خواهد کرد. سرانجام ایوان سمیونیچ از پرسه‌زدن میان میزها خسته شد، نگاهی به‌شیشه‌ی پنجره‌ها افکند و به‌میشا گفت به‌راستی آنها را تمیز کنند چون هیچ‌چیز از پشتشان دیده نمی‌شود! میشا با تشرؤسی جواب داد که صبح شیشه‌ها را پاک کرده اما باران دوباره کار برایش درست کرده‌است. پیرمرد هم چنان لاقیدانه به‌پنجره‌ها، که بزحمت می‌توانست تشخیصشان دهد، خیره ماند. ناگهان در باز شد و کمیسر نظامی، تولومبایف، در آستانه در ظاهر گشت.

مردی بود پرشور و خمیده‌پشت که نوشته‌ای در دست داشت و می‌خواست کارگران چاپش کنند. تولومبایف ماجرا را اینطور برای ایوان و میشا تعریف کرد: با سماچها و قزاقهای ژنرال کاجی میروف داشتند بسوی شهر می‌آمدند و احتمالاً تا دو ساعت دیگر به‌خندقها می‌رسیدند؛ از طرف دیگر قرار بود قزاقها بدعوت کمیته انقلابی در میتینگی که در باشگاههاشان برپا می‌شد شرکت کنند و کمیته انقلابی می‌خواست متن تلگراف حکومت را، در مورد اعطای حقوق مساوی به‌ترکمن‌ها و قزاق‌ها برای استفاده از چراگاه و چیندن علوفه، زیر دعوتنامه چاپ کند چون اگر این تلگراف چاپ نمی‌شد قزاق‌ها به‌میتینگ نمی‌آمدند و شهر در خطر می‌افتاد و کمیته انقلابی معتقد بود که سرنوشت شهر در دست کارگران چاپخانه است. تولومبایف اضافه کرد که برای آوردن کارگرانی که به‌حفر آبراه مشغولند نه‌وقت هست و نه‌کسی را دارند که دنبالش‌ان بفرستند و کارهم باید انجام شود. بعد متن دعوتنامه را به‌پیرمرد داد و پرسید:

— کی می‌توانیم برای گرفتن نمونه‌ها بیائیم؟

پیرمرد جواب داد:

— چه ل‌دقیقه دیگر!

کمیسر دست پیرمرد را فشرده، انگشتانش را به‌لبه کلاهش کشید و باگستاخی تبخترآمیزی بیرون رفت.

باران همچنان می‌بارید و شیشه‌ها را تر می‌کرد؛ سکوت بر شهر حکمفرما بود اما این، آرامش پیش از توفان بود چه هنوز کمیته انقلابی تصمیم نگرفته بود که مسلسل‌ها را کجا کار بگذارد: نزدیک کمیته اجرائی یا اطراف خندق‌ها و داشتند در خیابانها سیم‌خاردار می‌کشیدند. ایوان سمیونیچ میان چاپخانه ایستاده بود، با نوشته‌ای در دست که بنظرش مثل سفره خاکستری رنگ راه‌راهی می‌آمد. ستون فقراتش کوفته بود و بمحض آنکه تکان می‌خورد شقیقه‌هایش درد می‌گرفت. میشا نزدیک او دست‌وپا می‌زد، پاشنه‌پایش را بزمین می‌کوفت و فریاد می‌زد، و این فریادها که آمیخته با خشم و شکوه بود خودش را هم می‌ترساند. زوزه‌کشان می‌گفت که نمی‌خواهد بخاطر پیرمرد خرفتی چون او، که با حروف بازی می‌کند، تیرباران شود! و با تلخی افسوس می‌خورد که چرا حروف‌چینی یادنگرفته و ذره‌ای هم کارکردن بسا

گارسه را بلد نیست! بالاخره، درحالی‌که از شدت خشم بحال خفگی افتاده بود، دست‌کشیده و سنگین ایوان سمیونیچ را گرفت، او را بسوی میزی کشاند، سرعت میز را دور زد، آرنجش را روی چوب، که پر از لکه‌های مرکب بود، گذاشت و تنه‌اش را روی آن انداخت. بعد با فریادهائی که هر لحظه اوج می‌گرفت گفت:

— دلم نمی‌خواد بخاطر تو تیرباران شوم! آنهم بدست خودی‌ها! زودباش بچین!

کاغذ در دست ایوان سمیونیچ پیچ‌وتاب می‌خورد، نوشته‌ها یخ می‌زدند و پاک می‌شدند. ایوان سمیونیچ ناگهان بیاد زنش، که کمی پیش مرده بود، افتاد. زن در دم واپسین نگاهی دلسوزانه بایوان انداخته و گفته بود: «تو عین آن زنبوری هستی که مثل گنجشک بال و بر می‌زند و مثل گاو نر نعره می‌کشد...» هنگام گفتن این حرف چشمانش از اشک پر بود. ایوان سمیونیچ در آن لحظه با تعجب بسیار گمان کرده بود که زن بخاطر خودش گریه می‌کند و از اینکه دنیا را ترك می‌کند ناراحت است. اما حالا، حالا که این نوشته دستش بود و نمی‌توانست آنرا بخواند می‌فهمید که سالها با خام‌خیالی زندگی کرده و دیگران از روی ترحم فریش داده‌اند؛ حالا می‌فهمید چرا با او می‌گفتند دیگر کاری ندارند و می‌تواند برود استراحت کند و او هم می‌رفت در شهر پرسه بزند و به‌پیری سعادت‌آمیز و محترمانه‌اش فکر کند. اما واقعیت این بود که او پیرمرد حراف و لاف‌زنی بود که از روی ترحم در چاپخانه نگاهش می‌داشتند، بجایش کار می‌کردند و مواظبش بودند... و حالا باید بخاطر عجز و ازکارافتادگی او، بخاطر .... قلب پیرمرد فرو ریخت: آیا شهر قربانی اشتباه او می‌شد؟

میشا هم چنان جیغ می‌زد:

— بچین! دیالا بچین!

و انگار انبار دشنامهایش تمام نشدنی بود. ایوان سمیونیچ با هیجان سومین گارسه را از ردیف بالا چنگ زد. میز لرزید. یکی از قالب‌های حروف‌چینی را که ده خط داشت خالی کرد و گارسه را روی میز انداخت — خطوط فلزی روی زمین ولو شدند. زود یکی از حروف «ر» را برداشت — این اولین حرف تمام دعوت‌نامه‌هاست — اما احساس کرد که حرف دیگری را از خانه‌ی کناری یا پیشین «ر» برداشته است. نگاهش کرد. حرف فلزی سرد، سنگین و تیره بود، انگار تمامش سائیده شده و از میان رفته بود. نگاهی تهی به‌شیشه انداخت، شیشه‌ی مه‌آلود هم گوئی پشت پرده‌ای سرخ و درخشان پنهان گشته بود. حرف را به‌چشمانش نزدیک کرد. شکل بیضی مبهمی میان انگشتان تارش می‌درخشید، به‌نظرش آمد که انگشتها مثل دستهای مردی جوان صاف و بی‌چروک است. نه، امکان نداشت بفهمد کدام يك از حروف را برداشته است... قالب حروف‌چینی در میان دستانش لرزید.

امکان ندارد؟ پس او، يك کارگر پیر، قادر نیست هیچ‌کاری برای طبقه کارگرودهقانان فقیری که از انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کنند انجام دهد؟ قادر نیست تمام قوايش را برای دیدن حروف جمع کند؟ آیا واقعاً در این لحظه که سرنوشت شوراها درمیان است از انجام هرکاری عاجز است؟ دیگر از خود اراده‌ای ندارد؟ نه، اینطور نیست، اینطور نیست... .

فکرش با حرکت تب‌آلود کار می‌کرد و احساس لرز سبکی در شست پاهایش داشت. آری، وظیفه‌اش را مطمئن و محکم انجام خواهد داد، تمام سعی‌اش را برای دیدن حروف بکار خواهد برد و موفق خواهد شد.

گوئی در مغزش جرقه‌ای روشن شد. شادی زندگی پرتحرکی قامتش راراست کرد، اشک از چشمانش جوشید و پرده مه را با خود شست و برد. حالا گارسه و حروف را روشن می‌دید... «رفقا!» ... این اولین کلمه‌است و آنرا با حروف درشت خواهم چید.

حروف از گودی دستش به‌میان انگشتانش می‌لغزید و هم‌چنانکه امتحانشان می‌کرد یادش آمد که خیلی وقت بود چین‌های کف دستش را ندیده است. گورپدرچین‌ها! حروف را بچسب. بجای حرف «ر» حرف «د» را از خانه بغلی برداشت اما دوباره آنرا سرجایش گذاشت و با صدای بلند گفت: «اشتباهه!» بعد با انگشتان نیرومندش، که در برابر گارسه طرح کمانی رارسم می‌کرد، حرف «ر» را چید، بعد «ف» را، بعد «ق» را و ...

میشا به آرامی از میز دور شد و از بالای شانه‌ها نگاهی سرسری و ترسان به پیرمرد انداخت. بعد با حرکتی ماشین‌وار موهایش را صاف کرد و رفت تا قاب‌ها را برای حاشیه‌های دور دعوتنامه حاضر کند. اول باید آنها را در ماشین می‌گذاشت و پس از آن پیرمرد می‌توانست متن حروف چینی شده را چاپ کند. می‌شاید چهارچوبه‌ای را که از همه نوتر بود برداشت، بعد با گستاخی چشمکی مزورانه زد انگار می‌خواست بگوید: «پیرمرد از زیرکار درروی محترم توانسته سر تمام دنیا کلاه بگذارد!» بعد چهارچوبه نو را سرجایش گذاشت و چرك گرفته‌ترین و زنگ‌زده‌ترین قاب را برداشت.

ایوان سمیونیچ در چنگال‌هیجانی تند و شدید رنج می‌کشید، سینه‌اش می‌سوخت و در گیجگاهش درد شدیدی احساس می‌کرد. با عجله حروف را یکی پس از دیگری برمی‌داشت و می‌چید؛ ناگهان ترس برش داشت که نکند کلمه‌ای را جا انداخته باشد؛ متن را از سر تا پا دوباره خواند - تمامش درست بود. باز شروع به چیدن کرد و باز وحشت برش داشت: نکند کلمه‌ای مهم را فراموش کرده باشد.

با غیظ تفی روی زمین انداخت، دور حروف چیده شده نخ بست و آنرا روی غلظك مرمرین انداخت و دسته را بدست گرفت تا ماشین را بچرخاند و حروف را به‌مرکب آغشته کند. دستانش نمناک و چهره‌اش غضب‌آلود بود. می‌شاید يك برگ کاغذ دیوارپوش - دعوتنامه‌ها را روی این کاغذها چاپ می‌کردند - روی غلظك گذاشت و فریاد زد:

- برو!

ایوان سمیونیچ دسته را چرخاند و نمونه را که از ماشین بیرون می‌آمد دید. از آخرین باری که چنین صحنه‌ای را دیده بود چند وقت می‌گذشت؟ فرصت فکر کردن نداشت. می‌شاید گفت:

- بخوان!

ایوان شروع بخواندن کرد. يك غلط: بجای «قاتل» چیده بود «چکش». میله‌ای برداشت تا کلمه غلط را پاک کند و دوباره آنرا بچیند اما اول نوك میله از میدان دید چشمانش بیرون رفت و بعد دسته آن. مه جلوی چشمانش را گرفت و دستش ناپدید شد. میله را رها کرد و درحالی که به‌دسته‌هایش چسبیده بود باطراف نگریست؛ چاپخانه دیگر آنجا نبود و بجایش مه سرخ‌رنگی نشسته بود. ایوان گفت:

- کاغذ، می‌شاید!

پسرك سوتی زد و به ایوان امر کرد دسته را بچرخاند، چند لحظه بعد سربازی دوان دوان وارد شد تاد عوت نامه‌ها را بگیرد. ایوان و میشا تمام نمونه‌ها را که هفتادتا بود باو دادند و حتا یکدانه هم برای خودشان برنداشتند. نیم‌ساعت بعد، قزاق‌های شهر در خندق‌ها مستقر شدند و لوله‌ی مسلسل‌ها را بسوی کویر نشانه گرفتند و باسماچ‌ها را عقب راندند و ۵ ساعت پس از شکست باسماچ‌ها کشتی از آبراه وارد «آموداریا» شد. تمام اهالی شهر برای استقبال از کشتی به ساحل شتافتند و کارگران چاپخانه، ایوان سیمونیچ را درپالی که هنوز از حالت بهت و شگفت‌زدگی بیرون نیامده بود، همراهشان بردند. قزاق‌ها «هورا» می‌کشیدند و در فریادهایشان نشانی از لافزنی دیده می‌شد. کارگران زیر بازوی ایوان را گرفته بودند و قطره‌های باران چهره‌ی پیرمرد را تر می‌کرد. ناگهان کسی از او پرسید: «می‌بینی چه کشتی بزرگی است؟» و پیرمرد جواب داد: «بله، می‌بینیم»: پرده‌ای از مه بی‌انتها در برابر چشمانش آویخته بود و در میان آن دایره‌ای ریز و روشن می‌درخشید: خورشید بود که می‌درخشید.

### مانا طباطبائی

#### زیرنویس‌ها :

۱ - قالب یا گارسه جعبه‌ای است با خانه‌های نامساوی برای چین حروف . هر يك از این حروف‌جای مشخصی دارد که حروف‌چین بدون‌نگاه کردن بگارسه می‌داند چه حرفی را از کدام خانه باید بردارد. در نتیجه اگر حرف یا حروفی باشند درخانه‌ی دیگری گذاشته شود حروف‌چین در چین کلمات اشتباه می‌کند. رفق‌ای ایوان هم برای این کاغذ زیرخانه‌های گارسه می‌گذاشتند که وقتی او حروف را در گارسه پخش می‌کند آنها روی کاغذ بیافتند و از روی آن بتواند اشتباه او را بگیرند و حروف را درآورده و در جای اصلی خود بگذارند. توضیح مترجم .

۲ - گویگ به معنی توپ و گوی کوچک است. و گویگ راهنما یعنی گوی کوچکی که برای مشخص کردن مسیر کشتی‌ها در رودخانه تعبیه می‌شود - م .

## جغدی در اتاقی دور

غسان کنفانی

غسان کنفانی، نویسنده و محقق معاصر فلسطینی تا زمانی که به گونه‌ای فجیع ترور نشده بود، در میان هم‌دوره‌هایش، در زمینه‌ی داستان، نمایشنامه، نقد و پژوهش در ادب معاصر فلسطین، پرکارترین و برترین بود. این مجموعه‌های کنفانی در کار قصه از بنامترینند:

«مرگ بستر شماره‌ی ۱۴»، «سرزمین پر تقال غمناک»، «جهانی که از آن ما نیست» و «از مردان و تنگها». که قصه‌ی «جغدی در اتاقی دور» از مجموعه‌ی «مرگ بستر شماره‌ی ۱۴» برگرفته شده.

همه‌ی عکسهای شماره‌ی دسامبر ماهنامه‌ی هندی «...» زیبا بود، اما بی‌گمان، زیباترین‌شان تصویری رنگی بود از جغدی خیس از باران... همه‌ی شکوه تصویر در لحظه‌ی موفق‌عکسبرداری و زیبایی زاویه، و از همه‌ی اینها بالاتر: در شکار نگاه طبیعی جغد پنهان در تاریکنا‌ی شب بی‌مهتاب، بود.

در اتاقم بودم: اتاق آدمی مجرد، با دیوارهای برهنه همچون احساس عزلت و تفرد او... زمینش از آشغال برگهایی کثیف شده بود که کسی نمی‌دانست از کجا آمده، بر روی میزی که بر سه‌پایه‌ی باریک ایستاده کتابها تلنبار شده بود، پایه‌ی چهارمی دسته‌ی جارویی شده بود که زود گم شده بود.. لباسها بر روی میخ درازی انباشته بود که پیش از اینکه در جای فعلی‌اش برای همیشه قرار گیرد چندین سوراخ در پشت در باز کرده بود.

در حالی که نگاهم را به تصویر باشکوه جغد دوخته بودم، به خود گفتم: - این عکس باید بر دیوار آویخته شود... چرا که بی‌گمان به‌اتاق نوعی زندگی و مشارکت می‌بخشد...

تصویر را عملاً بر دیوار روبروی تختخواب چسباندم، و با کاغذی قهوه‌ای رنگ برای آن قاب گرفتم تا بنحوی با دیوار هماهنگ شود. کار هنری، پس، راهش را به‌اتاقم باز کرده بود، و من باید خود را با گرفتن این تصویر خوشحال می‌کردم.

وقتی در نیمه‌شب به‌بستر رفتم، تصویر مرا غافلگیر کرد... نور اتاق کم سو بود، شاید به‌همین دلیل بود که به‌نظم رسید تصویر در منتهای زشتی است، سر جغد بزرگتر از اندازه‌ی معمولی بود، و به‌شکل نمادی قلبی می‌مانست که کمی پهن شده‌باشد، منقار سیاه به‌شکلی تند خمیده بود که به‌تیغی پهن داسی می‌مانست، چشمانش گرد و بزرگ و بالای آنها به‌زیر خم ابروهای خشمناک پنهان شده بود، در آن چشمها خشمی وحشی نهفته بود و نگاه جغد - با این حال - نشانگر هراسی نومیدانه آمیخته به‌هوشیاری قهرمانانه‌ای بود که تا اندازه‌ی زیادی به‌مانند نگاه انسانی

می‌بود، که ناگهان و برای لحظه‌ای ناگزیر شده باشد میان مرگ و فرار یکی را انتخاب کند؛ چهره‌ی ترس‌آوری بود و بنظر می‌آمد چشمان گردی که با شعله‌ی زنده‌ای رخشان شده، در سکوت اتاق خیره شده‌اند و بارعه‌ی زنده‌شان از مغز من می‌گذرند و باطنین حادی می‌گویند:

— یادت می‌آید؟ ... یه‌دفعه پیش از این، همدیگه‌رو دیده بودیم.

چراغ را با نور پریده‌رنگش خاموش کردم، و سرم را زیر روانداز چرك شده باعرق چسبان تابستان، دفن ساختم. با این همه، دو چشم خشمگین و هراسناک را می‌دیدم که از تاریکی گذشته و به‌من خیره شده‌اند. چهره‌ی جغدی در ذهنم مجسم شده بود که در برابر فشار لحظه‌ی انتخاب میان مرگ و فرار سرسختانه ایستاده، پنداری هنوز روی از آن برنتافته بودم؛ با اصرار و خشم آگین بود و با نفرتی تمسخرآمیز جلوه‌گر می‌شد. همه‌ی تلاشهایی که انجام دادم تا تصویر را از ذهن خود برکنم بهدر رفت، چیزی بود که وارد اتاق برهنه و احساس من شده بود. سکوت مرده به‌زیر طنین حادی آشفته که همچنان از منقار سیاه خمیده سرازیر می‌شد:

— پیش از این، یه‌دفعه همدیگه‌رو دیده‌ایم.. یادت می‌آید!؟

ناگهان حس کردم این چهره‌را کاملاً می‌شناسم و با آن به‌وسیله‌ی خاطره‌ای پیوند دارم که نباید محو شدنی باشد، بله، من آن چشمان تند و خشم آگین و در برابر لحظه‌ی هراس‌آور انتخاب پایدار را می‌شناسم ... اما کجا همدیگر را دیده‌ایم؟ کی؟ و چگونه.

به‌نظر آمد همه چیز در پوشش مه غلیظی قرار گرفته، با این حال، خاطره‌ای بود که دورا دور می‌درخشید، اما مبهم بود و غرق در فاصله، سدی غلیظ وجود داشت که میان آن خاطره و ذهن مرا می‌پوشاند، از یادآوری گریزی نبود، زیرا که چشمان خشم‌آلوده‌ی جغد در من موجی بوجود می‌آورد از احساسی تند به‌اینکه ما پیش از این با هم آشنا شده‌ایم... اما کی؟ و چگونه؟ و کجا؟

از بستر خود برخاستم، چرا که به‌محال بودن خواب در برابر آن حمله یقین پیدا کرده بودم. چراغ را روشن کردم سپس روبروی عکس رنگی ایستادم: چشما همان است، همچنان، خشم آگین و درشت و کاشته شده در صورت پهن و شگفت‌آور. و منقار خمیده چون تیغه‌ی پهن داسی سیاه رنگ، همچنان با نوعی نفرت تمسخرآمیز بسته مانده بود، و پره‌های خاکستری که با سرخی گستاخی رنگین شده بود چون بافته‌هایی جمع بود که پس از خیس شدن با آب باران به‌پشم کثیفی مانده باشد.

پس از اندی، آن خاطره، طنین‌انداز و پرهیا هو در ذهنم فرو افتاد و وارث سرگیجه‌ی ناگهانی‌ام کرد. همه‌ی چیزهایی که جغد هراسناک یادآوری کرده بود در میان مه غلیظ درخشیدن گرفت، و به‌نظم رسید که عملاً همدیگر را بخوبی می‌شناسیم.

\*

\*

\*

نزدیک به ده سال پیش بود، در ده کوچکم بسر می‌بردم که خانه‌هاش در کوچه‌های گل‌آلود شانه به‌شانه‌ی هم تکیه داده بودند. شبهایی از آن بیاد دارم که از دور گاه رخ می‌نمایند. آن روزها من کودک بودم. ما، بی‌آنکه قدرت انتخاب داشته باشیم شاهد بودیم چگونه فلسطین و جب‌به‌وجب سقوط می‌کند و ما و جب‌به‌وجب واپس می‌نشستیم. تفنگهای کهنه در دستهای زمخت مردان همچون اسطوره‌های خونباری از برابر چشمان ما می‌گذشت و صدای خمپاره‌ها از دور به‌ما نشان می‌داد که دارد جنگی اتفاق می‌افتد و — آنجا — مادرانی هستند که همسرانشان و کودکانی

هستند که پدرانشان را از دست می‌دهند، درحالی‌که از پنجره‌ها به میدان مرگ خاموش‌وار می‌نگرند.

نمی‌دانم چه روزی بود که آن اتفاق رخ داد، حتا پدرم نیز آنرا فراموش کرد، همان روز نحس، روزی بود بزرگتر از آنکه در نامی یا شماره‌ای بگنجد، در اندازه‌ی خود نشانی از نشانه‌های بزرگ زمانه بود، از آنهایی بود که در گذرگاه تاریخ قرار داده می‌شوند تا مردم بگویند «این اتفاق، يك ماه پس از روزکشتار رخ داد» مثلاً... بی‌گمان، یکی از آن‌روزها بود، و گرنه تحت نامی یا شماره‌ای یا عنوانی محشورش می‌کردیم.

حمله پیش از نیمه‌شب آغاز شده بود. پدر پیرم، درحالی‌که تفنگ سنگینش را بردوش می‌کشید، به مادرم گفت: - این دفه حمله‌ی بزرگیه...

ما بچه‌ها، از صدای شلیک تیرها دانستیم که سلاحهای تازه‌ای هست و از ناحیه‌ی دیگری که پیش از این پابدان نگذاشته بودند حمله‌ای رخ می‌دهد... چند بمب آتشنا وسط ده افتاد و يك خانه و چند كودك را آتش زد، و وقتی از لابلای پنجره‌ی کم‌ارتفاع نگاه کردیم همچون کسی که خواب می‌بیند شیخ زانی دیدیم که خم شده بودند و جسدهایی را به داخل ده می‌کشیدند، و آنکه گوش تیز می‌کرد می‌توانست صدای گریه‌ی خفه‌ای بشنود:

یکی از آنها - آن‌طور که مادرم نشان می‌داد - همسر خود و مقاومت خود را یکجا از دست داده بود.

پس از يك ساعت از حمله‌ی غافلگیرانه، مردان ما عقب‌نشینی کردند. دوزخ به کمرگاه دهمان بالا آمده بود، بنظرمان آمد ستاره‌ها بر خانه‌ها مان فرو می‌افتند. زنی که از زیر پنجره‌مان جسدی می‌کشید و نفس نفس می‌زد گفت: اونا دارن با تیشه می‌چنگن...

جنگ با تیشه برای مردان ده‌ما بی‌سابقه نبود، چرا که هرگاه تفنگ یکی از آنان اندرون‌هاش را استفراغ می‌کرد تیشه سلاح او می‌شد. او تیشه‌اش را بردوش می‌گذاشت و بر خارهای خشک سینه‌خیز پیش می‌رفت، و آنگاه بیکارگران از خندقهای نمورشان شیخ آدمی می‌دیدند که خم شده است و تا آنجا که می‌تواند، و درحالی‌که تیشه‌ی سنگینش میان پنجه‌های او سفت ایستاده، دستها را بالای سر می‌برد، سپس تیشه فرود می‌آید و صدای برخورد وسیع و خفه‌ای بالامی‌گیرد، آنگاه تاریکی ناله‌ی ممتدی فرو می‌بلعد که خرناس تندی در پی دارد، و بعد همه چیز خاموش می‌شود.

جنگ تیشه‌ها، پس، آغاز شده است. این بدان معنی است که مردان تن به تن می‌جنگند، و جسدهای بسیاری در خطوط دشمن و درحالی‌که پنجه‌های آنها تیشه‌ها را با تشنجی سرسختانه در میان فشرده و آنها بینی‌ها را در رختناکی مطلقى برخاک پاک نهاده و خود در آرامش آرمیده‌اند، گم شده‌اند.

دهمان گرفتگی آغاز کرد، برای پیرمردها هیچ کاری نبود جز اینکه به خانه‌هاشان باز گردند. پدرمان را دیدیم که خسته‌باز می‌گشت، اما او لحظه‌ای را هدر نداد بلکه بلافاصله به‌سوی جعبه‌ی قدیمی‌ای رفت که نزدیک شدن به آن برای ما ممنوع بود، هفت تیری از آن درآورد و پس از اینکه مطمئن شد پراست به مادرم داد و با چشمان خود به‌سوی ما، من و برادران و خواهرانم، اشاره کرد و سپس به خیابان باز گشت.

خواهر بزرگم همه چیز را دریافته بود، سرش را میان دو دست دفن کرده بود و می‌گریست.

درحالی که مادرم لرزان و هفت تیر به دست به طرف پنجره می رفت. در آن لحظه، بردرقدیمی ای زده شد که میان ما و همسایه همامان را جدا می داشت - ما از آن در هرگز استفاده نمی کردیم - صدای لرزان پیرمرد، همسایه مان، بلند شد: - باز کنید ... باز کنید.

وقتی مادرم در را کشید، در غیز غیز زیری کرد و پیرمرد ترسان به درون اتاق آمد، و چشم در ما گرداند، آنگاه به سوی مادرم رفت و در گوش وی چیزی گفت که او بدآیند خود را از آن نشان داد، ولی باز باشوری بیشتری درگوشی صحبت کرد. مادرم دچار تردید شد و آنگاه سرش را به نشانه ای موافقت جنباند و به من اشاره کرد پیرمرد را تا خانه اش دنبال کنم...

من در پشت سر پیرمرد وارد اتاقی گرم و فرش شده با گسترده های الوان، شدم. به او، درحالی که پرده ای را کنار می زد و از پشت آن جعبه کوچکی بر می داشت و آرام در دستهایم می گذاشت، خیره بودم. احساس کردم جعبه سنگینتر از آن است که نشان می دهد. با اشاره ی سر پرسیدم، که از دهان بی دندانش پاسخ آمد:

- اینها نارنجکهاییه که پسر خدایامرزم در اینجا قایم کرده بود...

و سرش را غمگانه تکان داد. من متوجه عبارت «خدایامرزم» که پیش از این در آن اتاق یا دیگر اتاقها بکار نرفته بود شدم و احساسی از ترس مرا فراگرفت، درحالی که پیرمرد ادامه می داد:

- ... یهودی یا دارن بده نزدیک میشن ... اگه اینو پیش من ببینن دیوونه میشن! کلمات او بکندی بیرون می آمد، انگشتش را به نشانه ی هشیارباش در صورت من حرکت می داد: - تو بچه یی، میتونی از باغچه بگذری ... از تو میخوام این جعبه رو در انتهای اون، زیر خاک کنی .. زیر درخت بزرگ انجیر ... شاید بعدها به دردمون بخوره.

من از اینکه در کار قهرمانانه ای شرکت کنم، شاد بودم. از در بیرون رفتم، وقتی خود را در راه باغچه یافتم، ترسی وحشتناک بر من چیره شد، و درحالی که می لرزیدم به فکر این افتادم بار سنگینم را درجا بیندازم و بازگردم، اما بیاد آوردم که مادرم حتماً از پنجره به من نگاه می کند. آسمان با خمپاره های شعله ور نیمه روشن بود، شراره ها در افق می درخشیدند و خطهای بندبندی نقش می کردند که به روشنای تابانی منتهی می شد، و در لحظه های هر اس انگیز سکوتی که پس از هر پاره آتش بوجود می آمد، آوای بازمانده مردانی بگوش می رسید که به روش خود در جنگها آواز می خواندند؛ آوازی که به نظر می رسید از عالم دیگری می آید، عالمی که انسان در آن لب بر بقیه ی ترانه ی زیبا فرو می بندد، و از آن پس، آنرا در آنجا پایان می برد.. در آسمان.

از باغچه خم شوان گذشتم، گلوله ها با صغیر کم آوازی بالای درخت را می سائیدند. درخت پیر انجیر در انتهای باغ راست ایستاده بود.. وقتی به آن رسیدم، شور و شوق مبهمی احساس کردم، و با شاخه ی سختی شروع به کندن زمین کردم. و در آن لحظه که جعبه را در حفره انداختم، از بالای درخت صغیر حادی شنیدم.. بر من هر اسی مسلط شد که زانوهایم را بلرزه در آورد و بر زمین انداخت، من لرزه کنان به لابلای شاخه ها خیره شدم.. آنرا دیدم، در روشنای شعله های بالارو در آسمان دهمان، ایستاده بود و با دو چشم درشت و خشمناک که خم ابروان بالایشان را پنهان کرده بود، در من خیره شده بود.. منقارش چون تیغه پهن داسی خمیده بود و سر بزرگش چون تصویر قلب نمادین پهن شده ای بود که به گونه ای منظم این سو و آن سو می چرخید، پرهایش با آب بارانی که سرش باریده خیس شده بود، و در چشمانش آن خشم آمیخته به ترسی



نا آشنا می‌درخشید.. به من در تاریکی با خیرگی ممتد و رعشه‌ناپذیری خیره شده بود. آرام گرفتم و به کار خود برگشتم، و وقتی آنرا تمام کردم به جغد بهامعان نگاه کردم .. هنوز مانند پیش بود ... روشنای غافلگیرانه‌ی بمبها به چشمانش سایه‌های رعب‌انگیزی می‌داد، به نظرم رسید برایستادگی سرسختانه‌اش اصرار می‌ورزد، و به‌رغم تمامی گلوله‌ها و مرگ خواهد ایستاد.

آهسته و آرام به‌خانه بازگشتم چراکه هر آن بیمی که پیش از دیدن آن داشتم از من رخت بر بسته بود.. و دیگر اینکه چه می‌توانستم کرد جز اینکه برای برخه‌ای بایستم و باز به آن نگاه کنم ... سر پهن شده‌اش را همچنان باهشیارباش انسانی عمیقی می‌چرخاند. من در تابش بمبی از دور، آن سرسختی پرصلابت را که قدری بیمناک اما در فشار لحظه‌ی انتخاب میان فرار و مرگ استوار است، دیدم.

\* \* \*

بامداد در شرف طلوع بود و من همچنان در برابر تصویر رنگی چسبیده به دیوار برهنه ایستاده بودم... آن خاطره، خسته‌ام کرده بود اما ناگهان احساس راحت عجیبی کردم، اینک من پس از غیبتی طولانی با جغد خشمگین روبرو می‌شوم! و کجا؟ در اتاق پرت افتاده‌ای که در تنهائی‌کشنده‌ای نفس می‌کشد، بدور از دهم که در آن عطر قهرمانی و مرگ می‌پیچید ... جغد همچنان بر دیوار چسبیده و از گذشته‌ی دوری به من خیره بود..

از منقار خمیده‌اش طنین حادی فرود می‌آمد:

— هان ای بیچاره ... حالا بیادم آوردی !!!

برگردان: موسی اسوار

طراحی از چهره ژیکموند موریتس



## سکه‌ی آخر\*

درباره‌ی نویسنده:

تاریخ تولد «ژیگموند موریتس» را در شناسنامه‌اش دوم ژوئیه ۱۸۷۹ به ثبت رسانده‌اند، اما خود موریتس خودش دارد ۴۹ ژوئن به‌عنوان روز تولدش ذکر شود، که درعین حال روز «جشن خرمن» و نیز، نمایانگر روحیه‌ی دمکراتیکش است. موریتس، در واقع، شهرت و اعتبارش را به دلیل خدمت به منافع زحمتکشان کسب کرده.

پایه‌های ادبیات قرن بیستم مجار را «اندره آدین» - در عرصه‌ی شعر - و «ژیگموند موریتس» - در زمینه‌ی قصه - تشکیل داده‌اند.

در ابتدای قرن، هنگامی که جذبه‌ی «پروست» و «جوئیس» در اروپا همه‌گیر شده بود، «موریتس» به روایتگری کلاسیک وفادار ماند و تا آخر عمر، از چارچوب سبک رئالیسم خارج نشد. ژینگموند موریتس به سال ۱۹۴۲ درگذشت. به انگیزه‌ی صدمین سالگرد تولد «ژیگموند موریتس» برگردان قصه‌یی از او تقدیم می‌شود. خدایان به راستی انصاف به خرج داده‌اند که به فقیر فقرا هم خندیدن آموخته‌اند. از آلونک‌ها، بجز آه‌وناله و گریه وزاری، صدای خنده‌هایی از تددل نیز به گوش می‌رسد.

درست است، آدم فقیر اغلب، حتا موقعی که بهانه‌یی برای گریستن دارد، به خنده هم می‌افتد. دنیای فقیر فقرا، برای من دنیای آشنایی است. خانوادگی ما، نسل در نسل، در نکبت و فلاکت بسر برده‌است. در آن روزها، پدرم بدون مجوز قانونی در یک کارگاه مکانیکی کار می‌کرد.

درست است، نه‌او و نه دیگران، هیچ خوش‌نداشتند که آن سالها را به یاد بیاورند - مگر از آن‌ها گریزی هم هست؟ -، اما این هم درست است که من درهمدی عمرم به اندازه‌یی نخواهم خندید که در سال‌های کودکی‌ام خندیده‌ام آخر، حالا چطور بخندم وقتی مادر سرخ‌رو و خنده‌رویم دیگر نیست. مادرم که آن قدر خوش و خندان بود، که آن قدر سخاوتمندانه اشک می‌ریخت و سرفداش، انگار همیشه در کمین بود تا هر جا که هست، یک روز یقه‌اش را بگیرد. اما او هم هیچ وقت مثل آن روز ظفر که دو تایی دنبال هفت «کرایتسار»<sup>۱</sup> می‌گشتیم، نخندیده بود. گشتیم و پیدا کردیم. سه تا از جعبه‌ی چرخ خیاطی، یکی در دو لایحه... اما بقیه را... بتیهره با چند زحمتی پیدا کردیم.

سه سکه‌ی اول را مادرم پیدا کرد. او خیال می‌کرد در جعبه‌ی چرخ خیاطی بیشتر از این‌ها، پول پیدا می‌شود.

خیاطی می‌کرد و مزد می‌گرفت و هر چه گیر می‌آورد، می‌گذاشت آن جا. برای من، این جعبه، یک قلک پر برکت تمام نشدنی بود. کافی بود بروی داخلش، و بلافاصله همه چیز در آن پیدا می‌شد، عین سفره‌ی جادو.

\* نام این قصه در اصل «هفت کرایتسار» بود.

۱ - Kreutzer سکه‌ای از آلیاژ مس و نقره که در گذشته در آلمان و اطیش خرج می‌شد و برابر بود بانیم سنت آمریکایی.

خیره و محو نماشای مادرم بودم که داشت همی سوزن‌ها وانگشخانه‌ها و دکمه‌ها و نخ‌ها و مغزی‌ها و خرده ریزهای توی جعبه را به هم می‌ریخت. و بعد، ناگهان، بهت زده چشم‌هاش را گشاد کرد و گفت:

— قایم شدن...

— کیا؟

مادرم جعبه را کشید وسط اتاق و باخنده جواب داد:

— پولا... بیا این‌جا پسر، بیا از لجشون هم که شده اونارو پیدا کنیم. عجب حقه‌هایی هستن. ها!

بین چه‌جوری خودشونو قایم کردن...؟

او زانو زد، و جعبه را چنان با احتیاط به زمین گذاشت که انگار، می‌ترسید پول‌ها از توش بیرون بیرون و بزنند به‌چاک. بعد، یکهو آن‌را برگرداند، انگار که می‌خواهد با کلاه، پروانه‌یی شکار کند. خب، آدم چه‌جوری می‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد و روده بر نشود؟

مادرم خنده‌کنان گفت:

— اونهاشون... اونهاشون.

اما برای برداشتن جعبه، هیچ عجله‌یی به‌خرج نداد. گفت:

— اگه تمام دارائی‌مون فقط یک کرایتسار باشه، باید همین‌جا دنبالش گشت.

من هم مثل خودش کنار جعبه زانو زدم. و منتظر ماندم تا بینم سکه‌ی براق کی می‌پرد بیرون.

اما بیرون نپرید. یعنی راستش ما آن‌قدرها هم باورمان نبود که در آن‌جا پولی باشد.

من و مادرم به هم نگاه کردیم و از این بازی کودکانه، خنده‌مان گرفت. من به جعبه دست‌زدم. مادرم نهیب زد:

— سیس س...! یواش، و گرنه درمی‌ره. تو هنوز نمی‌دونی که این سکه چه‌چیوون زبر و زرنگیه.

مثل برق می‌دوه و قل می‌خوره.

ما، هم از این ورنگاه کردیم و هم، از آن‌ور. مامی دانستیم؛ خودمان دیده بودیم که این سکه‌ها چه‌مفت و

مسلم گم و گور می‌شوند.

طاقت نیاوردم و دستم را دوباره بردم جلو تا جعبه را باز کنم. مادرم داد کشید:

— اوی!

و من چنان هول‌بردم داشت که بی‌اختیار دستم را پس کشیدم. انگار دستم به سنگ داغ خورده باشد.

— آی تو ول‌خرج کوچولو! برای چی عجله‌داری اونو ول کنی بره؟ مگه اون مال ما نیست؟ خب،

فعلاً فقط افتادن اون‌زیر، بذار په‌خورده بمونه. می‌دونی که من باید رخت‌ها رو بشویم. برای رخت‌شستن، صابون

لازمه. ولی برای خریدن صابون، کم‌کم هفت کرایتسار لازم داریم. از این ارزون‌تر محاله پیدا کنی.

خب، از این هفت‌تا، سه‌تاشو فعلاً داریم. چارتای دیگه لازمه که اونام همه‌شون توی این اتاقک جا خوش کرده‌ان.

حالا راحت برای خودشون نشسته‌ان و دلشون نمی‌خواد کسی مزاحمشون بشه. اما اگه عصبانیشون کنیم،

می‌دارن می‌رن و دیگه شاید به‌خواب هم نبینیمشون... پس حواستو خوب جمع کن! پول مثل مومه، با اون

باید همون‌جور که لازمه رفتار کرد... محترمانه... اگه نه‌عین یه‌دختر نازک نارنجی قهر می‌کنه... تو هیچ

از این شعرها بلد نیستی که بخونیم و اونارو مثل مار از جعبه بکشیم بیرون...؟

ما، هنگام حرف‌زدن دایماً می‌خندیدیم. وسط حرف و خنده، یکهو شعر عجیب و غریبی به‌من‌الهام شد:

دایی کرایتسار بیا بیرون

خونه سوخت، بیا بیرون

و جعبه را برگرداندم.

آت و آشغال — تا دلت بخواد — ولی پول بی‌پول.

اوقات مادرم تلخ شد. از دل و دماغ افتاد و با غیظ بود و نبود جعبه را ریخت روی زمین. ولی

بی‌فایده. گفت:

— حیف که میز نداریم و گرنه خالی می‌کردیم روی اون. عزت و احترامش‌بالامیرفت و اون وقت

زودتر پیداش می‌کردیم.

من خرت و پرت‌ها راجع کردم و دوباره توی جعبه جابه‌جاشان کردم.

مادرم با خودش کلنجار می‌رفت: خدایا کجا گذاشتمش؟

نه، یادش نیامد.

ناگهان به یادم آمد:

— مادر، من می‌دونم یه دونه‌اش افتاده کجا..

— کجا پسر جون؟ بیا تا مثل برف آب نشده پیدایش کنیم.

— افتاده اونجا، توی کشوی دولابچه...

— پسرک نازنینم! خوب شد زودتر نگفتی وگرنه اونم از دستمون می‌رفت...

باشدیم و رفتیم طرف گنجی که از مدت‌ها پیش بدون شیشه مانده بوداما به‌جای شیشه، همان‌طور

که گفتیم، توی کتو، یک سکه افتاده بود.

سه‌روز آزرگار بود که می‌خواستم درش بیاورم، اما دلم نمی‌آمد. اگر برش‌داشته‌بودم، معلوم است،

می‌توانستم باش آب‌نات بخرم.

— خب، حالا دیگه چارتا سکه داریم. تو، پسر جون، اصلا غمت نباشه. بیشتر از نصفش جمع کردیم،

حالا فقط سه‌تا کم داریم... ما که یه‌ساعته یه‌سکه گیر آوردیم، سه‌تای دیگه‌شو تا ظهر حتماً پیدا می‌کنیم. منم

تابعدازظهر وقت دارم به‌کارام برسم... یاالله بیا اینجا، ممکنه از توی بقیه‌ی کشوها هم یه‌چیزی‌عایدمون بشه..

کاش توی هر کشو، یک سکه پیدا می‌شد. در آن‌صورت، کار تمام بود. گنجی‌کهنه‌ی ما، جوان‌که‌بود،

توی خانه‌ی آدم‌هایی که چیزی برای پنهان کردن داشتند، خدمت می‌کرد. اما پیش‌ما گداگشته‌ها، از این

خوش‌خدمتی‌ها خبری نبود. و به‌همین دلیل حالا چیزی شده‌بود رنگ‌ورورفته، گرم‌خورده و درب‌وداغون.

مادرم پیش از بیرون کشیدن یک بیهک کشوها، ورد کوتاهی خواند.

— این کتو وضعش بدنبوده، اما اون یکی هیچوقت آه در بساط نداشته، این یکی همیشه تاخرخره

توی قرض و قوله بوده؛ آهای، بدبخت ملعون! گدای بی‌خاصیت! توهم پولی در چنته نداری؟

«اوه، اوهرگر نخواهد داشت، او پاسدار فقر ماست»، ولی این یکی از همشون پولدارتره... هی،

نگاه کن!

فریاد زد و خندید و کشوی پایین را بیرون کشید.

کتو، حتا کف هم نداشت.

مادرم، آن را به‌گردنم آویخت، و هردو چنان به‌خنده افتادیم که نقش زمین شدیم.

مادرم فکری به‌خاطرش رسید.

— صبر کن! همین‌الان ترتیشو می‌دم. از توی جیب‌های بابات گیرش می‌آرم.

از میخ روی دیوار، لباس‌های بابام آویزان بود. و چه معجزه‌یی!

همین‌که مادرم دستش را بداولین جیب دم‌دستش فروبرد، یک سکه ظاهر شد. مادرم، اول باورش نشد.

بعد، فریاد کشید:

— هست... اینه‌هاش! خب، حالا چند کرایتسار داریم..؟

حتا حساب کردنش هم کلی وقت می‌گیره: یک، دو، سه و چهار، پنج...

فقط مونده دوتای دیگه، پیدا کردن اونام هیچ‌کاری نداره.

جایی که پنج سکه باشه، دو سکه هم پیدا میشه...

مادرم با هیجان و حرارت بیشتر، همه‌ی جیب‌ها را یک بیهک گشت. اما بی‌فایده. حتا باخنده‌دارترین

شوخی‌ها هم نتوانستیم از هیچ‌کجا سکه‌یی پیدا کنیم. روی لپ‌های مادرم، در اثر تقلاهایش، دوتا گل‌سرخ

غنچه‌زد. او حق نداشت زیاد کار کند، چون زود ازپا می‌افتاد.

درست است، پیدا کردن پول هم برای خودش کاری است، اما کار هرکس نیست.

ظهر، سر رسید و گذشت. عمر در راه بود. پدرم برای فردا لباس تمیز لازم داشت. اما لباس تمیز

از کجا؟ با آب چاه که نمی‌شد چرك و روغن لباس راشست. مادرم با دست بدپیشانی زد:

— عجب احمقی هستم من! جیب‌های خودمو نگشتم... و چه خیال می‌کنید؟ يك سکه هم از آن‌جا بیرون آمد. سکه‌ی ششم. ما در تب و تاب می‌سوختیم. حالا فقط يك سکه کم داشتیم. مادرم گفت:

— جیب‌های خودتم بگرد. شاید اونجا هم چیزی باشه. جیب‌های من؟ معلوم است که می‌توانستم بگردم. جیب‌های من خالی بود.

عصر می‌شد. اما، ما هنوز شش سکه بیشتر نداشتیم. برای کار ما شش‌سکه داشتن، مثل هیچ داشتن بود. دکاندار یهودی نسیه معامله نمی‌کرد. وضع دروه‌مسایه‌ها هم بدتر از ما بود. از آن‌ها قرض خواستن معنی نداشت. تنها کاری که از دستمان برمی‌آمد، خندیدن به بی‌چارگی و بی‌چیزی‌مان بود.

درست همین وقت يك گدا آمد تو. و با نك و نال ازمان صدقه طلب کرد. مادرم بنای خنده را گذاشت. داشت رودبیر می‌شد. گفت:

— آخ! چی‌داری می‌گی مرد حسابی... از صبح تا حالا نتونستم دست‌به‌سیاد و سفید بزوم، چون معطل به کرایتسارم که نیم «گیروانکه» ما بون بخرم....

گدای پیر و خوشرو، با بهت به مادرم نگاه کرد. پرسید:

— فقط به کرایتسار؟

— بله.

— خب، من بشما می‌دم.

— همینو کم داشتیم، مونده بود از گدا صدقه بگیریم.

— دست‌بردار دختر! این به‌سکه به‌چکارم می‌خوره؟ من حالا بجز به‌وجب‌خاک چیز دیگه‌بی لازم ندارم.

زیرخاک هم‌اچی روبه راه میشه... او، يك سکه گذاشت کف دستم و شکر خداگویان، دورشد. مادرم گفت:

— الهی شکر... ده یا الله پسر... بدو.

ولی حرفش بکهو قطع شد. شروع کرد به‌خندیدن و خندیدن.

— نتونستیم سروقت کاری از پیش ببریم، حالام دیگه کار از کار گذشته. دیگه نمی‌رسم رخت‌هارو بشویم. تاریک شده، نفت هم نداریم. داشت از خنده خفه می‌شد. سرفه‌امانش نداد. سرفه‌بی وحشت‌آور و نفس‌بر. رفتن نزدیک تا کمکش کنم. خم‌شد، چرخید طرف من، و صورتش را گرفت میان دست‌هاش. چیزی گرم و لزج روی دستم ریخت.

خون بود. خون قیمتی او. خون مادرم، که راه و رسم خندیدن را بلد بود، و درمیان فقیرفقر، کمتر کسی می‌توانست مثل او بخندد.

برگردان: زاون

قصه‌ی «سکه‌ی آخر» را گارگین بس برای ماهنامه‌ی فرهنگی «ادبیات شوروی» چاپ ایروان به‌ارمنی برگردانیده.

دو شعر از ناصر زراعتی

## ۱- فردا...

وقتی

— رفیق! —

یاد تو می‌افتم،

قلبم از شادی و غرور

سر شرمی شود.

\*

تو، خویش را

چه خوب شناختی،

راز سر به مهر توانائی‌هایت را

— چه هشیارانه —

کشف کردی،

جانت را

— از هر چه پیرایه و پلشتی —

چه دلیرانه تکاندی،

در چشمه‌ی زلال دانش

عریان

— چه عارفانه —

غسل کردی،

پاك،

پاك

— چه عاشقانه —

جامه‌ی سفر پوشیدی،

بند پوتین‌هایت را

— چه محکم —

بستی،

کوله پشتمات را  
از شور انقلابی و ایمان و عشق  
انباشتی،

تفنگ را  
از زیر خاک در آوردی،  
پاک کردی و  
برشانه انداختی،  
و سحرگاه  
— در گرگ و میش تابستان —

از خانه  
پا بیرون گذاشتی  
و در جاده‌ی ناهموار انقلاب  
راه افتادی،  
به‌عزم رهائی خلق  
به‌سوی فردا  
تا  
همراه و همپا و همدوش رنجبران  
سوسیالیسم را بنا کنی.

\*

فردا،

— رفیق! —

خورشید،  
از پشت گیسوان مهربان تو  
طلوع می‌کند.

۲۵ بهمن ۵۸

## ۲- «از صبح تا صبح»

صبح‌های زود  
وقتی که ما

— من و تو —

هنوز در رختخواب‌هایمان غلت می‌زنیم  
و چشم فرو بسته  
رؤیاهای تنبلانه‌مان را  
در ذهن‌های خسته،  
نشخوار می‌کنیم؛



سوت کارخانه‌ها

نفیر می‌کشد

و انبوه زنان و مردان کارگر

- عجولانه -

سیل‌وار

به‌سوی کارخانه‌ها

می‌روند؛

و مقنی‌ها

در میدان‌ها

میان انبوه عمله‌ها

چشم به‌راه صاحبکار

پرسه می‌زنند؛

و دختران قالیباف

- خواب‌آلود -

مشتی آب

بر صورت می‌زنند و

به‌طرف کارگاهها

می‌دوند؛

و دهقانان

در راه کشتزار

لقمه لقمه

نان بیات

از جیب بیرون می‌آورند و

آرام می‌جویند

و فکر می‌کنند که:

«شخم

یا درو

یا کوبیدن خرمن

چقدر طول می‌کشد؟»

\*

چاشتهای کسالت‌آور

وقتی که ما

- من و تو -

خمیازه می‌کشیم

و شکر شیر قهوه‌ها مان را

در فنجان‌ها

— با خمودگی —

بهم می‌زنیم،  
و پشت میزهای بیگارگی  
بر صندلی‌ها  
لم می‌دهیم و  
جرعه جرعه می‌نوشیم و  
روزنامه‌های صبح را ورق می‌زنیم؛  
کارگران  
— در کارخانه‌ها —

سخت

کار می‌کنند؛

و مقنی‌ها

ته چاههای تاریک و نمناک و خفه

کلنگ می‌زنند؛

و دختران قالیباف

در کارگاههای سرد و نمور و کم نور

پشت دارهای قالی

با انگشتهای کوچک یخ زده‌شان

— تند و تند —

چین می‌چینند؛

و دهقانان

زمین را شخم می‌زنند،

علف‌های هرز را و چین می‌کنند،

گندم و یونجه درو می‌کنند.

\*

ظهِرها

وقتی که ما

— من و تو —

مستأصل

عزای ناهار را می‌گیریم:

(— «کجا بریم؟»)

— «چی بخوریم؟»؛

کارگران

— گرسنه،

خسته —

با دستهای روغنی

- شتابناك -

لقمه می گیرند؛

و مقنی‌ها

کنار چاه‌ها

پاهای لاغر و رماتیسمی‌شان را

در آفتاب بی‌رهق

دراز کرده،

نان و پنیر می‌خورند و

فکر می‌کنند که:

- «چند متر، امروز چاه کنده‌اند؟»-

و دختران قالیباف

- با و لع -

نان خشك آبزده،

به‌نیش می‌کشند؛

و دهقانان

گاو‌ها را

از خیش و چرخ خرمنکوب

باز کرده،

گذاشته‌اند تا بچرند و خستگی درکنند،

و خود،

بر زمین نشسته

- با اشتها -

نان و ماست

می‌خورند.

\*

غروب‌ها

(غروب‌های دلگیر،

غمزده،

دودناك)

وقتی که ما

- من و تو -

در خیابانها

پرسه می‌زنیم و

سیگار دود می‌کنیم:

(- «چیکار کنیم؟»-)

کارگران

با بازوان و تن کوفته

— خسته‌تر از همیشه —

اضافه کاری می‌کنند؛

و مقنی‌ها

کلنگ و بیلچه بردوش

تکیه داده بر پاهای دردمندشان

در صف نانوائی‌ها،

چرت می‌زنند؛

و دختران قالیباف

با پشت‌های قوز کرده

چشمان کم‌نور

و انگشتهائی که زق زق می‌کنند

کارگاهها را جارو می‌کنند

و گرد و غبار و پرز پشم‌ها را

در ریه‌های کوچکشان

فرو می‌بلعند؛

و دهقانان

در طویله‌ها

پالان از پشت خره‌اشان

برمی‌دارند و

علف و گاه و آب

به مال‌هاشان

می‌دهند.

\*

شب‌ها

وقتی که ما

— من و تو —

دزده و مایوس

در الکل و افیون

— غوطه‌ور —

حرفهای گنده‌گنده می‌زنیم

و سیاست می‌بافیم؛

کارگران

— لهیده —

بر صندلی‌های اتوبوس

— ننوهای شبانه —

تاب می‌خورند و

چرت می‌زنند،

و آخر شب،

بر ته‌مانده‌های بساط میوه‌فروشان

دنبال مشتی میوه‌ی سالم

— که له شده نباشد،

گندیده نباشد، —

می‌گردند

و با میوه‌فروش‌ها

چانه می‌زنند؛

و مقنی‌ها

در خانه

سر زنهاشان

— ضعیفه‌ها —

داد می‌کشند

و بچه‌های شیطان و درس‌نخوانشان را

کنک می‌زنند

و شامشان را

— در سکوت —

می‌بلعند

و تا صبح از درد پا

می‌نالند؛

و دختران قالیباف

— معصومه —

خواب‌پلو خورشت‌نذری می‌بینند؛

و دهقانان

— زیر سوسوی ستاره‌ها —

گیوه‌ورکشیده

و بیل‌بر‌دوش

به آبیاری کشته‌هاشان

می‌روند.

✱

— «خب، شب خوش.» —

— «پیش مایا.» —

— «خوش گذشت.» —

✱

بندر ترکمن

صبح‌های زود  
وقتی که ما

— من و تو —

۲۹ بهمن ۵۸

---

### ● بندو ترگمن

یحیا هاشمی

اندوه پس نشستن دریا  
در چشم‌های تنگ

— که هماره گوئی افق را می‌کاوند —

حتی،  
آنگاه که در چشمانت می‌نگرند.

هجوم رنج  
و غرور هرگز عقب‌نشستن.

این حکایتی‌ست کهن  
که چشمان ترکمن

— به کم حرفی —

اندکیش را باز می‌گوید.

---

### ● بانوی ترکمن

مسعود احمدی

\* با چشم‌های بادامی منظرش

ایستاده است

بانویی

بر درگاه

تا کی می‌رسند

زراه

آواز

در کشاکش گرگ و میش

بر پشت اسب‌های ترکمانی‌شان

به تاخت

به دیدار آفتاب

رفته‌اند.]

\* در چشم‌های بادامی منتظرش

خورشید

غنچه‌ی سرخ باژگونه‌ای‌ست،

نمناک

اسبی که رفته بود

به تاخت

باز آمده است:

سنگین و پاکشان

با یال خونچکان

تا پیشگاه؛

\* بر لب‌های قیطانی و پریده رنگش

لبخندی

عبور می‌کند

تا خیمه‌گاه گونه‌هایی فراز آمده

واز جان سوگوارش

آوازی سرخ و روشن

تا سیه چادرها:

« - بداین اسبی که برگش بی‌سوارش

به‌این خونی که پالوده‌اس، یالش

قسم؛ تا صبح فردا صد هزارون،

سوار ترکمن آیین به‌جایش. »

# ژنرال آگوستو پینوشه

ترساده‌خوس TERESA DE JESUS

نامش آگوستو بود  
کودک لندوک چشم گشاد  
کودکی با دستهای گشاده  
نامش آگوستو بود  
در باد چنین می‌خواندندش  
پرستارش، مادرش، برادران و خواهرانش.  
و آلیس چنین می‌خواندش  
در سرزمین عجایب  
و خشخاشها و درخت مر  
چنین می‌خواندش  
آنان که گلها، کودکان را  
با نامشان می‌خوانند.

«آگوستو، در بیشه گم نشوی»  
«آگوستو، از آن درخت بیا پائین»  
«آگوستو، دنبال سگها نکن»  
«آگوستو، خوب بخوابی»  
«آگوستو، خوابهای بدبینی»  
«آگوستو، دوستت دارم، مراقبتم»  
«آگوستو، از ترس عرق نکن»  
«آگوستو، پسر، بخواب»

و کودک، به آرامی بزرگ می‌شد  
همچنان که همه‌ی کودکان بزرگ می‌شوند.

نگاهش در مرمری مدور و آبی



می چرخید.

پنج انگشت چابکش

در نخهائی لرزان

درخشید

و در بادبادکی

قلب کودکی پاره پاره شد.

آی! گلی آبی که در بند شد

و هرگز نمی توانست رها شود!

در سینه اش کبوتری بیدار شد

وبه آرامی بال و پر زد

هزاران کبوتر

در یگانه

از حنجره اش، پاسخش دادند

آگوستو

در اولین بوسه‌ی مستانه

معشوقش را یافت و اسیر عشق شد

آسان که مردان، همیشه اسیر عشق می شوند

نوجوانی گیج

به سرگردانی رفت

و جوانی

با پیوند صبحها به عصرها گذشت

دیگر گل‌های گشاده

اورا به نام نخواندند

اینک اورا با درجه اش صدا می زدند

هر سال يك درجه فراتر.

« آگوستو، سستی مکن »

« آگوستو، آماده برای حرکت »

« آگوستو، از مردم نترس »

« آگوستو، با تانکها بهتر است »

« آگوستو، تو می توانی »

« آگوستو، قدرت را به دست بگیر »

و او يك قاتل شد.

همان کودک شیرین

حاکمی ستمگر شد، یک دیکتاتور  
همان کودک شیرین.

دیگر صبحها نمی توانست بخوابد و خوابی خوش ببیند  
دیگر سببی را گاز نرده  
که بوی خون و طعم مرگ نداشته باشد؛  
آسمانی را که می نگرست  
سراسر از سوخته‌ها  
شکم‌های پاره  
و نارنجک‌های منفجر بود.

با تولد او، گورستان به جهان آمد  
گزار او  
آغشته به اشک و خون بود  
در گوشه‌هایش  
صدای میلیون‌ها انسان  
همچون ناله‌ای بلند بود  
و ترکش استخوانها، گورها را می خراشید.

صندلی فرماندهیش، تخته‌خوابش، لباسش  
همه بوی سوخته‌ای داشت  
چکمه‌هایش بر شب می گذشت  
و از استخوانهایی که می شکستند و می نالیدند عبور می کرد.  
دسته‌هایش بالا می آمد  
و کابوس را بر چشمه‌هایش می کشید.  
هرگز نتوانست دوباره بخوابد  
آنسان که انسان می خوابد.

اینک جگرهای داغ بر سرش تاجی گذاردند  
دسته‌های خردشده بر سینه‌اش مدال آویختند  
و ژنرال هر روز  
با سرعت و بوق زنان  
بر انومبیل مخصوصش می گذشت  
با سه هزار کشته بر پشتش  
و پنج هزار شکنجه دیده در کنارش.

# نامه‌ای از انگلس به‌مارکس

## در باره‌ی زبان و ادبیات فارسی

منچستر ۶ ژوئن ۱۸۵۳

چند هفته‌ایست که در پهنه‌ی ادبیات و هنر مشرق‌زمین غرق‌شده‌ام. از فرصت استفاده کرده و به‌آموختن زبان پارسی پرداخته‌ام. آنچه تاکنون مانع شده است تا به‌آموختن زبان عربی بپردازم، از یک سو نفرت ذاتی من به‌زبان‌های سامی است و از سوی دیگر وسعت غیر قابل‌توصیف این زبان دشوار با حدود چهارهزار ریشه که در دوتاسه هزارسال شکل گرفته. به‌عکس، زبان فارسی، زبانی است بسیار آسان و راحت. اگر الفبای عربی لعنتی نبود که همیشه پیچ، شش حرف تقریباً یک صدا تلفظ می‌شوند و اعراب نیز روی کلمه‌ها گذاشته نمی‌شود که دشواریهایی در خواندن و نوشتن به‌وجود می‌آورد با این حال قول می‌دهم که در ۴۸ ساعت دستور زبان فارسی را فرا بگیرم. این هم به‌دلیل لجبازی با Pieper. اگر او خیلی مایل است که با من به‌رقابت برخیزد، این گوی و این میدان. زمانی را که برای فراگیری زبان فارسی در نظر گرفته‌ام حداکثر سه هفته است، حال اگر آقای Pieper توانست در دو ماه این زبان را بهتر از من یاد بگیرد اذعان می‌کنم که او در زمینه‌ی فراگیری زبان از من به‌مراتب بهتر است.

برای<sup>۲</sup> Weitling بسیار متأسفم که فارسی نمی‌داند زیرا اگر آشنایی با این زبان داشت می‌توانست «آن زبان جهانی را که در آرزو داشته بیابد». به‌عقیده‌ی من فارسی تنها زبانی است که در آن آن حشو و زواید «مفعول بی‌واسطه و با واسطه» وجود ندارد. در ضمن، حافظ پیرخراباتی را به‌زبان اصلی خواندن لذتی دارد که می‌رسد اما «سر ویلیام جونز (Sir William Jones)» با عشق و آفری، کلمات زشت و رکیک را در اشعار حافظ بکار برده است و همان را جیف را بعنوان مثال و شاهد در کتاب *Commentariis Poesis Asiaticae* نقل کرده و به‌شعر یونانی در آورده است، جالب اینجاست که او ترجمه‌ی همان کتابش را به‌زبان لاتین، ماوراء و قاحت و پراز سخنان زشت و رکیک خوانده و رعایت نکردن عفت کلام دانسته. بدون شك جلد دوم از مجموعه‌ی آثار جونز در باره‌ی اشعار عاشقانه برای تو بسیار سرگرم‌کننده خواهد بود. اما بخش ادبیات منشور فارس به‌لعنت ابلیس هم نمی‌ارزد فی‌المثل «روضه‌الصفاء» اثر میرخوند کتابی است در مورد افسانه‌های پهلوانی ایرانیان که از نظر توصیف بسیار قوی اما از نظر محتوا بسیار تهی و ضعیف است. در بخش اسکندر کبیر آن آمده است:

«نام اسکندر به لغت یونانی اخشیدروس (اسکندر تحریف شده الکساندروس) است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و یونانیان محب را فیلاگویند و حکمت را سوفانامند و برین تقدیر معنی فیلسوف محب حکمت باشد...»

و چون فیلفوس (پدر اسکندر) آن جوانبخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ای فرزند تو باید مانند آبا خود اقتدا نمائی و به مانند آنان در ترویج اسلام بکوشی! در حالی که اسلام حدود چند هزار و اندی سال بعد از اسکندر پیدا شد.

فردا دربارهٔ مسایل دیگر برایت خواهم نوشت. فردریش

از مجموعه آثار مارکس-انگلس-جلد ۲۸ صفحات ۲۶۰-۲۶۱.

۱- ویلهلم پیپر Wilhelm Pieper (متولد حدود ۱۸۲۶) زبان‌شناس و روزنامه‌نگار عضو اتحادیه کمونیست‌ها- جزو مهاجرینی بود که در لندن زندگی می‌کرد.

۲- ویلهلم وایتلینگ Wilhelm Weitling (۱۸۵۸-۱۸۷۱) در آغاز شاگرد نجار بود پس از آشنائی با مارکس انگلس از کمونیست‌های افراطی شد و در سال ۱۸۴۹ به آمریکا مهاجرت کرد. او در آرزوی يك زبان جهانی بود و برای این منظور زبان آلمانی را پیشنهاد کرده بود منتها با حذف مفعول با واسطه و بی‌واسطه

۲- سرویلیام جونز Sir William Jones (۱۷۹۴-۱۷۴۶) مستشرق انگلیسی که چندین کتاب در باره‌ی زبان و ادبیات شرق به زبان انگلیسی نوشته است.

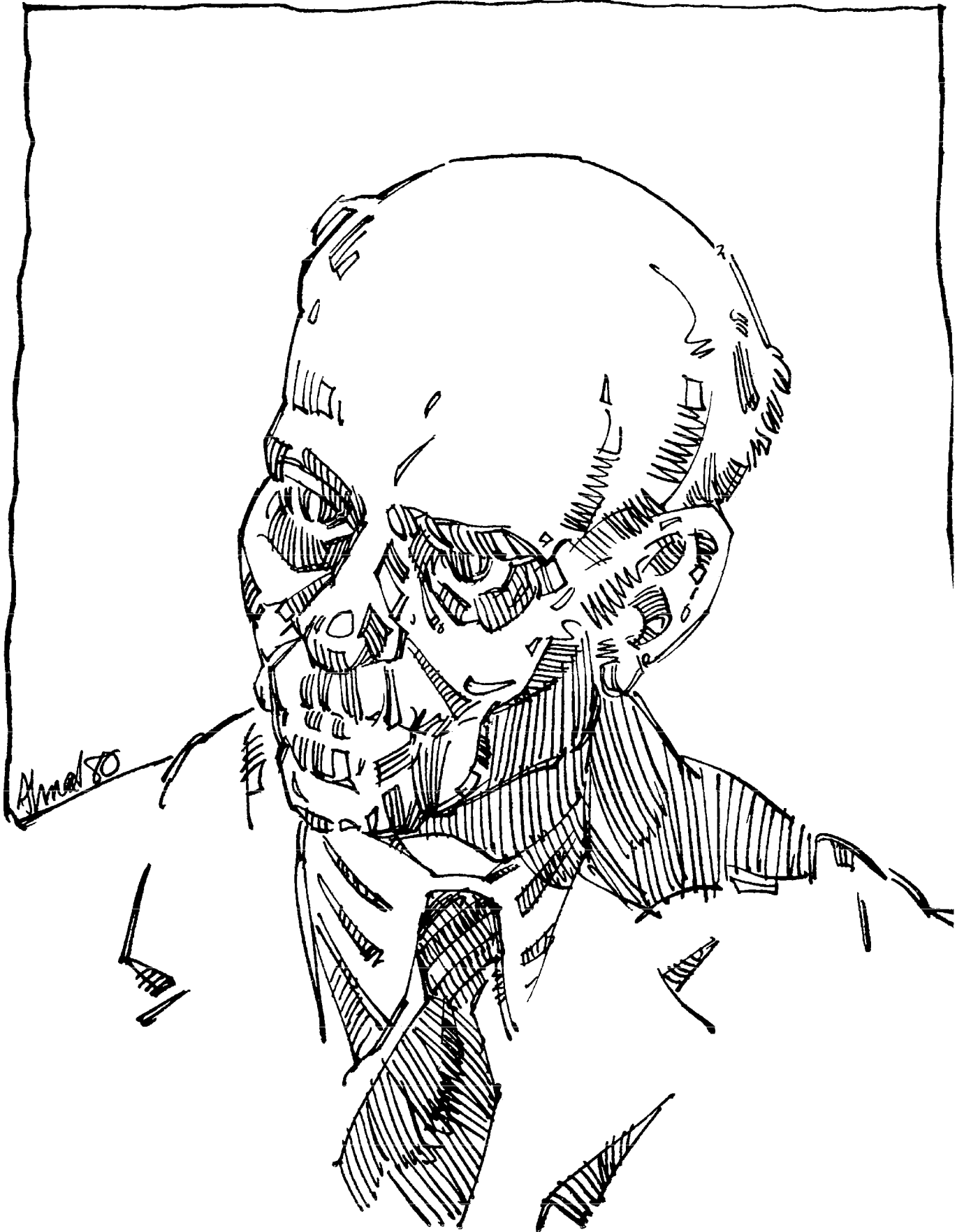
یادداشتی کوتاه به انگیزه‌ی نود و پنجمین سالگرد زادروز ابوالقاسم لاهوتی

## لاهوته؛ شاعری که «نجات فعله و دهقان» می‌پرستید

بهروز مشیری

ابوالقاسم لاهوتی نام انسانی است انقلابی، عاشق کارگران و رنجبران و دشمن آشتی‌ناپذیر طبقه‌ی اغنیا. از بیست و دو سالگی بی‌عده همواره در تبعید بسربرد اما با تمام وجود به این سرزمین استعمارزده عشق می‌ورزید. لاهوتی بود که در بحبوحه‌ی جنگ جهانی دوم فریاد می‌زند:

بشنو آواز مرا از دور، ای جانان من  
ای گرامی تر ز چشمان، خوبتر از جان من.  
اولین الهام‌بخش و آخرین پیمان من  
کشور پیرمن، اما پیر عالی‌شان من.  
طبع من، تاریخ‌من، ایمان من، ایران من!  
سراسر وجودش مشحون از نام ایران و تاریخ سرزمین شاهان زده و مبارزات مردم  
دیارش است در شعری که به‌فرزندانش تقدیم کرده می‌نویسد:  
به‌دقت بشنوید، ای نورچشمان:  
بود در زیر این گردنده گردون  
غنی مسکین دیاری، نامش ایران  
مکرر شستشو بنموده در خون  
وئی روحش تزلزل‌ناپذیر است  
جهانی را به مردی کرده مفتون.  
کهن فرزند این دنیای پیر است  
به‌تاریخ بشر نامش درخشان  
هنر پرور، خردمند کبیر است.  
درخشد نام او ز تاج شاهان  
درخشد از درفش کاویانی  
ز مزدك ارج‌بخش رنج انسان.  
از آن آتش که تابد جاودانی  
ز رستم در وجود هر جوانمرد  
که میهن را نموده یاسبانی.



درخشد از آرائی شیر خونسرد

خرد در مکتب او دانش آموز

که جان در راه آزادی فدا کرد.

لاهوتهی پیش از آنکه به مکتب کمونیسم بگردد با دین وداع کرد و در شعری که به سال

۱۹۱۴ در موطنش کرمانشاه سروده می گوید:

یکی کفر و یکی ایمان پرستند

یکی روم و یکی یونان پرستند

یکی قانون یکی قرآن پرستند

.....

نجات فعله و دهقان پرستند

اگر از کیش لاهوتهی پیرسی

ده سال بعد باز در همین مورد با قاطعیت می نویسد:

زمین بود وطن و کار، کردگار من است      نجات فعله و محو ستم شعار من است

لاهوتهی مفتخواران انگل صفت که ثمره کار کارگران و دهقانان را به کیسه های خود

سرازیر می کردند با شهادت و صفناپذیری در آن سالها می گوید که:

کارگرهاییم ما، انشای دنیا کار ماست

و آنچه هم در جمله عالم هست برپا، کار ماست.

اینهمه آلات جنگی را که صنف مفتخور

کار اندازد به ضد توده ما، کار ماست.

کاخ و اتیکان، سرای لندن و قصر فجر

و آن ضریح نقره، ایوان مطلا، کار ماست

این همه زندان و بندی را که نسل رنجبر

جان دهد در آن به نفع صنف دارا، کار ماست

کیست صاحب خانه؟ ای زاهد برو مهمل مگو

خانقاه و مسجد و دیر و کلیسا، کار ماست.

بدرستی در دورانی تیره زندگی می کنیم مبارزه ای را که پدران ما علیه زاهدان سالوس

و این مفتخوران اجتماعی پی افکنند - همگی را به دست فراموشی سپرده ایم و یکسره مطیع

آنان گشته ایم. لاهوتهی در شعری که حدود پنجاه و شش سال پیش گفته با صراحت می نویسد:

آنکه ز هردین اثر کرده است اندر خون او - مرده است و مرده را بیدار کردن مشکل است.

ابوالقاسم لاهوتهی را به جرات یکی از افتخارات انقلابی - ادبی کشورمان در این قرن

باید به شمار آورد به قول زنده یاد سعید نفیسی «افراد انقلابی» در جهان زیاد بوده اند - اما شاعر

انقلابی بسیار معدود و لاهوتهی یکی از آن معدودین جهان می باشد»

خود لاهوتهی در این باره می نویسد:

چو نیست تیغ به دستم کنون، به دفع ستم

قلم به کار برم، شاعری نه کار من است

ز بعد مردن من دیدی از زمینی را

که شعله خیزد از انجا، بدان فرار من است.

لاهوتهی نه تنها علیه سلسله های فاسد قاجار و پهلوی با قلم به مبارزه برخاست، بلکه دوشا

دوش ستارخان ها، حیدر عمو اوغلی ها، میرزا کوچک خان ها - تفنگ به دست در میدانهای رزم

جنگید و هرگز به انقلابیون راستین ایران پشت نکرد او در شعری فهرست‌وار از مبارزات مسلحانه‌اش سخن می‌گوید:

تنها نه من ادیب سخندانم  
جنگ آور و مبارز میدانم

.....

چون بعضی از رجال سیاست باف  
بر مردی و درستی و بی باکی  
هم انقلاب کوتاه تبریزم  
هم کار پر جسارت کرمانشاه

آلوده نیست جامه و دامانم  
شاهد بود وقایع ایرانم  
هم حادثات عمده تهرانم  
هم آن شجاعت قم و کاشانم

سایدی شوم و سنگین استبداد آرام آرام سراسر ایران را فرا می‌گیرد آزاد مردان و انقلابیون راستین در گوشه‌ی زندان‌ها کشته می‌شوند و از شور انقلاب مشروطیت تنها نامی بیش نمی‌ماند. لاهوتی به این خیال که هنوز آتش زیر خاکستر انقلاب در تبریز فروزان است با تنی چند از یارانش در تبریز اقدام به قیام مسلحانه می‌کند اما افسوس این قیام منکوب سپاه استعمارگر انگلیس می‌شود و لاهوتی مجبور می‌شود در سال ۱۹۲۲ به کشور شوروی بگریزد. یکی از یاران لاهوتی، آقای دکتر سلام‌الله جاوید در باره‌ی فرار لاهوتی به شوروی چنین می‌گوید:

«پس از آنکه لاهوتی ناگزیر شد به شوروی فرار کند من هم با او بودم پس از چندی من (دکتر جاوید) از طرف دولت شوروی مامور رسیدگی به وضع مهاجرین ایرانی شدم. کارم این بود که برای آنان مسکن تهیه کرده و مقرری مختصری که دولت شوروی در اختیار من گمارده بود ماهیانه به آنان بدهم - تنها کسی که حتا برای یک بار هم آن مقرری را دریافت نکرد لاهوتی بود - لاهوتی به محض ورود به آذربایجان شوروی در چاپخانه‌ی در باکو شروع به کار کرد و در آن فهرستی که از طرف اداره مهاجرت در اختیار داشتم جلوی نام لاهوتی همیشه خالی بود و نشان می‌داد که او پولی دریافت نکرده است این فهرست هر چند وقت یکبار از طرف مقامات مسئول حزب بازرسی می‌شد، خلاصه موضوع لاهوتی در حزب کمونیست شوروی در مسکو مطرح شد و از طرف مقامات بالای حزب نامه‌ی برایم نوشته شد تا در مورد لاهوتی توضیحاتی دهم، که چرا او تاکنون پولی دریافت نکرده است. این موضوع را با لاهوتی در میان نهادم او در جواب من و مقامات بالای حزب این شعر را فرستاد:

در جهان از هیچ کس محتاج یاری نیستم  
گپا به صنف رنجبر دادم که تا آخر نفس  
من نه انجم می‌شناسم، نی قضا، نی آسمان  
در فضای خود نخواهد گر فلك راهم دهد

آرزوی خویش را با دست خود اجرا کنم  
راه بر اشراف گیرم، حمله بر ملا کنم  
بهر من عیب است، بیم از حرف بی‌معنا کنم  
یک فضا سازم به میل خود در آنجا جا کنم

خط مشی یار لاهوتی اگر بگذارم  
شاه را آواره سازم شیخ را رسوا کنم.

لاهووتی چند ماه پیش از قیام مسلحانه‌ی تبریز در ژانویه ۱۹۲۲ این شعر را سرود:



داس ار کشد که گردن سلطان همی ز نم  
من دست از حمایت دهقان چسان کشم  
چون جان به کار گر ندهم؟ چون زرنج اوست  
از شاه و شیخ نام مبریش من، که من  
اول کسی که در پی دهقان فند منم  
چون پرورش به نعمت او یافته تنم  
هر چیز بهر راحت خود صرف می کنم  
با دشمنان برزگر و فعله دشمنم

کو پتک و داس سرخ و میدان انقلاب  
تا کاخ دین و بیخ ستم را برافکنم.

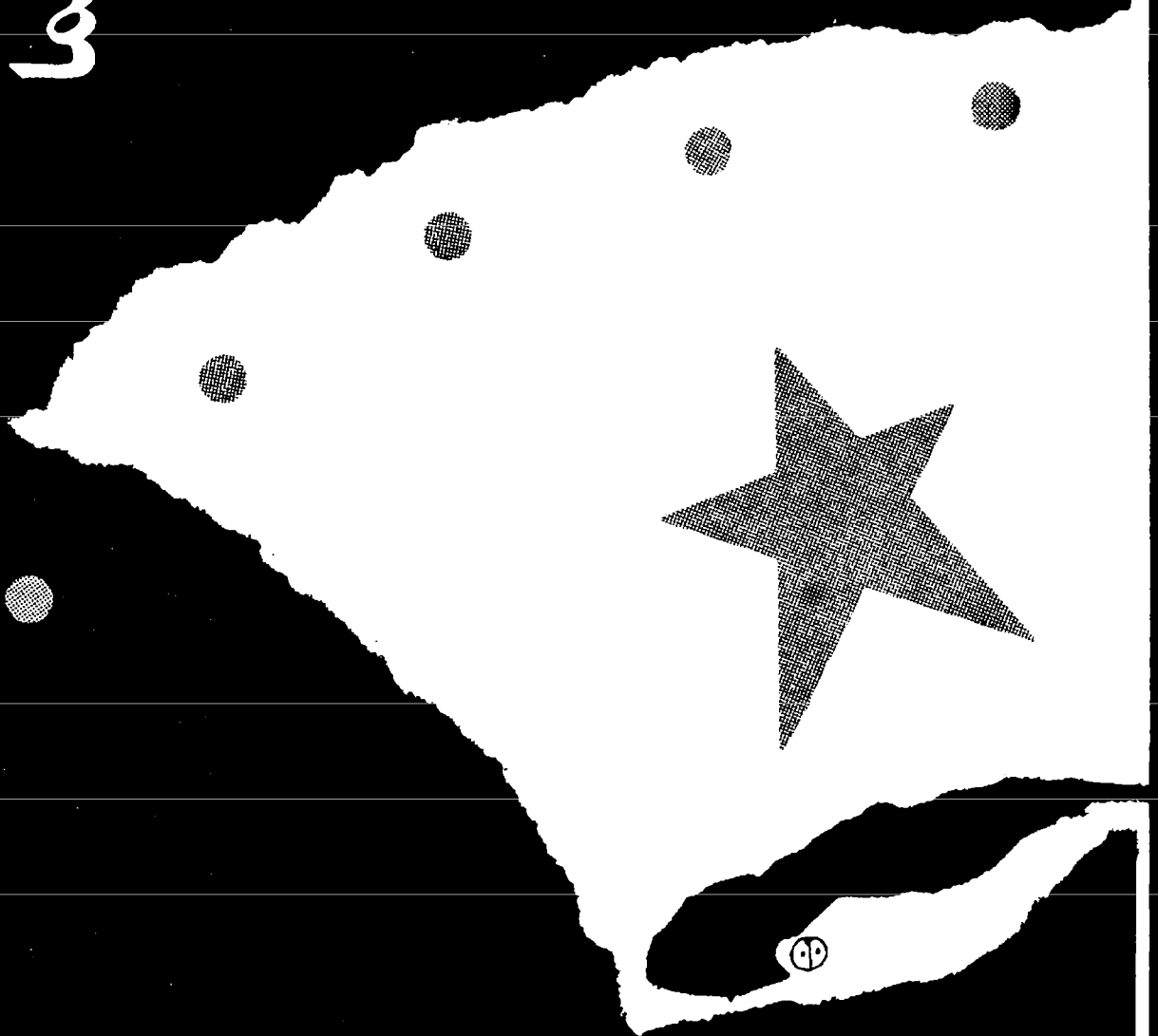
لاهوئی در بیشتر زمینه‌های شعر کلاسیک ایران کار کرد و مانند شاعران گذشته به استقبال آثار گذشتگان رفت و با سرودن غزل، قصیده، ترجیع، مثنوی و رباعی در وزنهای گوناگون، قدرت شاعری خود را آزموده و مضامین نو و مسایل اجتماعی را در قالبهای کلاسیک گنجانده. لاهوئی نمی‌توانست به یک باره قالبهای هزارساله‌ی شعر فارسی را درهم بکوبد، نخست به آوردن مضامین نو اکتفا کرد. گوش مردم سخن سنج ایران به ریتمهای موزون عادت کرده بود، لاهوئی ناگزیر بود نخست استادی‌اش را در تمام زمینه‌های کلاسیک به ثبوت برساند، سپس قالبهای کهن را درهم شکنند و بنیاد شعر نو را پی افکنند.

لاهوئی به حق یکی از پیشگامان و پایه‌گذاران شعر نو در ایران است، هم از لحاظ مضمون و هم از نظر ترکیبات شعری. حتا «نیمایوشیخ» که پدر شعر نو لقب یافته است، در آغاز شاعری متأثر از اشعار لاهوئی بود. از آنجا که نام لاهوئی در گرو «سانسور» قرار داشت این امکان وجود نداشت تا اقدامی در جهت شناخت وی به عمل آید و اکنون نیز به یمن «انقلاب اسلامی» کسی را جرات این نیست که از لاهوئی سخن به میان آورد زیرا علیه ملایان و آخوندها و شیخها سخن گفته. زهی تاسف. پس چه زمان امکان این هست که درباره‌ی انقلابیون کشورمان سخن بگوییم؟

فرهنگك

کتابخانه

سینما



## هدف‌های سینما:

# ورتوف (واقع نگاری) و آیزنشتاین (اندیشه‌نگاری)

جیمز گودوین

در نخستین فیلم بلند آیزنشتاین، *اعتصاب* (۱۹۲۴)، فصلی هست که جریان تهیه‌ی یک عکس را، از لحظه‌ی ثبت آن تا ظهور نگاتیف و چاپ پوزیتیف، نشان می‌دهد. پنج سال بعد، ورتوف در *مردی با دوربین فیلمبرداری* (۱۹۲۹) مراحل فیلمبرداری یک فیلم سینمایی را جزء به جزء، از فیلمبرداری در مکان‌های گوناگون تا لابراتوار و اتاق مونتاز، و حتانمایش فیلم در تالار، به‌نمایش می‌گذارد. (و شاید ذکر این نکته بیجا نباشد که «*شرلوک جونپور*» ساخته‌ی باسترکیتون (۱۹۲۴) در برخی از موارد استفاده‌ی ورتوف در زمینه‌ی «فیلم در فیلم» پیشدستی می‌کند.) آیزنشتاین با وجود علاقه‌ی آشکارا مشابه‌اش به‌قضاوت از پشت‌صحنه در مورد تکنولوژی عکاسی (فتوگرافی) *مردی با دوربین...* را به‌سبب آنچه خود آن‌را [بازی‌های فرمالیستی و موزیک‌های بی‌دلیل دوربین]<sup>۱</sup> تعبیر می‌کرد، بطور کامل رد کرد. اتهام آیزنشتاین، موافق با انتقادات گسترده‌ی پیشین او از تئوری‌های «سینما چشم»<sup>۲</sup> و سری جدید «سینما - حقیقت»<sup>۳</sup> ورتوف (در فاصله ۲۵ - ۱۹۲۲) است که در رابطه با نمایش فیلم *اعتصاب منتشر ساخت*<sup>۴</sup>. من در صفحات بعد دوباره به‌بحث و جدل‌های میان این دو فیلم ساز در دوره‌ی صامت باز خواهیم گشت. مباحثه‌ها بیشتر درباره‌ی مسائل زبان فیلم و رابطه‌ی میان تصویرهای سینمایی و دنیای مادی متمرکز می‌شد، مسائلی که هنوز هم در مرکز بحث‌های مربوط به تئوری فیلم، بویژه در نوشته‌های نشانه‌شناسی<sup>۵</sup> چون «متر»<sup>۶</sup>، «بارت»<sup>۷</sup>، «اکو»<sup>۸</sup> و «بته‌تینی»<sup>۹</sup>، و در فیلم‌های کارگردانانی چون «گدار» و «گورن» مطرح‌اند. فصل مربوط به عکاسی در «*اعتصاب*»، شامل عملیات تعقیب و مراقبت کارگران و فعالان سیاسی از سوی پلیس تزاری است. مانند صحنه‌های مربوط به جاسوسان و «ماموران تحریک» در ضمن کار، منظور، نمایش ماهیت نیروهای سیاسی‌بی‌است که سوسیالیست‌ها طی نخستین دهه‌ی قرن حاضر، که لنین اغلب بعنوان «تمرین آرایش» برای انقلاب اکتبر از آن یاد می‌کرد، (ابتدا بصورت مخفی و غیر قانونی) علیه آنها متشکل شدند. عکسی که یک جاسوس بوسیله‌ی دوربین کوچکی به‌شکل ساعت مچی می‌گیرد و بوسیله‌ی پلیس چاپ می‌شود، عکسی است از یکی از رهبران اعتصاب که بعداً به‌بازداشت او می‌انجامد. به‌این ترتیب، این فصل (سکانس)، استفاده از دوربین برای تهمت زدن و بازداشت افراد را نمایش می‌دهد و استفاده‌ی های سیاسی از تکنولوژی را قصه‌وار حکایت می‌کند. این رویدادها به‌هیچ وجه ناقص ساخت

کلیدی اعتصاب نیستند، چرا که فیلم به شدت با اقدامات سری، سرکوبگرانه و (نسبتاً) مجرد دولت در برابر کوشش‌های فزاینده‌ی آشکار، انقلابی، و توده‌ای کارگران و هواداران نشان مقابله می‌کند. در واقعیت نیز، یک نمونه از استفاده‌ی سیاسی از عکاسی، توسط پلیس پاریس، طی بازداشت‌های گروهی‌ی کمونرها در ماه ژوئن ۱۸۷۱ و سازماندهی‌ی عملیات خونین تلافی‌جویانه‌ی پس از این بازداشت‌ها، انجام شده است.

در بیانیه‌های «سینما - چشم» که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۵ منتشر شد، ورتوف دعوت به «پاکسازی»ی سینما از همه‌ی آمیزش‌های گذشته با ادبیات و تئاتر می‌کرد، چرا که این گونه آمیزش‌ها را تماماً «میراثی بورژوازی» می‌دانست. ۱۰ بجای سوژه‌های تخیلی و تمهیدهای دراماتیک، ورتوف خواهان ثبت اشیاء، مردم، و رویدادهای واقعی برنوار فیلم بود. هنرمندان ادب و تئاتر شوروی نیز در نخستین دهه‌ی انقلاب، خواست‌های مشابهی را فریاد می‌کردند. یکی از هواداران پروپاقرص جایگزینی «واقعیت» ۱۱ بجای قصه‌های ساخته و پرداخته‌ی خیال، سرگی ترتیاکوف ۱۲ بود که در مجله‌ی «لف» ۱۲ اعلام کرد که نوشته‌های «واقع نگارانه» ۱۴ برای دوران حکومت شوروی، همان چیزی است که واقعگرایی‌ی حماسی تولستوی برای روسیه‌ی قرن نوزدهم بود. تقریباً در همان هنگام، ورتوف و همکارانش استودیوی تجربی‌شان را براه انداختند. ورتوف این استودیو را «کارخانه‌ی واقعیت‌ها» ۱۵ نامید. در حالیکه آیزنشتاین در هر دو زمینه‌ی تئوری و عمل، کمتر از ورتوف با رسوم بورژوازی‌ی قصه و فیلم مخالفت نمی‌کرد، اما این موضع افراطی را نیز نمی‌پذیرفت که مهارت هنری ۱۶ (و هنر، بطور کلی) را باید به سود واقعیت (actuality) کنار گذاشت. هر دو ماتریالیست بودند و هر دو - دست کم در این دوره از فعالیت‌شان - سوسیالیست‌هایی پروپا قرص بحساب می‌آمدند. اما در قیاس، آثار آنها به این پرسش که «سینما در سوسیالیسم چه نقشی باید برعهده گیرد» دو پاسخ کاملاً متفاوت می‌دهند. کوشش‌های آیزنشتاین در جهت تکامل زیبایی‌شناسی ماتریالیستی و دیالکتیکی بود. و ورتوف، از سوی دیگر، در پی این بود که زیبایی‌شناسی را از راه هادیت ۱۷ محض جامعه‌ی شوروی، از مقام خود به‌زیر کشد.

در طرح کلی، دو فیلمساز در مورد موتناژ، بمثابة یکی از تکنیک‌های ساختمان فیلم، به یکسان می‌اندیشند. ورتوف نیز چون آیزنشتاین، تاکید دارد که در سراسر جریان تولید فیلم، از گردآوری و تدوین متن و مفروضات تصویری در مرحله‌ی تدارک فیلمبرداری، در مراحل مشاهده و مطالعه (ابتدا با چشم غیر مسلح و سپس بوسیله‌ی عدسی دوربین)، و البته در ترکیب و تدوین‌نماها، موتناژ در نظر گرفته شود و اعمال گردد. اما از نظر هر دو، موتناژ در نسخه‌ی نهایی فیلم، نقش ساختاری بسیار متفاوتی دارد. در بسیاری از فیلم‌های «سینما - حقیقت»، و بویژه در مردی با دوربین...، موتناژ بمثابة یک تمهید صرفاً تکنیکی، بر همه‌ی ملاحظات دیگر برتری دارد. دینامیسم سرگیجه‌آوری که موتناژ ورتوف می‌آفریند، بیادآورنده‌ی این است که سینما خود محصولی از انقلاب صنعتی است، که ورتوف، همچون آینده‌گرایان (فوتوریست‌های) روس، با حدت و حرارتی وصف‌ناپذیر بخاطرش سینه‌چاک می‌داد. از نظر آیزنشتاین، چنین کارهایی نشان‌دهنده و افشاکننده‌ی سفسطه‌های «تکنولوژی گرائی» است - که یعنی تجرید و ترفیع تکنولوژی، بالاتر از محیط انسانی، که ابزار تولید از آن سرچشمه می‌گیرد.

پژوهش‌های آیزنشتاین، او را به این اعتقاد رهنمون شدند که مونتاژ یکی از اصول زیبایی‌شناسی است، که اهمیت آن چه در ادبیات و چه در هنرهای گرافیک، و در فرهنگ‌های غربی و شرقی به یکسان، قابل اثبات است. به اعتقاد او، بعد انسانی همیشه از راه تأثیر بر تماشاگر، خواه عمدتاً محرک باشد - مانند اعتصاب و رزمناو پوتمکین (۱۹۲۵) - یا ذهنی - مانند اکتبر (۱۹۲۸) و کهنه و نو (۱۹۲۹) - بوسیله‌ی مونتاژ پیش کشیده می‌شود.

همانطور که انتظار می‌رود، تفاوت‌هایی که تا اینجا مطرح شد، در برداشت این دو کارگردان از رابطه‌ی میان تصویر فتوگرافیک و دنیایی که بازسازی می‌کند نیز وجود دارند. از نظر ورتوف، هر یک از نماها شیئی است که با سایر اشیاء دنیا در موقعیتی برابر قرار دارد؛ و افزون بر این، نما با پیوستن به یک فصل (سکانس) بالاتر از اشیاء جای می‌گیرد و می‌تواند دنیای مادی را چنان بنمایاند که چشم غیر مسلح انسان قادر به آن نیست. از سوی دیگر، آیزنشتاین نما را اساساً بازتاب فتوگرافیک واقعی می‌دانست که ماده‌ی خامی برای تصویر سینمایی عمل می‌کند. برای توضیح بیشتر این تمایز، باید که دیدگاه «ای.اچ. گامبریج» را درباره‌ی نقاشی واقعگرایانه بیاد آوریم: [همه‌ی کشف‌های هنری، کشف شباهت‌ها، که کشف تعادل‌هایی هستند که ما را قادر به دیدن واقعیت بصورت تصویر، و تصویر بصورت واقعیت می‌سازد.] ۱۸

پس در واقع، آیزنشتاین تمایزی میان شباهت فتوگرافیک و تعادل تصویری بمتابهی شرط اولیه‌ی هنر فیلم می‌پذیرفت، حال آنکه ورتوف، بعنوان یک مستندساز «ناب»، رسانه‌ی «فتوگرافی» را بمتابهی چاره‌ی بی‌شابهتی میان تصویر و واقعیت در هنرهای تصویری قبول می‌کرد. ورتوف فیلم سینما - چشم را فی‌نفسه بمتابهی «اشیاء سینمایی» ۱۹ می‌بیند؛ او بویژه مکانیسمی را مد نظر دارد که بر توانایی‌های ادراک آدمی پیشی گیرد. و درباره‌ی دوربین فیلمبرداری می‌گوید: چشمی مکانیکی است که تکنولوژی می‌تواند قدرت‌های آن را به کمال رساند، حال آنکه چشم انسان همیشه محدودیت‌هایی طبیعی خواهد داشت. قدرت‌های کامل دوربین، برای درک حرکت‌های سریع و پیچیده‌ی جامعه‌ی صنعتی لازم‌اند. آنچه که «سینما - چشم» به زعم ورتوف، به تماشاگر ارائه می‌دهد، همانا واقعیت است که به قدرتی بالاتر از حرکت‌های ظاهراً غیر ارادی زندگی روزمره، رفعت یافته است. تصویر سینمایی، گواه دوره‌ی روبه‌آغاز تکنولوژی پیشرفته است؛ و تنها، حرکت دائمی آن است که می‌تواند صرفصل واقعی کاملاً دینامیزه را طرح افکند. از دید آیزنشتاین، چنین دیدگاهی، در نهایت، نزدیک‌تر از فیلم‌های اکسپرسیونیستی به واقعیت مادی نیست: زیبایی‌شناسی واقعگرائی مطلق را عرضه می‌کند که «به سادگی، کارکرد شکل خاصی از ساخت اجتماعی» ۲۰ است. همچون «گذار»، آیزنشتاین معتقد است که سینما هرگز صرفاً بازتابی از واقعیت نیست، بلکه واقعیت آن بازتاب است.

آیزنشتاین تا حدی در شیفتگی ورتوف نسبت به ابزار فنی و آنچه که تکنولوژی در آینده به بشریت وعده می‌کرد، سهیم بود. اما هرگاه که تکنولوژی و ابزار فنی در فیلم‌های صامت او پدیدار می‌شوند، معمولاً به سبب فرجام‌های ویژه‌ی دراماتیک است. مثلاً در صحنه‌ی نهائی پوتمکین، آنجا که رزمناو سرعت می‌گیرد تا از خط محاصره‌ی ناوگان بگذرد، نماهای درشت موتور کشتی و برجک‌های توپ‌ها، در خدمت تشدید هیجان صحنه است. در حالیکه

فصل دستگاه خامه‌گیری در کهنه و نو شامل بسیاری کمپوزیسیون‌های صرفاً انتزاعی و پویا است؛ این نماها معادل عاطفی و واکنش دهقانان را در برابر تظاهرات فراهم می‌آورند؛ تظاهراتی که بصورتی دراماتیک، بمتابهی آزمون اعتقاد آنان به قدرت‌های تکنولوژی عمل می‌کند. برخی از فصل‌های اکتبر و کهنه و نو در کیفیت خارق‌العاده و عجیب و غریب خود، شباهت زیادی به فیلم‌های «سینما - چشم» دارند. اما آن دو فیلم به دلیل زمینه‌ی محیطی، که نزد آیزنشتاین همیشه «انسان» است ولی در فیلم‌های ورتوف اغلب چنین نیست، از سینمای «واقع‌نگار» متمایز می‌شوند. (البته انسان بصورت جمع و نه فرد، برای هر دو فیلمساز، نافی‌ی ذهنیگرائی است). در مردی با دوربین...، شخصیت اصلی دوربین است و نه شخص فیلمبردار. ورتوف در یکی از پرشورترین بیانیه‌هایش، خوانندگان خود را به دلیل این که نمی‌پذیرند عقلانی کردن رفتار خود را چگونه از ماشین‌ها بیاموزند، سرزنش می‌کند. از آنجا که «انسان شوروی» آشکارا اصرار داشت که به معیارهای زندگی کهن بچسبد و زایش دوباره نیابد، ورتوف برای شکار لحظه‌های ناآگاهانه‌ی زندگی (که عنوان یکی از فیلم‌های او نیز هست) از تکنیک‌های دوربین مخفی سود می‌برد. لفاظی به‌کنار، در «سینما - حقیقت» و «سینما - چشم» (۱۹۲۵ Kino-Glaz) نماهایی از قربانیان گرسنگی در سالهای جنگ داخلی، افشاء الکلیسم در میان توده‌ها و نمایش یک جادوگر شرقی برای کودکان وجود دارد. آیزنشتاین، برعکس، تکامل بیان سینمایی را بمتابهی «رشد زیبایی‌شناختی، از چشم سینماتوگرافیک تا تصویر یک دیدگاه مجسم درباردی پدیده‌ها» ۲۱ می‌داند.

تصویر و دیدگاهی که او بیش از هر چیز دیگری در پی ارائه‌اش بود، تصویر و دیدگاه مارکسیسم است، که جهان مادی بواسطه‌ی آن، در پیوندهای واسط خود با انسان و آگاهی‌ی انسان به‌نمایش گذاشته می‌شود. در حالیکه «سینما - چشم» ورتوف، پویایی‌ی جیوه را به‌سبب نفس آن به‌نمایش می‌گذارد، مونتاژ ذهنی‌ی آیزنشتاین، مکانیک حرکت اجتماعی‌ی «تضاد» را تحلیل می‌کند.

یکی از شکل‌هایی که این تضاد بخود می‌گیرد، دقیقاً تضاد میان تصویر و واقعیت است؛ مثلاً در فصل «خدا» در فیلم اکتبر. شکل دیگر آن، میان رفتار معمول روزمره و نمایش فعالیت‌های انسان به‌وسیله‌ی مونتاژ است: آیزنشتاین زاویه‌ی دوربین، عدسی، نورپردازی و تدوین را برای مجسم ساختن و فاصله‌گذاری میان حرکت‌های فیزیکی و فعل و انفعال دراماتیک (به‌معنی‌ی برشتی کلمه) بکار می‌گیرد. نمونه‌ی این مورد، ضربه‌ی تصویری است که کهنه و نو را پایان می‌برد، و از نماهایی از صحنه‌های قبلی‌ی «مارفا» ترکیب یافته است. تمهید مرسوم فیلم‌های هالیوودی، که هدف آن یکی کردن هنرپیشه‌ها و تماشاگران فیلم‌ها است، نزد آیزنشتاین، معادل داستانی‌بی است برای منقلب ساختن آگاهی‌ی تماشاگران. نماهایی که در این فصل تکرار می‌شوند، بمتابهی جفت‌های عینی‌بی هستند برای دگرگونی‌بی که «مارفا» از سر گذرانده است. در سراسر کهنه و نو، معادل‌های سینمایی‌ی واقعیت، روابط علی‌ی اکسیون‌های ارائه شده را فراهم می‌آورند. یکی از نتیجه‌ها این است که مونتاژ ذهنی‌ی آیزنشتاین، دیدگاهی ایدئولوژیک دربردارد و تضاد طبقاتی را تصویر می‌کند.

به پیروی از پیشنهاد «فردریک جیمیسون»، می‌توان تضاد طبقاتی را رمز یا زبان ذهنی‌ی مارکسیسم خواند. ۲۲ و دقیقاً برحسب چنین رمزی است که آیزنشتاین در ابتدای کار، بسیاری

از ایده‌هایش را در مورد «زبان فیلم» شکل داد. طرز فکر او در مورد این که موتاژ عبارت است از تضاد و برخورد، آنقدر آشنای همگان است که اینجا دیگر لزومی به تأویل و تفسیر آن نیست. در عوض، معرفی اصطلاحاتی از «تئوری نشانه‌ها»ی «سی. اس پیرس»<sup>۲۳</sup>، به روشن ساختن تفاوت‌های میان دریافت‌های ورتوف و آیزنشتاین از زبان فیلم کمک خواهد کرد. «پیرس» در طبقه‌بندی روابط ممکنه‌ی میان دلالت‌کننده<sup>۲۴</sup> و مدلول<sup>۲۵</sup>، سه نوع رابطه گوناگون را متمایز می‌سازد: شاخص<sup>۲۶</sup>، شبیه<sup>۲۷</sup>، نماد<sup>۲۸</sup>. بیاد داشتن این نکته مهم است که در بحثی که در پی می‌آید، این سه (و بویژه سومی) به مفهوم خاص زبانشناختی تعریف شده‌اند. اگر این را از یاد ببریم، تناقض موجود در واژه‌ی «نماد» (چنان که معمولاً آن را بکار می‌برند) آشفتگی‌ی ذهنی ایجاد خواهد کرد. برای آنچه «پیرس» شیء دلالت‌کننده‌ی شاخصی<sup>۲۹</sup> می‌نامد (و ما به دلیل مقاصد خودمان می‌توانیم آن را هدف نیز بخوانیم) «مجاورت عینی و وجودی» تعیین‌کننده است؛ چنان که «شبهت نسبی» برای دلالت‌کننده‌ی تشبیهی<sup>۳۰</sup> و «قرارداد اصولی»<sup>۳۱</sup> برای دلالت‌کننده‌ی نمادین تعیین‌کننده‌اند. این مقوله‌ها تا حدی وجوه مشترک دارند؛ بیشتر نشانه‌ها (Signs) پیچیده‌اند و بیش از یکی از این مقوله‌ها را در بر می‌گیرند. «پیرس» روشن می‌کند که در کاربرد او، شیء (Object) همان معنایی را دارد که در فلسفه و روانشناسی شناخت؛ یعنی، شیء چیزی است که دارای ویژگی‌های ثابت و پایدار است و برای دسته‌ی از اشخاص<sup>۳۲</sup> صاحب درک و شناخت قابل تشخیص است. من اصطلاح (ive) object را برای دربرگرفتن انگیزه‌های کارگردانی، در روندهای دلالت‌گری سینمایی، که همیشه پیچیده‌اند و برخوردار از انگیزه‌های قوی (حتا در سطح يك نماي واحد) مطرح و معرفی می‌کنم. تمایز دیگر، که به هنگام صحبت از فیلم و سینما اهمیت می‌یابد، این است که در حالیکه شاخص و شبیه، رابطه‌ی ذاتی و عینی باشیائی دارند که بر آنها دلالت می‌کنند، نماد هیچ رابطه‌ی اجباری یا وجودی با این گونه اشیاء ندارد<sup>۳۳</sup>. در اطلاق این اصطلاحات به ورتوف، بدیهی خواهد بود که «سینما - چشم» بر کارکردهای تشبیهی و شاخصی، تقریباً تا حد حذف کارکرد نمادین تاکید می‌کند. این نتیجه‌گیری، با اظهار نظر زیر در مورد یکی از اصول «سینما - چشم» بدست می‌آید:

**سینما - حقیقت...** زندگی را چنان که هست مشاهده و ثبت می‌کند... به این دلیل است که باید بطور جدی با فیلم‌خبری، این محصول مادی که زندگی ضمن عبور از عدسی دوربین، هیچگاه بدون گذاشتن ردپایی نمی‌گریزد؛ برعکس رد پای دقیق و غیر قابل تقلیدی از خود بجای می‌گذارد. به این شکل است که می‌خواهیم اجازه دهیم که زندگی به درون عدسی نفوذ کند...

بنابراین، از طریق توصیف عینی، فیلم خبری با دنیای مادی‌یی که ثبت می‌کند، رابطه‌ی نزدیک دارد. از دید ورتوف، موضوع‌هایی که بدینسان ثبت می‌شوند، والاترین هدف سینما را به انجام می‌رسانند.

از نظر آیزنشتاین، اشیاء (موضوع‌ها) و هدف‌های سینما، بطور قطع و یقین، برهم انطباق ندارند. بحث‌های تئوریک موتاژ، که جای زیادی را در نوشته‌های آیزنشتاین اشغال

می‌کنند، و بویژه آنهایی که اصول ایدئوگرام (اندیشه‌نگاشت) را طالب‌اند، روشن می‌سازند که از دید او، زبان فیلم، صرفاً در خدمت یک کارکرد نمادین است. او البته کارکردهای شاخصی و تشبیهی هر یک از نماها را می‌پذیرد، اما اینها شباهت‌هایی بیش نیستند. قلمرو (و خاستگاه) راستین سینما، همان است که در مورد سایر هنرهای تصویری ذکر می‌شود: تشابه. نما در ساده‌ترین شکل خود، مانند هیروگلیف، رابطه‌ی خالی از ابهام و تصویری با شیء (object) یا شخصی (subject) که بر آن دلالت می‌کند، دارد. اما بیان سینمایی، با ترکیب و توالی تصویرها آغاز می‌شود، همچنان که «تداویات اندیشه‌نگاشتی»<sup>۲۵</sup> با ترکیب هیروگلیف‌ها، و «ساخت جمله‌ی اندیشه‌نگارانه»<sup>۲۶</sup> با توالی ایدئوگرام‌ها شروع می‌شوند. بدینسان، بنا به تلقی آیزنشتاین از زبان فیلم، کارکرد تشبیهی در خدمت مقاصد کارکرد نمادین است. «کریستیان متر» در کتاب «زبان و سینما»، تشبیه‌های میان سینما و «نوشته‌ی اندیشه‌نگارانه»<sup>۲۷</sup> را، که فیلمسازان و نظریه‌پردازان از دهه‌ی ۱۹۲۰ تاکنون به‌میان آورده‌اند، بررسی می‌کند. او در حالیکه برخی شباهت‌های ظاهری را میان این دو، به‌ناگرمی می‌پذیرد، نتیجه می‌گیرد که در نهایت، دلائل بیشتری برای متمایز ساختن سینما و نوشته‌ی اندیشه‌نگارانه (به‌معنی دقیق کلمه) وجود دارد تا مشابه دانستن آنها. از سوی دیگر، «متر» استدلال می‌کند که «تشبیه حقیقی» میان سینما و اندیشه‌نگاری، بمتابه‌ی یکی از روندهای دلالت‌گری فرهنگی - یعنی، بمتابه‌ی کتبی‌نگاری اندیشه‌ها در جهان اجتماعی - باید انجام شود.<sup>۲۸</sup> روشن است که دریافت آیزنشتاین از «اندیشه‌نگاری» چه در تئوری او و چه در عملش، از نوع اخیر است. در مقایسه‌ی روندهای مونتاژ ذهنی با روندهای اندیشه‌نگاشت (ایدئوگرام)، او قراردادهای حاکم بر روابط نمادین در زبان فیلم را با سایر انواع دلالت‌گری‌ها - یعنی، دلالت‌گری‌های زیبایی‌شناختی، ایدئولوژیکی و تاریخی - می‌پیوندد. مثلاً در فصل «خدا»، هر یک از نماهای متوالی، بر محتوای تشبیهی تجسم متفاوتی از الوهیت تأکید دارند. این فصل، هدفی نمادین (به‌معنی زیبایی‌شناختی کلمه) را پی می‌گیرد؛ یعنی نقش شبیه‌سازی (شمایل) را بمتابه‌ی قراردادهایی در نشانه‌های مذهبی (ایدئولوژیکی) به‌نمایش می‌گذارد، و در این کار، اهمیت عرفانی مفهوم «خدا» را باطل می‌سازد - درست همانطور که فصل‌های مربوط به «کرنسکی»، ایدئولوژی ملت را باطل می‌کنند.

بنابراین می‌توان تفاوت‌هایی را که تا اینجا برشمردیم، بصورت زیر جمع‌بندی کرد: ورتوف متنی از دنیا را به‌تماشاگر عرضه می‌کند، و آیزنشتاین تفسیری از آن متن را، دقیق‌تر بگوئیم، ورتوف نسخه‌ی مشروح و مکشوف از جهان را بدست می‌دهد، حال آنکه آیزنشتاین تفسیری اندیشه‌نگارانه از آن را فراهم می‌آورد. به‌تعبیر ورتوف، دوربین «اثراتی» از جهان را بر فیلم خام نقش می‌کند، سپس این اثرات با پذیرش مکث (وقفه) بمتابه‌ی اصل سینمایی توالی، در اتاق تدوین، کشف رمز می‌شوند. طرح زمانی‌یی که اغلب نتیجه می‌شود، همانا «زمان حال مجازی»یی است که ما به‌هنگام تماشای فیلمی چون مردی با دوربین فیلمبرداری تجربه می‌کنیم. در این رابطه، اندیشه‌ی «دریدا»<sup>۲۹</sup> درباره‌ی زبان، حاوی شباهتی وسوسه‌آمیز به ورتوف است؛ شباهتی که بعد ماوراءالطبیعی‌یی را قابل تشخیص می‌سازد که ورتوف احتمالاً گمان نمی‌برد که در سینمایش وجود داشته باشد.

دو اصطلاح اثر (ردپا) و مکث (وقفه) با آنچه «دریدا» تفاوت (بمتابه‌ی انگیزه‌ی اولیه‌ی



دلالت‌گری) می‌نامد همراه‌اند. در دلالت به‌زمان حال، اثر از نظر تفکیکی، بوسیله‌ی یک مکث، در میان گذشته و آینده جای می‌گیرد، و همین مکث نیز بنوبه‌ی خود، زمان حال را تقسیم می‌کند. از این‌رو، زمان حال هرگز بطور کامل برای خودش زمان حال نیست. اما خصلت تعیین‌کننده‌ی متن ماوراء الطبیعی، این است که [هم بنای تاریخی را ارائه می‌کند و هم توهمی از اثر آنرا]، یعنی توهمی از زمان حال را. ۴۰ آنچه «دریدا» به‌مفهوم‌ی دیگر، در مورد متن هیروگلیفی می‌گوید، تأکیدی است بر تفاوت‌های میان ورتوف و آیزنشتاین بر خلاف «متن آوائی» ۴۱، این‌یک بر مناسبات تأکید می‌کند و نبر «اسم‌ها» ۴۲ و «جوهریت» ۴۳ که [نام ماوراء الطبیعه‌ی دیگری برای حضور است.] ۴۴ «دریدا» با استناد به‌هگل، با این تأکید ادامه می‌دهد که نوشته‌ی هیروگلیفی، مستلزم سنت تفسیر متونی است که نوشته بدان [سنت] تعلق دارد. به‌همین‌سان، دیالکتیک مارکسیستی مستلزم تفسیر ماتریالیستی جامعه‌است. کار کرد اصلی‌ی مناسبات تفسیری، در موتاثر آیزنشتاین آشکار است. موتاثر ذهنی، بویژه، چشم‌تماشاگران بر عدسی تفسیری‌یی می‌گذارد که در خواندن مکتوب ایدئولوژیکی که تاریخ درباب جهان اجتماعی می‌نویسد، کمک می‌کند. یک نمونه‌ی جدید فیلمی که کاملاً مبتنا به‌ی یک «تفسیر متن» ساختمان یافته، «نامه‌ی به‌جین» (۱۹۷۲) ساخته‌ی گدار و گورن است، که مقاله‌ی است چهل و پنج دقیقه‌ای درباره‌ی مفاهیم ایدئولوژیک یک عکس‌خبری از جین فوندا در ویتنام. این تحلیل، نه‌تنها ماهیت سیاسی محتوای عکس، بلکه ماهیت سیاسی طرح و ترکیب آنرا نیز نمایش می‌دهد. گدار و گورن، در فاصله‌ی سالهای ۷۲-۱۹۶۹، واحد تعاونی فیلمسازی‌شان را «گروه زیگا ورتوف» می‌خواندند. گرینش این نام، نمایانگر نوعی تناقض است. در فیلم بلندی که محصول نخستین سال تشکیل گروه بود، به‌نام «بادخاور» (۱۹۶۹)، ورتوف بعنوان نخستین قهرمان سینمای انقلابی مورد تجلیل قرار می‌گیرد و آیزنشتاین بعنوان یکی از نخستین خائنان به‌آن محکوم می‌شود. با این حال، ساخت و روش‌های سیاسی فیلم‌های گروه - از جمله «صدهای بریتانیائی» (۱۹۶۹) که از نظر سبک سینمایی به‌فیلم‌های مستند نزدیک‌تر است - بیشتر اندیشه‌نگاران‌اند تا واقع‌نگاران.

در خاتمه، باید به‌طرح‌های تحقق‌نیافته‌ی این دو فیلمساز شوروی اشاره کرد، چرا که این طرح‌ها حاوی تمامی تفاوت‌هایی هستند که در این بحث بدانها پرداخته‌ام. ورتوف در چندجا اشاره می‌کند که، در نتیجه‌گیری نهائی، منطق تئوری‌های «سینما-چشم» به‌فیلمی حاوی قوانین عام نیست ختم خواهد شد. آیزنشتاین نیز، بنوبه‌ی خود، در اواخر سال ۱۹۲۷ اظهار می‌کند که تجربه‌های او در باب موتاثر ذهنی، یک اقتباس بی‌سابقه‌ی سینمایی - «سرمایه»ی مارکس - را امکان‌پذیر می‌سازد. و او در مدت چندماه بعد، سیلی از اندیشه‌هایش را در مورد این طرح در دفترچه‌های خود ثبت می‌کند، و نتیجه می‌گیرد که هدف اساسی فیلم، ارائه‌ی روش‌های دیالکتیکی تحلیل خواهد بود. هیچیک از آن‌دو در ارائه‌ی این طرح‌ها، از مرحله‌ی فکر پیش‌تر نرفتند، اما چشم‌انداز و جاه‌طلبی اندیشه‌شان درباره‌ی آنها، هم ویژگی‌ی دوره‌ی صامت سینمای شوروی است و هم ویژگی‌ی قدرت ایمان جداگانه‌شان به زبان فیلم. تئوری عام نسبت، قوانین جهان را به‌محدوده‌ی فیزیکی‌شان (که بوسیله‌ی سرعت نور بیان می‌شود) می‌رساند. افزون بر این، بنظر می‌رسد که مردی با دوربین... و اشتیاق (۱۹۳۵ - نخستین فیلم ناطق داستانی ورتوف) اغلب، خواص فضا و زمان

و سرعت را به حدود تصویری‌شان می‌رسانند.

قلمرو این دو فیلم، اتحاد شوروی و مردم آن است، که از دیدگاه‌های متناوب فیزیکی نگریسته می‌شوند، حال آنکه قلمرو آخرین فیلم‌های صامت آیزنشتاین، جامعه‌ی روس و دوره‌ی جدید آن است که از راه دیفرنسیال‌های تاریخی دیالکتیک مارکسیستی نگریسته می‌شوند. به معنایی، آیزنشتاین پیشاپیش دو کشف اصلی «سرمایه» (کاپیتال) را بر روی پرده آورده بود: کالایرستی (در فصل‌های مربوط به گنجینه‌ها و مدال‌ها و لباس‌های فاخر سلطنتی در کاخ زمستانی - در فیلم اکتبر) و شکل ارزش (که مثلاً در فصل مربوط به دستگاه خامه‌گیری در کهنه و نو نمایانده می‌شود). درحالی‌که روند دلالت‌گری در سینمای ورتوف اساساً در جهت جهان فیزیکی و خواص آن است، در سینمای ذهنی آیزنشتاین، در جهت قوانین مادی و تاریخی جامعه قرار دارد.

ترجمه‌ی: وازریک درساهاکیان

۱- سرگئی آیزنشتاین - «فرم فیلم: گفتارهایی در باب تئوری فیلم»، ترجمه‌ی «جی لیدا» چاپ نیویورک، ۱۹۴۹، ص ۴۳.

2 - Kino-Eye.

3 - Kino-Pravda.

۴- رجوع کنید به مقاله آیزنشتاین به نام «درباره‌ی مسئله‌ی روی‌آوری ماتریالیستی به فرم» (نوشته سال ۱۹۲۵) نقل در «کایه دوسینما» شماره ۲۲۱-۲۲۵ (مه - ژوئن ۱۹۷۵)

5 - Semiologists.

6 - Metz.

7 - Barthes.

8 - Eco.

9 - Bettetini.

۱۰- رجوع کنید به مقاله‌ی «متن‌ها و بیانیه‌ها» نوشته‌ی زیگا ورتوف در «کایه دوسینما» شماره‌ی ۲۲۱-۲۲۵ (مه - ژوئن ۱۹۷۵) - مقاله‌ی «متن‌ها» ی او در «کایه دوسینما» شماره‌ی ۲۲۸ (مارس - آوریل ۱۹۷۱) - مقاله‌ی «یادداشت‌های ورتوف» در «فیلم کامنت» شماره‌ی ۸ (بهار ۱۹۷۲) و مقاله‌ی «نوشته‌های زیگا ورتوف» در فصلنامه‌ی «فیلم کالچر» شماره‌ی ۲۵ (تابستان ۱۹۶۲). تمام نقل‌قول‌هایی که از ورتوف در این مقاله آمده، براساس مقاله‌های بالای است. (توضیح نویسنده).

۱۱- actuality - به معنی آنچه در واقع رخ می‌دهد، و نه «واقعیت» به معنی Reality

12 - Sergei Tretyakov.

۱۳- Lef - نشریه‌ی هنری که نوشته‌های تئوریک ورتوف و آیزنشتاین را نیز بچاپ می‌رساند.

14 - Factographic.

15 - Factory of Facts.

16 - Artifice.

17 - Materiality.

۱۸- ای. اچ. گامبریج: «هنر و توهم: مطالعه‌ی در روانشناسی نمایش تصویری» (نیویورک، پانتئون، ۱۹۶۰) ص ۳۴۵.

19 - Cine-Objects.

۲۰- «فرم فیلم» - ص ۳۵.

۲۱- «فرم فیلم» - ص ۲۳۳.

۲۲- فردریک جیمیسون - «مارکسیسم و فرم: تئوریهای دیالکتیکی ادبیات قرن بیستم» (دانشگاه پرینستون - ۱۹۷۱) ص ۲۹۷.

23 - C.S. Peirce.

24 - Signifier.

25 - Signified.

26 - Index.

27 - Icon.

28 - Symbol.

29 - The object of the indexical signifier.

30 - Iconic signifier.

31 - Normative convention.

32 - Subjects.

۳۳- این کلمه بکلی غیر قابل ترجمه است. **object** به معنی شیء است و **objective** به معنی هدف و قصد و نیت با افزودن **(ive)** به کلمه **object**، نویسنده هر دو معنی را مد نظر دارد. در عنوان مقاله نیز همین اصطلاح جدید و خودساخته بکار رفته است که بجای آن واژه‌ی «هدف» بکار برده‌شدم. ۳۴- برای آگاهی بیشتر در مورد نظریات «پیرس» در رابطه با فیلم و سینما، رجوع کنید به کتاب «زبان و تکنیک فیلم» نوشته‌ی «جیان فرانکو بنه‌تینی» که ترجمه‌ی انگلیسی آن نیز به سال ۱۹۷۳ در انگلستان بچاپ رسیده است. «بنه‌تینی» منبع دیگری راجع به مطالعات تئوریک «پیرس» در باب فیلم را نیز ذکر کرده است: مقاله‌ی «سینما- رمز و تصویر» نوشته‌ی «لی راسل» در مجله‌ی «نیولفت ریویو» شماره‌ی ۴۹ (مه-ژوئن ۱۹۶۸).

35 - Ideogrammic connotation.

36 - Ideographic syntax

37 - Ideographic writing.

۳۸- کریستیان متر: «زبان و سینما» ترجمه‌ی انگلیسی (هیگ - موتون، ۱۹۷۳) صص ۸۴ - ۲۷۱.

39 - Derrida.

۴۰- ژاک دریدا: «گفتار و پدیده‌ها» ترجمه‌ی انگلیسی «ایوانترن، ایلینویز، چاپ دانشگاه شمالغرب، ۱۹۷۴» صص ۵۷-۱۴۲.

41 - Phonetic text.

42 - Substantive.

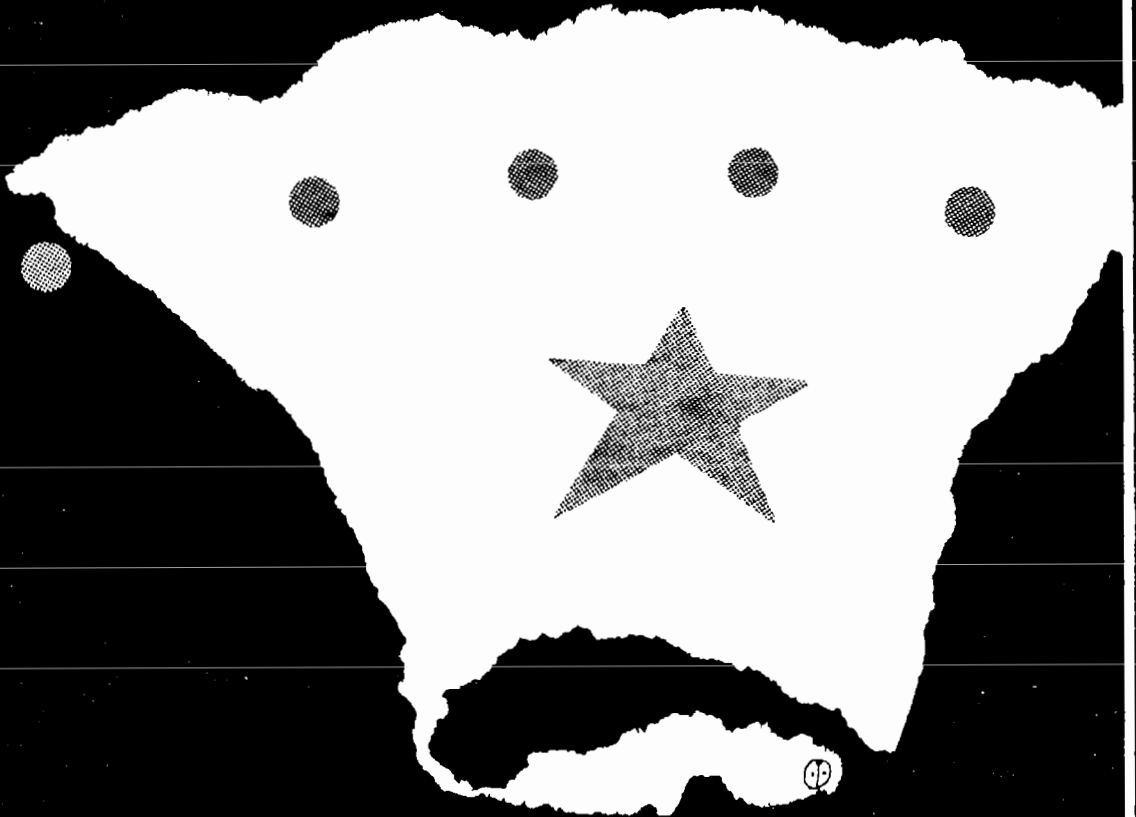
43 - Substantiality.

۴۴- ژاک دریدا: "De la grammatologie" (پاریس، ادیسیون دومینوئی - ۱۹۶۷) صص ۴۱-۴۰.

فرہنگ

کتابخانہ

نقاشی



نگاهی به نمایشگاه هنر مقاومت فلسطین در موزه هنرهای معاصر

## هنر مقاومت فلسطین جبهه‌ای در کنار جبهه‌ی نظامی

نیکزاد نجومی

- \* هیچ هنری بدون آزادی معنا ندارد.
- \* همه‌ی آرزوی من ارتباط برقرار کردن کارهایم با مردم است.
- \* ما به فرهنگ شما نیاز داریم، شما خود را آزاد کرده‌اید.
- \* فرهنگ غرب هنوز در بند است.
- \* تنوع و گوناگونی یکی از وظایف هنر است.
- \* هنر ارتجاعی وجود ندارد، بلکه هنرمند ارتجاعی وجود دارد.
- \* چرا مردم را احق می‌دانید؟ آنها هنر را درک می‌کنند.
- \* انقلاب بازگشت به طبیعت در نتیجه نوعی واقعیت‌گرایی را ضرورت می‌بخشد.
- \* هنر باید بیانی انسانی داشته باشد.
- \* کارهای نقاشان شما بیشتر بنظر آماتور می‌رسد. شاید از هیجان انقلاب باشد.

پاره‌ای از حرف‌های نقاشان فلسطینی  
در نشست‌هاشان با نقاشان ایرانی.

نمایشگاه هنر مقاومت فلسطین در موزه‌ی هنرهای معاصر نموداری است از نقاشی‌های نقاشانی از ملیت‌های گوناگون؛ از سوریه: خزیمة علوانی، برهان کر کوتلی، از مراکش: فؤاد یلامین، محمد شعبته، از عراق: محمد مه‌الدین، ضیاء الغراوی، از فرانسه: مارک ویریش، کلود لازار، از مصر: حامد عبدالله، از شیلی: ماتا و ... از فلسطین: مصطفی الجلاج، مونا السعودی، حاجی‌العلی، حسنی رضوان و سلیمان منصور و ...

که در کنار جبهه‌ی متحد نظامی، یک جبهه فرهنگی را گشوده‌اند که وظیفه‌اش آشنا کردن مردم جهان با زندگی و مبارزه‌ی مردم فلسطین است. همان‌گونه که مبارزه‌ی فلسطینیان بعدی جهانی دارد، هنر مقاومت‌شان نیز تحت تاثیر فرهنگ انقلابی جهان و از مضمون جهانی برخوردار است.

تجربه‌ی هنر مقاومت فلسطین به سبب رویارویی مستقیم با صهیونیسم و امپریالیسم، می‌تواند به عنوان دست‌آوردی ارزنده در قلمرو هنر دوران ما مورد کنکاش قرار گیرد. چرا که گذشته از رودررویی با دشمنی مشترک دارای بیانی است گوناگون برای باز نمودن احساسات، افکار و برداشت‌هایی از هنر و انقلاب. این گونه‌گونی بیانی در کار نقاشان فلسطینی نیز دیده می‌شود. آنان با زبانی یگانه سخن نمی‌گویند آنان حتی مدرسه‌ای هنری ندارند تا بتوانند

درسزمین‌شان آموزش هنری به‌گونه‌ای آکادمیک ببینند. آنان حتا موزه و گالری و روابط متداول هنری دیگر کشورها را ندارند تا بتوانند هنرشان را در رابطه‌ای پیوسته و منطقی قرار دهند. بیشترشان در کشورهای دیگر آموزش هنری می‌بینند. بنابه‌گفته‌ی نقاشان فلسطینی آنان تلاش دارند، با بهره‌گیری و تاثیرپذیری از فرهنگ و آموزش مترقی کشورهای دیگر و حتا غربی، این تاثیرپذیری را به‌خدمت آفرینش و بیان محتوای سیاسی - نظامی انقلاب فلسطین درآورند.

نقاشی اسلحه‌ای است دولبه، يك لبه‌اش؛ نیاز به‌مشاهده انتقاد، جهت‌گیری‌های اجتماعی دارد و لبه‌ی دیگرش؛ نیاز به‌قدرت بیانی شخصی. پربها دادن به‌یک لبه‌آن بدون شك از کار انداختن عملکرد لبه‌ی دیگر را در پی دارد. در شرایط کنونی، کارهای نقاشان فلسطینی باید نقش‌کننده‌ی آشکار وضعیت سیاسی و انقلابی مردم فلسطین باشد و مبلغ و تهییج‌کننده.

بنابراین تبلیغ و تهییج نقش عمده و تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت، اگر همواره با شکلی گیرا همراه باشد و گرنه کار در سطح شعار باقی خواهد ماند. تبلیغ و تهییج در نقاشی نیاز به‌شناخت عمیق نقاش از انقلاب و اصول زیبایی‌شناسی دارد. و یگانگی شکل و محتوا یعنی یگانگی دو لبه تیز اسلحه‌ی یادشده.

نقاشان فلسطین نیز از این واقعیت غافل نبوده و ارتباط منسجمی را در رابطه با واقعیت زندگی‌شان (که همان مبارزه‌ی مسلحانه و مقاومت از يك سو است و بیان تبلیغی با شناخت اصول زیبایی‌شناسانه از سوی دیگر) برقرار کرده‌اند. تلاش آنان در بازتاب جنایت‌های امپریالیسم و صهیونیسم در سرزمین اشغالی با بیان احساسات شخصی‌شان انجام می‌پذیرد. که این سبب پدیدآوردن تنوع و حتا ابداع‌های نو در هنر می‌شود.

نقاشان فلسطینی تنها الگوهای هنر انقلابی مکزیک یا هنر سوسیال رئالیسم شوروی را تنها الگوهای هنر انقلابی نمی‌دانند بلکه با دیدی باز به‌هنر و هنر انقلابی نظر دارند. واقع‌گرایی را با دیدی نو مورد توجه قرار می‌دهند. واقع‌گرایی‌یی که می‌تواند از قالب‌های پوپا و تجربه‌های نوین بهره‌ها بگیرد؛ و زبان تصویری‌اش را به‌خدمت محتوایی مبارز و انقلابی در بیاورد. برخورد نقاشان فلسطینی با نقاشی برخوردی است مثبت و پویا. اما از سوی دیگر کارها از دیدگاه حرفه، هنوز به‌توانایی و چیره‌دستی لازم نرسیده. در نتیجه کار در سطح آماتوری باقی مانده.

در نقاشی خامدستی آشکار است؛ همچنان که در کارهای گرافیکی فلسطینی‌ها، چیره‌دستی نمودی روشن دارد.

حکاکی‌های روی چوب مصطفی‌الجلاج: «چتر» و «تداوم» کارهایی‌اند بسیار محکم، با ترکیبی عالی. فرم‌هایی دارد قوی و ساده و بیانی نمادین و عرفانی.

از عراق کار محمد مهرالدین: «دنیای جدید» طرحی است که بیان گرافیکی و مدرن دارد. فضا بندی، ترکیب رنگ‌های سایه و سفید و رنگ‌های میانی، صورت مرد و دست‌های سیاه و سفید، هوای تیره و گرفته و جای گلوله، دلهره‌ای خاص در بیننده پدید می‌آورد. در طرح‌های هاشوری برهان کرکوتلی از موتیف‌های دکوراتیو برای بیان محتوای

انقلابی بهره گرفته شده که ویژگی کارش است. کمال بلاطه (نقاش فلسطینی که در آمریکا سکونت دارد) از عوامل خط و نوشته در کارهایش استفاده می‌کند: «فلسطین در قلب من ۳ و ۲ و ۴» که بی‌تأثیر از کارهای بن‌شان نیست. از حسنی رضوان نقاش فلسطینی طرحی در نمایشگاه است که بگمانم یکی از بهترین کارهای این نمایشگاه به‌شمار می‌رود: در «زندانی» که حسنی رضوان از مواد مختلف مانند، مداد، مرکب، رنگ استفاده کرده داستان زندانی و شرایطش را در قالب نقش‌ها و رنگ بازگو می‌کند.

تصویرات حسنی رضوان از گذشته سرچشمه می‌گیرد و از زمان حال می‌گذرد و آینده‌را آرزو دارد که در کل به کار حالتی تهاجمی می‌دهد.

گرافیک‌های فلسطینی در کارهایشان تحرك لازم را در بیننده پدید می‌آورند و بیانی پخته‌تر از نقاش دارند. کارهایشان نشان دهنده‌ی آگاهی و دانش‌شان از گسترده‌ی زبان این هنر است که در شرایط انقلابی می‌تواند رابطه‌ای مستقیم ایجاد کند. چراکه چاپ و در دسترس قرار گرفتن سریع کار می‌تواند عامل عمده‌ای بشمار آید؛ چنانکه درباره پوسترهای فلسطینی و اهمیت‌شان در بخش انقلاب فلسطین این مهم را می‌بینیم.

در نقاشی، فلسطینی‌ها فاقد این تحرك لازم‌اند. هر چند دارای دیدی باز و برخوردی مثبت‌اند. در این میان از نقاشی‌های سلیمان منصور (فلسطینی) می‌توان یاد کرد؛ که در تمام کارهایش از عوامل نمادین استفاده می‌کند: درخت، ماه، خانه، قوس و قزح سگ‌های هار و گرسنه، تانک‌ها و ماشین‌های جنگی و... باپرداختی کم‌وبیش واقع‌گرایانه. ترکیب بعضی از این عوامل در کاری که به‌انگیزه‌ی سال جهانی کودک کشیده دیده می‌شود: کودک رشید فلسطینی باچشمانی نگران خانه‌ای در دست دارد درحالی‌که برخرابه‌ای ایستاده.

کار بیانی رئالیستی – سوررئالیستی دارد. همین مسایل باز در کار «فلسطین بر علیه صهیونیسم» بکار گرفته شده: مرد فلسطینی کلنگی در دست دارد که بر سر عوامل صهیونیسم می‌کوبد. این کار از تحرك و قدرت ویژه‌ای برخوردار است؛ که از همان عناصر تبلیغی و تهبیجی بهره گرفته. چراکه در یکسوی مردم محروم ایستاده‌اند که فعالانه سرگرم سازندگی‌اند و در سوی دیگرش ایادی صهیونیسم و امپریالیسم؛ که با توپ و تانک و ماشین‌های جنگی عظیمشان در حال نابود کردن‌اند. نشان‌دهنده‌ی ساختی واقع‌گرایانه‌ی خشنی است.

نوسان ساخت رئالیستی و سوررئالیستی در کارهای سلیمان منصور به‌مناسبت موضوع تغییر می‌کند. برای نمونه می‌توان از تابلویی گفت که خانه‌های فلسطینی در اثر انفجار بمب ویران شده‌اند. در این کار که همه چیز قطعه، قطعه شده، نیم‌تنه‌ی کودکی به‌رنگ «آبی – سفید» در وسط تابلو که دستهایش را به‌هوار دارد، با حضور زنده‌اش نشانه‌ای است از تداوم مبارزه و زندگی، چنان‌که تکرار جنایات صهیونیسم و امپریالیسم آشکار است. در این تابلو جز کودک، عکسی از پدر و مادر بر بخشی از دیوار برجای مانده. در این کار رنگ‌های تیره، سیاه و قهوه‌ای، سرخ، نارنجی، سفید القاء‌کننده تخیل و واقعیت‌اند.

مارک ویریش نقاش فرانسوی موضوع خونخواری و تهاجم صهیونیسم و امپریالیسم را با بیانی دیگر در کار «پرنده مرگ» به‌تصویر درآورده؛ که بیانی دارد تصویری و مدرن. این

تابلو نمونه‌ای است از بکارگرفتن کیفیت‌های زبان تصویری مدرن در جهت و بهر بیان کردن محتوایی انقلابی: از پرچم آمریکا برای نشان‌دادن پرنده مرگ، از سیم‌های خاردار برای نمایاندن تجاوز و اشغال سرزمین‌ها و...

ابراهیم غنام نقاش فلجی است که زندگی را به همان گونه نشان می‌دهد که پیشتر در فلسطین بوده. به گفتنی یکی از نقاشان فلسطینی تنها نقاشی است که می‌داند زندگی پیش از اشغال چگونه بوده. ابراهیم غنام بیانی ساده دارد از وقایع روزمره زندگی در گذشته. آداب و رسوم مردم عادی فلسطین را به‌هنگام کار و پس از کار در نقاشی‌ها غنام جای بسیاری دارد. غنام واقعیت گذشته را آرزویی برای آینده می‌داند.



نگاهی به دیوارنگاره‌های «خوزه هرناندس دلگادیلو»

## «زمین و آزادی» دستمایه‌های دلگادیلو

آلن و . بارنت

گیجتان می‌کند. گستاخانه به هیجانتان می‌آورند. به تابلوهای اعلان یا پوستره‌های عظیم با رنگ‌هایی تخت و پیکرهایی خشن و ضد نور می‌مانند. در سمت چپ، سلاح‌های خودکار از زیر کلاه‌خودها و نشانه‌های خم‌شده‌ی سربازان نمایانند. در وسط، سرهای از تن جدا شده‌ی غیر نظامیان بر زمین خفته‌اند و نفس آخر را از دهان نیمه‌بازشان، چون حباب‌های نقاشی‌های «کمیک استریپ» یا طومار سخنرانی نقاشیهای آزتک‌ها، جلوه‌گر است. در سمت راست، بازماندگان با مشت‌هایی که بر زمین می‌افتد و سرعت چیزی را به چنگ می‌آورد، از خود دفاع می‌کنند. اینها در واقع چیزی نیستند مگر سرها و دست‌ها و پپیش‌هایی که حرکات درونی و برونی‌شان را نشان می‌دهند. توده‌های عظیم آتش از میان‌شان منفجر می‌شوند و همانند پرتو خشم خود، سربازان را نشانه می‌روند. در صحنه‌ی، گروهی از مردم، هراسان می‌گریزند. در صحنه‌ی دیگر، تفنگی را یافته‌اند و ناشیانه به سوی مهاجمان نشانه رفته‌اند. در دیگری، حضور ارتش با سلاح‌هایی که از لبه‌ی دیوار نگاره به سبک «گویا» (Goya) بیرون زده، مطرح شده است.

گاهی گوه‌های بزرگ چون نورافکن، سطح را می‌شکافند و بهم می‌آورند. طرح‌های گستاخانه یادآور مثبت‌کاری یا نقش‌های روی ابریشم، و نسخه‌های خطی پیش از کریستف کلمب یا مجسمه‌های ریزنقش مایائی است. شکل‌های دیگر، از هنر سرخپوستی (Indio) گرفته شده‌اند: نیمرخ‌هایی با دماغ‌های پهن و دهان‌های گشوده؛ شکل‌های چهار گوش؛ ژست‌های غلو شده‌ی آئینی؛ و تکرارهای استیلیزه مانند صف سربازی که کشتارهای باستانی (و نه معاصر) را القاء می‌کنند. دست‌ها و چهره‌ها، سایه‌هایی متقاطع دارند که با عروق خونی، استخوان، و عضله پوشانده شده‌اند. گاه شبیه نقاشی‌ها و رخدیس‌ها (ماسک‌ها) ی جنگی می‌شوند. همچنان که در دیوار نگاره‌های اولیه‌ی انقلاب مکزیک، «آیندیو» مظهر مردم رانده شده از سرزمین‌شان و مبارزه‌ی آنان برای آزادی است. در عین حال که این طرح‌های آگراندیسمان شده‌ی گرافیک، دعوتی به عمل انقلابی‌اند، نیز گسترش رجعت‌ها، فرم نیمه انتزاعی و یادبود وارگی‌شان موجب ارتباط آنها با «هنرهای زیبا» می‌شود. اینجا فرهنگ مردمی و متعالی به شیوه‌ی نوین بهم می‌پیوندند.

دست کم بیست دیوار نگاه چون این‌ها، از سال ۱۹۷۳ توسط «خوزه هرناندس دلگادیلو»

در مکزیک نقاشی شده است. این شبیه‌سازی تکرار شده، حمله‌ی مقامات دولتی را به مردم‌نشان می‌دهد و واقعه‌ی «تلاته‌لولکو» (Tlatelolco) را پیش چشم می‌آورد. «تلاته‌لولکو» یک مجتمع مسکونی وسیع مکزیکوسی است که در آن، پیش از آغاز بازیهای المپیک ۱۹۶۸، بیش از ۳۰۰ نفر به‌ضرب گلوله از پای درآمدند. دیوار نگاره‌ها به‌سرکوب نظامی پس از آن تاریخ اشاره دارند و با اعتراض علیه تمام اشکال استثمار دولتی، مردم را به مقاومت می‌خوانند.

دیوارنگاره‌ها پیام آور یک بحران ملی‌اند که به‌تازگی سبب به‌اوج رسیدن جنبش‌ها و ضد جنبش‌های مربوط به‌اصلاحات ارضی دهقانان و کشت کاران (Sapesinos) در ایالت‌های شمال غربی مکزیک شده است. این رویدادها بخشی از جنبشی است که با انقلاب ۱۹۱۰ مکزیک آغاز شد تا مالکیت‌های بزرگ را از میان‌ببرد و زمین‌ها را به‌کشتکاران بازگرداند. مبارزه‌ی دهقانی، بخشی از مبارزه برای ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک است که دهقانان و شهرنشینان در آن سهیم‌اند. این مسائل که در زمان انقلاب به‌صورت شعار «زمین و آزادی» (Tierra y Libertad) بهم پیوستند، امروزه هم وجود دارند و پیام هنر دلگادیلیو هستند.

درحالی‌که دیوارهای چشمگیرتر در دسترس او نیستند، این موضوع که دلگادیلیو دیوار نگاره‌هایش را کجا نقاشی کند تا همگان ببینند، بوسیله‌ی او و تماشاگران آثارش حل شده است. حامیان اصلی او، دانشجویان، او را دعوت کردند تا بر دیوارهای دانشگاه‌ها، کالج‌ها و دبیرستان‌ها که مراکز سنتی بحث‌های سیاسی و تشکل سازماندهی در مکزیک هستند، نقاشی کند. هنر سیاسی اگرچه در نقاط دیگر ممنوع است، در دانشگاه‌ها به‌صورت پوستر، دیوارنگاره و شعارهای عظیم دیواری به‌شکوفایی خود ادامه داده است. فعالیت‌های دانشجویی در محوطه‌ی دانشگاه‌ها نسبتاً آزاد است و بعضی از دانشگاه‌ها دست‌کم از استقلالی رسمی برخوردارند دلگادیلیو می‌گوید: «مقامات دانشگاهی در بیشتر موارد، هنر را جدی نمی‌گیرند و بنابراین در آن دخالت نمی‌کنند، گرچه گاهی اشکالاتی در کار است. در مواردی هم استادان و مدیران از حمایت دریغ ندارند.» او می‌گوید: [باید کاملاً روشن باشد که «نقاشی مبارز، یک پیروزی است.» ۱. باید وسایل را به‌جنگ آورد تا کار انجام شود و اجازه گرفتن، آخرین مرحله باشد.]

وقتی دلگادیلیو مشغول نقاشی است، این کار برآستی یک رویداد است. او چند نفر دستیار با خود می‌آورد و همکاران دیگرش را از میان دانشجویان محلی برمی‌گزیند. نخست طرحش را از روی یک طرح اولیه که روی کاغذ آورده بر دیوار می‌کشد، سپس آن را با رنگ‌های تخت پر می‌کند. این مرحله نیاز به‌مهارت فنی ندارد. در این میان، نوازنده‌ی گیتاری نیز سرگرم نواختن است، یا یک گروه نمایش سیاسی (Mascarones) دارد. نمایشی را اجرا می‌کند. ۲. گاهی در حین اجرای این نمایش، دیوارنگاره کامل می‌شود، و گاه نیز بیش از آن طول می‌کشد. نکته اینجا است که توجه مردم به‌کار جلب شود.

دیوار نگاره‌ها بایستی به‌سرعت و تحت فشار کشیده شوند. صراحت و سادگی وسایل کار دلگادیلیو با مشکلات گردآوری پول برای انجام کار نیزه‌مراه است. اما او می‌کوشد تا این محدودیت‌ها را نیز بصورت امتیازی بر کارش درآورد. با اینکه اغلب دیوارنگاره‌های او نه رنگ و بافت عظیمی دارند و نه سطوحی را اشغال می‌کنند که خوب ساخته شده باشند، اما از حدت و حرارتی کهنسال برخوردارند که آنها را از کار نقاشان معاصر جدا می‌کند.



دانشکده‌ی علوم و علوم انسانی بخش «آسکایوتالکو»، مکزیکوسیتی - ۱۹۷۳ دلگادیلیو در کنار کارش دیده می‌شود.

کشیدن دیوار نگاره‌ها در ملاء عام و درس‌اسر کشور، بوسیله‌ی دلگادیلیو به‌عاملی نیرومند برای نمایش اهمیت مقاومت سیاسی بدل شده است. در مرکز یکوسیتی، کارهای او بر سر در «مرکز تئاتر» دانشگاه ملی، در یک تالار دانشکده‌ی اقتصاد همین دانشگاه، در دانشکده‌ی طراحی و کارهای دستی، و در کالج علوم انسانی‌ی ناحیه‌ی «آسکاپوتسالکو» دیده می‌شود. دیوارنگاره‌های او در دانشگاه «ئوآکساکا»، دانشکده‌ی حقوق دانشگاه «ساکاتکاس»، یک مدرسه‌ی آمادگی‌ی همین شهر و دبیرستان‌ها و کالج‌های «دورانگو»، «فرس نیلیو»، «خالاپا»، «ورا کروس» و «مونتری» دیده می‌شود.

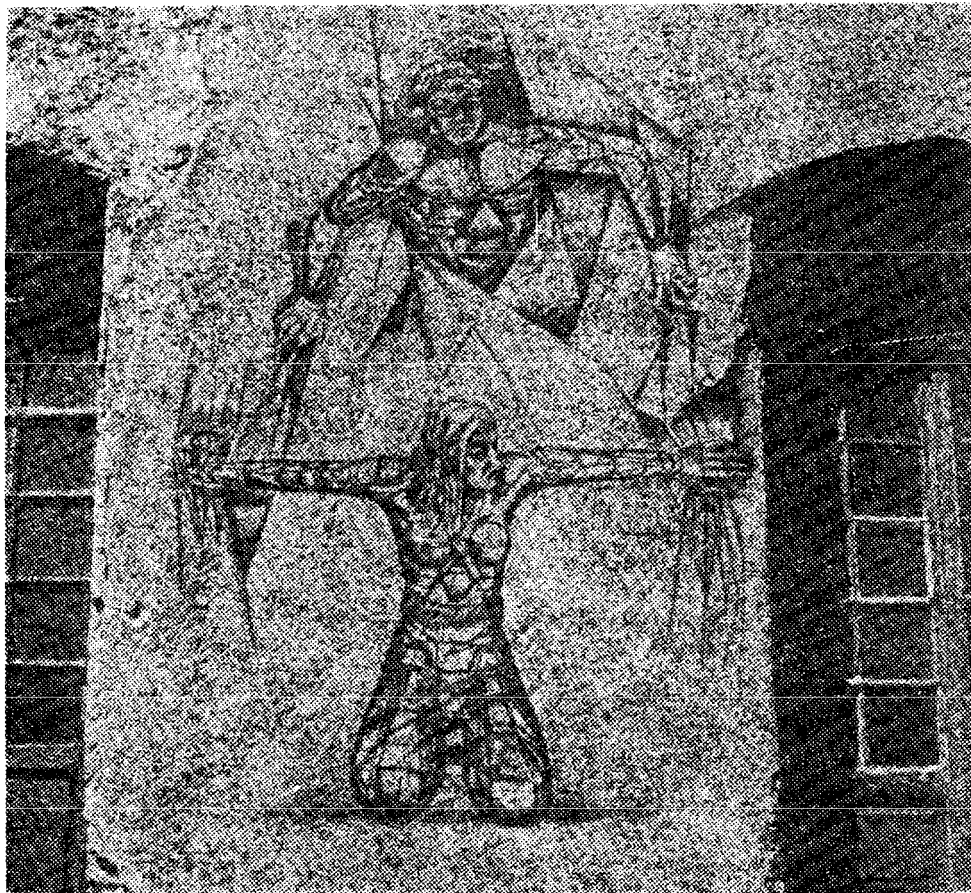
دلگادیلیو، خود را یکی از معدود هنرمندانی می‌داند که امروزه در مبارزه‌ی خلق مکزیک شرکت دارند: «در حال حاضر، اشتغال به هنر سیاسی بسیار خطرناک است، چه زندگی و آزادی خود را به‌مخاطره می‌اندازیم». او درباره‌ی دیوارنگاره‌های اخیر یکی دیگر از نقاشان دریک ساختمان دولتی گفت: «هنر هنری که به‌صراحت با رژیم درگیر نمی‌شود، به آن اعتبار می‌بخشد». یکی از دیوارنگاره‌های دلگادیلیو در شهر شمالی «دورانگو»، چهره‌ی «خنارو واسکز روخاس» رهبر چریکی‌بی است که در ۱۹۷۲ کشته شد. در دانشکده‌ی دیگری در همان شهر، بر روی چهره‌های روخاس و چه‌گوارا که او در نقاشی‌اش آورده بود رنگ پاشیدند. در تردیکی همین شهر «دورانگو» بود که در سال ۱۹۷۵ دهقانان بی‌زمین، مزرعه‌های بزرگ را اشغال کردند. در همان سال، در روزنامه‌ی سیاسی گروهی مخالف، ویژگی‌های کار دلگا دیلیو را می‌توان در نقاشی‌بی دید که برای گروهی در «ئوآکساکا» کشیده شده بود و به آن وسیله، کارگران و دهقانان و دانشجویان را برای مبارزه علیه «دولت بورژوازی» به اتحاد ملی فرا خوانده بود. با این حال، آیا این جشن مقاومت مردم با قمه<sup>۲</sup> و تفنگ، دومانیتیک نبود؟ و مردم رادر مورد انحصار دولتی اسلحه منحرف نمی‌کرد؟ او پاسخ می‌دهد: «نه! چریک‌ها در آزاد کردن مکزیک سهیم‌اند. آنها نمی‌توانند این کار را به‌تنهایی انجام دهند، اما باید گفت که آنان در بازسازی جامعه، جزئی‌اند؛ ضروری».

دیوار نگاره‌های دلگادیلیو، تولد دیگری برای هنر انقلابی مکزیکی‌اند؛ سنتی که با «ریورا» (Rivera)، «اوروسکو» (Orozco) و «سیکه‌روس» (Siqueiros) پس از پایان جنگ در سال ۱۹۲۱ آغاز شد. رژیم جدید شامل چند دموکرات اصیل بود، اما بیشتر مالکان بزرگ و منافع بازرگانی‌ی پیش از انقلاب باقی ماندند و «مردان تازه» بی چون افسران ارتش فاتح نیز به‌میدان آمدند که می‌خواستند به‌سرعت سیاستمدار و بازرگان و مزرعه‌دار شوند. اولیگارش‌ی جدید، یک نظام تک‌حزبی بوجود آورد که علاقمند به ایجاد دیوار نگاره‌هایی بود که احساسات میهنی را بیان دارد. اما سه نقاش نامبرده و همکاران‌شان، آفرینش هنر دولتی را رد کردند. آنان به‌گونه‌ای پیگیر با رژیم در افتادند تا هدف‌های انقلاب را پیاده کنند. آنها پای فشردند که وعده‌های دولت در مورد دموکراسی، پایان امتیازهای اقتصادی، سازماندهی اتحادیه‌های آزادکارگری و بازگشت زمین‌های اجدادی به‌دهقانان و شوراها‌ی دهقانی هنوز به‌اجرا درنیامده‌اند. آن «سه هنرمند بزرگ» (Los Tres Grandes) که در روزهای پرشور آغازین رژیم جدید شهرت یافتند، موجب برپاشدن توفانی سیاسی شدند. گاه به‌گاه از مکزیک تبعید شدند و «سیکه‌روس» چندین و چندبار به‌زندان افتاد. در دو دهه‌ی اخیر، حمایت و گردآوری پول برای هنرهای ستیزه‌جوی توده‌ای از میان

رفته است. دولت‌های اخیر، نقاشان انقلابی قدیمی را با جایزه و مقام و حق‌السکوت می‌خریدند تا با دولتمردان درنیافتند، وهنری که معتقد بود هنوز انقلاب به‌پایان نرسیده است، کنار گذاشته شد. علت اصلی آن بود که دولت می‌کوشید برنارضائی‌های عمومی فائق آید. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، مکانیزه کردن صنعت و کشاورزی با سرمایه‌گذاری وسیع ایالات متحده‌ی آمریکا شروع شد. نفوذ ناگهانی اقلیتی محدود با فقر اکثریت همراه شد. دلالات امور کشاورزی و زمین‌بازان، میلیونها نفر را از روستاها به‌شهرها کشاندند تا در محله‌های فقیر نشین حاشیه‌ی شهرها زندگی کنند و با درد کارگران شهری که خود دچار مشکلات کاریابی بودند. شریک شوند<sup>۴</sup>. در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ درحالیکه نرخ افزایش قیمت‌ها، از نرخ افزایش دستمزدها بالاتر بود، تهییج کارگران افزایش یافت. اعضاء اتحادیه‌ها می‌خواستند خود رهبران‌شان را انتخاب کنند نه اینکه نمایندگان تایید شده‌ی دولتی گماشته شوند. طبقات متوسط و کارگر، خواهان دموکراتیک شدن کل روند سیاسی کشور بودند.

در همین زمان، مطبوعات مکزیک و آمریکای لاتین، حمله به سنت‌های دیوارنگاره‌های انقلابی و بازمانده‌ی از پانیفتاده‌ی آن «سیکه‌روس» را آغاز کردند. یکی از اثرات سرمایه‌گذاری آمریکائیان، تحمیل مك كارتیسم به مکزیک بود<sup>۵</sup>. درحالیکه «جنگ سرد» واقعگرائی اجتماعی را در آمریکا فرو می‌نشاند، دیگر به هنر مکزیک که عدالت اجتماعی را فرا می‌خواند توجهی نمی‌شد و موزه‌ی هنر معاصر مکزیکوسیتی و سازمان کشورهای آمریکائی، تحقیرش می‌کرد<sup>۶</sup>. پوستره‌های سیاسی‌بی‌که اجازه‌ی رسمی دولتی نداشتند، از نصب شدن بر دیوارهای شهر منع شدند<sup>۷</sup>. هنرهای تجسمی، تقریباً از نمایشگاه‌های مکزیک می‌جو شدند و تقلید اکسپرسیونسم انتزاعی، «پاپ آرت» و «آپ آرت» (با حد اقل پنج سال تاخیر در مقایسه با ایالات متحده) مورد استقبال ثروتمندان نوکیسه قرار گرفت.

اما در دهه‌ی ۱۹۶۰ یک نوع دیوارنگاره در هتل‌های لوکس، باشگاه‌های محلی، سینماها، داروخانه‌ها، کارخانه‌ها و ساختمان‌های دولتی رواج یافت. و هنرهای دیواری باشکوه، در خدمت تبلیغات و دکوراسیون و تقویت حس میهن‌پرستی دولتی درآمد. در سال‌های آغازین دهه‌ی ۱۹۷۰، دانشجویان هنرهای زیبا مأموریت یافتند تا برهنگی برخی از ساختمان‌های بخش‌های توریستی مکزیکوسیتی را بوسیله‌ی تعداد زیادی طرح‌های گرافیک انتزاعی پوشانند. امروزه دانشجویان مدرسه‌ی ملی آمادگی معتقدند که آنها متوجه دیوارنگاره‌ی «اورسکو» که سه طبقه از ساختمان را می‌پوشاند و آنها هر روز از کنارش می‌گذرند، نمی‌شوند. دیوارنگاره‌های عظیم «انقلاب» توسط راهنمایان جهانگردان و دولت پذیرفته شده‌اند و بخشی از تبلیغات سیاسی‌بی‌شده‌اند که کمتر مکزیک‌یی به آن اعتقاد دارد: هنرمندان اجتماعی معتبری چون «خوآن اوگورمان» و «پابلو اوهیگینس»، و هنرمند جوان‌تر «فرانسیسکو کاپاده‌ویلا» تنها در آثار گرافیک و کارهای کوچک‌تر خود می‌توانند رگ و راست باشند. علیرغم این مشکلات، هنر سیاسی غیر مجاز در دوره‌ی کوتاه ضمن تظاهرات تابستان و اوایل پائیز ۱۹۶۸ خود را در پوستره‌های دانشجویان نشان داد. آنچه در ماه ژوئیه بعنوان شکافی میان دو دبیرستان مکزیکوسیتی بروز کرد، در تابستان به‌صورت رویارویی میان دولت وعده‌ی فراینده‌ی بی‌مردم درآمد. واکنش شدید پلیس دانشجویان را به‌خیابان‌ها کشید و مردم، به‌ویژه طبقه‌ی متوسط، از آنها حمایتی بی‌دریغ کردند. جنبش خلقی، دهه‌ی



«هنر، اینجا» تیتو، مکزیکوسیتی ۱۹۷۵



مدرسه‌ی طراحی و هنرهای دستی مکزیکوسیتی، ۱۹۷۳

از اعتراض علیه دولت را پدید آورد و دانشجویان همچون هم‌تایان خود در نقاط دیگر دنیا در همان سال، سخنگوی این دگرگونی شدند.

نقطه‌ی اوج این جنبش، شامگاه روز دوم اکتبر بود. دانشجویان در مجتمع مسکونی «تلاته لولکو» برای میتینگ، و نه تظاهرات گرد آمدند. خانواده‌ها و کودکان نیز از آپارتمان‌های خود به‌میان دانشجویان آمدند. در پایان میتینگ، هنگامی که جمعیت در حال پراکنده شدن بود، خود را در محاصره‌ی سربازان و تانک‌ها یافت. به‌سوی آنها آتش گشوده شد. روزنامه‌ی انگلیسی «گاردین» گزارش داد که در این حادثه دست کم ۳۲۵ نفر کشته و هزاران نفر دستگیر شدند.<sup>۹</sup>

مسئولیت این کشتار برعهده‌ی «لوئیس اچهوریا» بود، چرا که او بعنوان وزیر کشور، سرپرستی نیروهای امنیتی را بعهده داشت. اما در سال ۱۹۷۵ که «اچهوریا» رئیس جمهور شد، آزادی و توزیع عادلانه‌ی درآمدها را وعده داد؛ ۲۵۰ نفر از زندانیان رویداد سال ۶۸ را آزاد کرد و آزادی‌هایی نیز بمطبوعات بخشید. ۱۰ در ۱۹۷۱، تظاهراتی برای آزادی تعداد بیشتری از زندانیان، مورد حمله‌ی یک گروه شبه‌نظامی دست راستی قرار گرفت و دست کم ده دانشجو کشته شدند. این حمله آنچنان رسوائی برانگیز بود که «اچهوریا» شهردار و رئیس پلیس مکزیکوسیتی را به‌جرم همدستی با مهاجمان از کار برکنار کرد.

دلایل دیگری نیز برای نارضائی عمومی وجود داشت. در ۱۹۷۵ در حدود ۵ درصد جمعیت کشور، ۴۵ درصد از درآمد ملی را به‌خود اختصاص دادند. ۱۱ تورم در سال مالی ۷۴-۱۹۷۳ به ۴۹ درصد رسید و صدها اعتصاب بدنبال آورد. ۱۲ خواست‌های مردم برای شرکت در دولت و تقسیم عادلانه‌ی ثروت که روند صنعتی کردن آفریده بود، رو به‌فزونی گذاشت. علیرغم اطمینان‌های دولت‌های مختلف درباری اصلاحات ارضی، تنها توزیع مختصر زمین انجام شد و به‌سبب رشد کشاورزی نسبت به ۱۹۵۵ بر تعداد دهقانان بی‌زمین افزوده شد. ۱۳. نیمی از کارگران کشاورزی بی‌کار بودند. اما «اچهوریا» همچنان اصلاحات ارضی را وعده می‌داد و باحفظ جاذبه‌های سرمایه‌گذاری و توسعه‌ی بوروکراسی بالا و پائین، خواهان آرام کردن همه‌ی جناح‌ها بود. او همچنین بصورت سخنگوی جهان سوم علیه قدرت‌بازرگانی ایالات متحده درآمد، اما در عین حال، گزارش‌هایی می‌رسید مبنی بر اینکه «اچهوریا» سرمایه‌داران بزرگ را به‌مکزیک می‌خواند تا تشویش آنان را درمورد اظهارات ضد امپریالیستی خود فرو نشانند.<sup>۱۴</sup>

اقدامات لفاظانه و لیبرال‌منشانه‌ی رئیس‌جمهور، کسانی را که می‌دانستند کوشش او در جهت حفظ کنترل کشور بوسیله‌ی دامن‌زدن به‌اختلافات است ارضاء نمی‌کرد. کشتار «تلاته لولکو» نشان داده بود که فعالیت‌های سیاسی دموکراتیک صلح‌آمیز، در صورتی که بطور جدی مقامات دولتی را به‌مبارزه فرا خواند، با خشونت درهم شکسته خواهد شد. از این‌رو، آنان که معتقد به‌ادامه‌ی درگیری بودند، به‌نیروهای زیرزمینی پیوستند. برخی نیز درصاف گروه‌های چریکی روستائی که برای احقاق حقوق دهقانان می‌جنگیدند درآمدند. و بعضی دیگر، گروه‌های مخفی شهری تشکیل دادند. شخصیت‌های برجسته ربه‌شدند و دردفا تر عمده‌ی بازرگانی، بخصوص آنها که ریشه در سرمایه‌های آمریکائی داشتند، بمب‌گذاری شد. بعضی از خشونت‌ها بخصوص علیه مغازه‌داران کوچک از جانب گروه‌های دست‌راستی هدایت



می‌شد تا در لباس چریک‌ها، آنها را بی‌اعتبار سازند. ۱۵ «سیا» نیز به نیروهای ضد شورشی یاری می‌داد. ۱۶. علیرغم کشته‌شدن «واسکزروخاس» (رهبر چریکی‌یی که چهره‌اش در دو دیوارنگاره‌ی دلگادیلیو ترسیم شده) در ۱۹۷۲، فعالیت‌های انقلابی در قسمتی از کشور بنام «گرو» (Guerrero) زیر رهبری «لوسیو کابانیاس» (Lucio Cabanas) ادامه داشت تا آن‌که او نیز دو سال بعد کشته شد و چهره‌های یادبود او بر دیوار کلاس‌های «دانشگاه ملی» نقش بست.

در سال‌های اخیر، دهقانان خشمگین به علت ازدست دادن زمین و شنیدن وعده‌های دروغین دولت، صدها هزار «آکر» زمین را در اطراف و اکناف کشور مصادره کردند. در ۱۹۷۵ بالغ بر صدتن از آنان به دست نظامیان و مزرعه‌داران کشته شدند. ۱۷. در همان سال «اچهوریا» در آخرین روزهای ریاست جمهوری، باملی کردن زمین‌ها در شمال غربی کشور و بازگرداندن آنها به دهقانان، کوشش‌هایی در جهت تحقق یافتن وعده‌هایش کرد. سپس مسئله‌ی اجرای اصلاحات ارضی به جانشین محافظه‌کارش «خوزه لوپس پورتیلیو» واگذار شد. در هفته‌های اول رژیم جدید، دادگاه‌های مکزیکی قانون ملی‌شدن «اچهوریا» را لغو کردند. بنابراین دلایل پرداختن به هنر بخاطر «زمین و آزادی» به قوت خویش باقی ماند.

اینها زمینه‌ی هنر «دلگادیلیو» بوده است. هنگامی که دلگادیلیو نقاشی‌هایش را در باره‌ی مسائل «تلاته‌لولکو» در ۱۹۷۳ آغاز کرد، هنوز عده‌یی به علت نقش‌شان در رویداد سال ۶۸ زندانی بودند. او در ۴۶ سالگی، دیگر جوانی وحشی نبود که اسیر شور باشد. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۵۰، «دلگادیلیو» برای گذران زندگی به کشیدن طرح‌های معماری پرداخت. کار-هایش نخست در ۱۹۶۰ در بینال بین‌المللی مکزیکو سیتی نمایش داده شد؛ و اولین نمایشگاه تک‌نفره‌اش، دو سال بعد در گالری‌های معتبر «میزه‌راچی» و «مرکوپ» (Mer - Kup) برپا شد. در همان دهه، نمایشگاه‌های دلگادیلیو در پاریس، آمستردام، بروکسل و مادرید برگزار شد و در سال ۱۹۷۵، نمایشگاهی در توکیو براه انداخت. او همچنین در دانشکده‌های مختلف تدریس کرد، و در یک کالج مکزیکو سیتی با غرور فراوان، از «دیوارنگاره»‌ی سیاسی‌یی پرده برداشت که برخی از شاگردانش بر صفحات وسیعی از کاغذ کشیده بودند.

در پایتخت، او رهبری نقاشی نمای خارجی مجتمع مسکونی «موره‌لوس» را که در سال ۱۹۷۰ برای خانواده‌های با درآمدهای گوناگون ساخته شده بود، به عهده گرفت. این نقاشی‌ها یک‌سری دیوارنگاره‌ی تزیینی است به ارتفاع یک ساختمان پانزده طبقه که یکی از آنها بوسیله‌ی دلگادیلیو، و صحنه‌های یگر توسط «فرانسیسکو کاپده‌ویلا» «بنیتو مساگر» و «گوستاو و مارتینس» جملگی تجریدی و بدون مفهوم اجتماعی هستند. برای دلگادیلیو، این فرصتی بود از دست رفته و شاید آنقدر بی‌اهمیت که چشم بر آن فرو بست.

با این وصف، دلگادیلیو در حیاط مرکزی یکی از مجتمع‌ها، مجسمه‌یی به ارتفاع سه طبقه برپا کرد. این کار که زمینه‌ی رویداد «تلاته‌لولکو» را بصورت تندیس القاء می‌کند، شامل سه قطعه است: یک سر بزرگ‌تر از اندازه‌ی طبیعی که با هان باز روی چمن افتاده است؛ تابوتی گشوده در کنارش و جسدی که در داخل آن دیده می‌شود؛ ودستی عظیم که به نشان تقاضا روی به آسمان برداشته است. این حرکت دست، به وسیله‌ی همان فرم‌های گستاخانه‌یی فراهم آمده که در عضله‌ها بکار رفته و در تسمه‌هایی که تابوت را می‌پوشانند نیز دوباره دیده می‌شوند. این کار



با صمغ روی سطوح فلزی انجام شده و استعداد پرتوان این هنرمند را برای مجسمه‌سازی و بیان قوی سیاسی نشان می‌دهد.

هریک از ورودی‌های ساختمان نیز با دیوار نگاره‌های کوچک تزئین شده که برخی از دلگادیلپو در ۱۹۶۹ نقاشی کرده است. آدم‌های او، اغلب بصورت سه‌نفری، اندام‌های گرد گوستالوپی دارند و اندیشه‌ی اجتماعی و خاطره‌ی نقاشی‌های «هنری‌مور» را بیاد می‌آورند. دیوارنگاره‌های دیگر کار شاگردان دلگادیلپو در آکادمی «اسمرالدا» است که در آن دلگادیلپو کارگاهی آزاد برای دانشجویان ترتیب داده بود، اما مدیریت دانشگاه آن را در برنامه‌ی رسی نپذیرفته بود.

در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۵، دولت تصمیم گرفت تا کارهای قابل حمل دلگادیلپو را به یک تور جهانی بفرستد. او این پیشنهاد را رد کرد، زیرا معتقد بود که چنین نمایشگاهی از هنر معترض موجب اثبات ادعای مقامات مسئول می‌شود که می‌گویند آزادی بیان و دموکراسی در مکزیک وجود دارد. بنظر می‌رسید که این پیشنهاد یکی از کوشش‌های دولت برای آشتی با هنرمندان معترض باشد. در ۱۹۹۷۵، موزه‌ی هنرهای معاصر مکزیکوسیتی تصمیم به نمایش نگهداشتن هنر اجتماعی را ملغی کرد و به‌نمایش دیوارنگاره‌های ضد فاشیستی‌ی نقاش شیلیایی «روبرتو ماتا» پرداخت. (این نمایشگاه همزمان با تصمیم «اچهوریا» درباره‌ی بخشیدن پناهندگی به‌خانم «آلینده» بعد از کودتای شیلی بود که گامی در جهت بدست گرفتن رهبری جهان‌سوم توسط او بحساب می‌آمد). در همان هنگام، موزه اقدام به‌نمایش یکی از ماندگارترین ادعانه‌های ضد استثناری در قرن بیستم کرد که «حالت خشم» نام داشت و نقاشی‌های عظیمی از «اسوالدو گوآیاسامین» نقاش اکوادوری بود. همچنین در همان سال ۱۹۷۵ بزرگ‌ترین نمایشگاه کارهای «سیکروس» در «کاخ هنرهای زیبا» برگزار شد و نقاشی‌های این نقاش متوفی بصورت یکی از جاذبه‌های توریستی مکزیکوسیتی درآمد. این نقاش بزرگ، یکی از وسایل تزئین ویتربین‌های دستگامی شد که خود عمری با آن مبارزه کرده بود. افزون بر این، در همان سال «اچهوریا» همسرش را بعنوان رئیس یک هیات فرهنگی به‌کوبا فرستاد تا همکاری بسیاری از هنرمندان چپ قدیمی را در ایجاد مرکز فرهنگی پارک «چاپولته‌پک» (Chapultepec) مکزیکوسیتی جلب کند. این پیشنهاد به‌هنرمندان ستیزه‌جو و خاصه به دلگادیلپو در جهت جلب حمایت هنرمندان مترقی نیز بود، در حالیکه دولت، تصمیمی جدی برای دموکراتیزه کردن سیاست مکزیک در سر نداشت و آنچه برای بیماری کشور تجویز می‌کرد چیزی بیش از اهدای قرص مسکن نبود.

بعضی ناقدان مکزیک می‌معتقدند که دیوارنگاره‌های دلگادیلپو تکراری است، با این حال، هدف او که در مدتی کوتاه کارهای فراوانی انجام داد، هدفی باید باشد غیر از تحولات هنری شخصی. بنا به اعتقاد او، اهمیت مقاومت محتاج تأیید تماشاگران گوناگون بود. نسبت به نقاشان دهه‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۳۵ که تنها به هنرمندان محلی می‌آموختند تا هنر اجتماعی‌شان را در دیوار نگاره‌های مدرسه‌ها و ساختمان‌های عمومی به‌نمایش گذارند، دلگادیلپو خود انجام این مهم را بعهده گرفت و از این راه با هر دیوارنگاره، موضوع تازه‌ی را بیان داشت یا فرصت تازه‌ی را در کشف راه‌های نو برای ارائه‌ی زمینه‌های فکریش بدست داد.

یکی از آخرین کارهای قابل حمل عظیم دلگادیلپو (از نظر ابعاد آن) دیوارنگاره‌ی

است که در سال ۱۹۷۵ برای يك تالار کنفرانس پزشکی در «کوئناواکا» ترسیم کرده‌است. این دیوارنگاره، عده‌ای غیر نظامی مسلح را نشان می‌دهد که کشته‌هایشان را واپس می‌نهند و مضطربانه و شتابزده به‌پیش می‌روند. چهره‌هاشان روی هم قرار گرفته و برآمدگی کوتاهی را برجای گذارده و کیفیت نوعی سکون و سنگینی را می‌نمایاند که بیشتر در آثارش دیده نمی‌شد. رنگ قرمز مایل به‌خاکستری با درجات گوناگون، در مقایسه با کنتراست شدید دیوارنگاره‌های پیشین دلگادیلو تغییری تازه است. در اینجا بنظر می‌رسد که تمامی صحنه در انعکاس نوریک آتش سوزی مهلك گرفته شده است. ازدحام پیش رونده، یادآور برخی کارهای سال‌های آخر «سیکه‌روس» است، اما دلگادیلو همچنان با نیمرخ‌هایی در فضای کم عمق کار می‌کند- و این ویژگی کار اوست.

استقلال و گسترده‌ی هنر اجتماعی دلگادیلو در نمایشگاهی از ۵۸ کار کوچک‌ترش در تالار «مر-کوپ» به‌سال ۱۹۷۵، نشان داده شد که جملگی کوچک‌تر از مستطیلی به‌ابعاد ۱۲۵×۳۰ سانتیمتر بودند، و طراحی بعضی از آنها یادآور حادثه‌ی تاریخی بود. وسیله‌ی کار او، از قلم، مرکب و اسیدآکریلیک، بر روی کاغذ، دیوار یا «بوم» نقاشی تا فلز رنگ‌آمیزی شده و حکاکی روی بشقاب و یک فرش بود. آخرین کارهای او بیش از پیش جنبه‌ی تزئینی دارند. در اینها و همچنین در دیوارنگاره‌ی «کوئناواکا» کوشش نقاش در جهت غنی‌تر کردن سطوح خشک و سرد پیشین است. اگرچه هیچیک از کارهای کوچک، طرحی همانند دیوارنگاره‌ها ندارند، اما اغلب جنبه‌ی از فشارهای سیاسی و مقاومت را نمایش می‌دهند.

در بسیاری از این کارهای کوچک، حرکات خشونت‌آمیز چهره‌ها و تن‌ها در حین فریاد زدن، به‌ناگهان، همانند عکاسی با سرعت زیاد، در شکل‌های هندسی ساده- شکل‌های قوسی و زاویه‌داری که در بقیه‌ی ترکیب، بازتاب یافته‌اند- شکار شده‌اند. هر یک از این آثار، وقاری کلاسیک دارند و ضربه‌ها و فریادها، قدرت‌نماها را نمایان می‌سازند. اینجا باز هنر مدرن به‌هنر قدیمی «ایندیو» پیوسته است. بدینسان بنظر می‌رسد که دلگادیلو، هنر تهیج سیاسی را با هنر «معانی مداوم و مانا» درآمیخته است.

نیروی ویژه‌ی جنبش دیوارنگاری مکزیک، ترکیب فرم و موضوع هنر عامه با بذل‌توجه به‌نوعی «فرهنگ متعالی» است. «ریورا»، «اوروسکو» و «سیکه‌روس»، سنت «ایندیو» را پیش کشیدند که هنری با پالایشی متعالی و درعین‌حال مورد استفاده‌ی توده‌ی مردم بود. «اوروسکو» و «ریورا» از تصویرهای عامه پسند «پوسادا» (Posada) و کاریکاتور معاصر وام گرفتند. این سه دیوارنگار، از این عوامل بومی برای هنر ظریفشان که بر پایه‌ی سبک‌های رنسانس، باروک، کوبیسم و فوتوریسم قرار داشت سود جستند. اما در مورد دلگادیلو، توازن برسوی دیگر سنگینی می‌کند: او خصلت‌های هنرهای زیبا را با فرم‌های مردم پسند تابلوهای اعلان و پوسترها درهم می‌آمیزد. او همچنین عوامل «ایندیو» را بیش از پیش‌نیانش بکار می‌گیرد. آثار حادثه‌گونه‌ی او کشف تازه‌ی همکاری میان حرفه‌ایها و گاهی چند دانشجوی محلی بعنوان دستیار است. اوضما تماشاگران را نیز درگیر کار می‌سازد تا ضمن تماشای کار، در خلق هنر شرکت جویند. این عامل موجب از میان رفتن جدائی میان هنرمند و توده - میان هنر و زندگی - می‌شود، و تماشاگران را به‌اندیشیدن و عمل‌جدی وا می‌دارد. «سه نقاش بزرگ» نیز تماشاگران را درگیر کار می‌کردند: «سیکه‌روس» با بردن قهرمانانش

به فضای تماشاگران، و «ریورا» و «اوروسکو» با خلق تصویرهای مردان و زنان عادی که برای تماشاگران آشنا بودند. دلگادیلیو با پیشبرد هنر اینان، نه تنها هنری انقلابی خلق می‌کند، بل «هنری توده‌ای» می‌آفریند که برخلاف فرهنگ طبقات ممتاز، از خواست‌های همگان به‌زبانی آشنا گفتگو می‌کند و مقصودش درگیر کردن و متعهد کردن آنها است، و نه فقط واداشتن‌شان به ستایش این آثار، نقاشی به شکل‌های فرهنگ متعالی و میراث «اینديو»، مردم را تشویق به کوششی مشترک و همگانی می‌سازد، و به این کوشش، تشخص می‌دهد.

دلگادیلیو به هنر توده‌ای دیگری نیز معتقد است که توسط نقاشان جوانی به اجرا درآمد بود که در «تپیتو» (Tepito)، یکی از محله‌های مکزیکوسیتی کار می‌کردند. آنها از اوایل سال ۱۹۷۵ دیوار نگاره‌هایی بر سردر خانه‌های اجاری، دکانها و کارخانه‌ها می‌کشیدند. تصویرهای برهنه‌ی به سبک رنسانس و کوبیسم که برجسته‌تر از سطح دیوارها هستند و به پنجره‌های آجر گرفته می‌نگرند، کیسه‌های خواروبار که از آسمان دریافت می‌کنند و فرزندانشان را در آغوش می‌کشند.

صاحب يك مغازه‌ی مبلمان منزل، با غرور فراوان، دیوارنگاره‌ی را نشان می‌دهد که مردم را ضمن خارج شدن از دیوار برای دستیابی به زندگی بهتر می‌نمایاند. در برابر يك ساختمان که اشخاصی را حین پاک کردن دیوارها نشان می‌دهد، نوشته شده است ARTE ACA که یعنی «هنر، اینجا»؛ بنظر می‌رسد که این عنوان دیوارنگاره و ندایی برای جنبش باشد.

در این نقاشی‌ها، آشکارا طنز بیچشم می‌خورد، اما باید موجی از سؤال را در ذهن ساکنان و دکانداران برانگیزاند. اندیشه‌ی ترسیم اندام‌های برهنه‌ی استیلیزه بر دیوارهای محله‌ها، در ابتدا فکری نامتناسب بنظر می‌آید. انگار که بدن انسان نباید در معرض آلودگی و کثافت قرار گیرد. اما نکته همین است. چرا اندام‌های برهنه باید تنها خاص موزه‌ها باشد؟ جاذبه‌ی بدن انسان محدود به طبقات اقتصادی‌ی نیست که معمولاً از نمایشگاه‌های نقاشی دیدن می‌کنند. پس آیا هنر بایستی چنین باشد؟ دیوارنگاره‌ها، ساکنان جوان را وامی‌دارد تا خود نیز به نقاشی دیوارها بپردازند. نقاشان حرفه‌ای شرحی می‌نوشتند مبنی بر اینکه به این دلیل در محله‌ها نقاشی می‌کنند که عقیده دارند با کمک به آفرینش يك فرهنگ محلی که در آن ساکنان محله سهیم شوند، آنان اعتماد بنفس بیشتری برای انجام امور اشتراکی دیگر پیدا می‌کنند.

دلگادیلیو همچنان که تحت تأثیر «هنر، اینجا» بود، معتقد هم بود که این بیشترین هنر «خلق» است تا يك هنر «انقلابی». او می‌گفت: «این کافی نیست که مردم در خیابان‌ها نقاشی کنند، مگر آن که آن را با تئوری و عمل انقلابی توأم سازند».

سؤالی که در مورد دلگادیلیو و همه‌ی نقاشان متعهد مکزیک مطرح است، این نیست که آیا به پیشرفت‌های شخصی رسیده‌اند یا نه، بلکه این است که کارشان و فعالیت‌های‌شان می‌تواند تا به کمال رسیدن انقلاب ادامه یابد؟ چرا که بدون مبارزه‌ی سیاسی، هنر توده‌ی معتبری وجود نخواهد داشت و مبارزه‌ی سیاسی بدون هنر، سلاح اصلی انسانی شدن خود را از دست خواهد داد.

برگردان: فرامرز سلیمانی

## 1 - La Pintura Combativa es Una Conquista

۲- به نقل از «ماریا آکوستا» عضو سابق گروه تئاتر سیاسی مکزیک که اینک با گروه پانتومیم

- سافرانسیسکو کار می‌کند.
- ۳- **Machete** - کارد بزرگی که کارگران مزارع نیشکر برای قطع ساقه‌های نیشکر بکار می‌برند و تقریباً شکل قمه را دارند.
- ۴- نورالوئیز همیلتون - مقاله‌ی «مکزیک: اثر محدودیت‌های استقلال‌کشور» در مجله‌ی «چشم-اندازهای آمریکای لاتین» شماره‌ی ۵- (تابستان ۱۹۷۵) ص ۱۰۴
- ۵- به نقل از «راکل تیبول» زندگینامه‌نویس «سیکه‌روس» و یکی از منتقدان پیشرو مکزیک
- ۶- به نقل از «آنتونیورودریگس» مولف کتاب «تاریخ دیوارنگاره‌های مکزیک»
- ۷- به نقل از «تیبول».
- ۸- «طبقه‌ی متوسط مکزیک وضع عادلانه می‌خواهد» اثر «آلن رای‌دینگ» در نیویورک تایمز ۲۸ نوامبر ۱۹۷۶-ص ۶.
- ۹- اوکتاویوپاز - «مکزیک دیگر: نقد هرم» (نیویورک، **Grove** ۱۹۷۲) ص ۱۷ و ۱۶ و نیز «مکزیک ۱۹۶۸» (برکلی، **Nacia** ، ۱۹۶۸)
- ۱۰- رای‌دینگ - ص ۶
- ۱۱- استانی مایسلا - لس‌آنجلس تایمز - اول دسامبر ۱۹۷۴
- ۱۲- رای‌دینگ - نیویورک تایمز - ۱۲ ژانویه ۱۹۷۵
- ۱۳- مقاله‌ی «محصول خشم» در «گزارش آمریکای لاتین و امپراتوری» (**Nacia**) شماره‌ی ۱۰ (ژوئیه - اوت ۱۹۷۶) ص ۱۸
- ۱۴- «میامی هرالد» - ۲۳ فوریه ۱۹۷۵
- ۱۵- «مبارزه‌ی مکزیک» ص ۷
- ۱۶- «مبارزه‌ی مکزیک» ص ۷
- ۱۷- «محصول خشم» ص ۲۲

فرهنگ



در باره طبقات



## (فصل‌هایی از ماتریالیسم تاریخی\*)

# طبقات، مناسبات طبقاتی، دولت، و انقلاب اجتماعی

### ۱- طبقه چیست؟

واژه‌ی طبقه<sup>۱</sup> از واژه‌ی لاتینی **Classis** مشتق شده که به معنی گروهی از مردان مسلح یا بخشی از مردم است. بنا به روایت‌های کهن، «سرویوس تولیوس»<sup>۲</sup> یکی از شاهان رم (۵۳۴-۵۷۸ ق.م.) جامعه‌ی رم را بصورت جدیدی به طبقات یا دسته‌های گوناگون تقسیم کرد. در آن زمان رم ارتشی داشت که همه‌ی شهروندان آزاد و قادر به حمل سلاح، به خدمت در آن فراخوانده می‌شدند. «سرویوس تولیوس» سربازان را بسته به ثروت و مکننت‌شان، یعنی توانایی آنها در تأمین اسب و اسلحه و غیره برای شخص خودشان، به پنج طبقه یا دسته تقسیم کرد.

از آن پس، واژه‌ی «طبقه» به گروه‌های عظیمی از مردم اطلاق و جامعه‌ی بشری به آن صورت تقسیم‌بندی شد. اما آیا هر گروه عظیمی از مردم را می‌توان «طبقه» خواند؟ رسم بر آن است که این اصطلاح را به گروه‌های عظیمی چون بورژوازی، طبقه‌ی کارگر، و دهقانان گفته شود. اما در جامعه‌ی امروزی، پزشکان نیز گروهی عظیم را تشکیل می‌دهند، کما این که تنها اتحاد شوروی، در حدود ۷۰۰۰۰۰ پزشک دارد. کارگران صنعت فولاد نیز گروه عظیمی را تشکیل می‌دهند، ولی آیا آنان «طبقه» بی‌مجزا هستند؟

بسیاری از پژوهشگران، بیهوده کوشیدند تا مفهوم طبقه را تعریف کنند؛ هرچند، این واقعیت که جامعه به طبقات گوناگون تقسیم شده و مبارزه‌ی میان آنان جریان دارد مدتها پیش پذیرفته شده بود. بطوری که حتا در زمان «بازگشت شاه» در فرانسه، تاریخ نویسانی بودند (تی‌بری<sup>۳</sup>، گیزو<sup>۴</sup>، مینیه<sup>۵</sup>) که کلید

\* نوشته‌ی: بوگوسلاوسکی - کارپوشین - راکیتوف - چرتیخین - ازربن

تاریخ فرانسه را در مبارزه‌ی طبقاتی می‌دیدند. با این حال، این سؤال که «طبقه چیست؟» و «برچه پایه‌هایی می‌توان مردم را منتسب به این یا آن طبقه کرد» هنوز بی‌جواب مانده بود.

برخی از محققان مدعی بودند که تقسیم‌طبقاتی جامعه، به تفاوت استانداردهای فکری<sup>۶</sup> بستگی دارد: آنان که با استعدادتر و فعال‌تر بودند شایستگی بیشتری برای وارد شدن به طبقات حاکم را داشتند و کودکان و تنبل‌ها طبقات ستمکش جامعه را تشکیل می‌دادند. اما، زندگی و تاریخ نشان داد که این چنین نیست. بسیاری ابلهان و احمقان نادان و جاهل در طبقات حاکم جای داشتند، و جالب آن که افرادی از میان طبقات ستمکش به میدان آمدند که در استعداد و شایستگی‌شان تردیدی نبود.

گروهی دیگر کوشیدند تقسیم‌طبقاتی را بواسطه درآمد و مالکیت تبیین کنند. و برآستی هم، بررسی ساخت طبقاتی هر جامعه‌یی، اختلاف فاحشی در درآمدهای طبقات حاکم و ستمکش آشکار می‌سازد. اما سؤال این است که «چرا؟»، چرا این اختلاف؟ چرا طبقات حاکم ثروتمندند و ستمکشان بی‌چیز؟ و سرانجام، گفته شد که طبقات به سبب مقامی که در جامعه دارند، مشخص می‌شوند. برخی طبقات، صاحب امتیازات فراوان (ممتاز) بودند، و طبقات دیگری، برعکس، از هیچ امتیاز و اختیاری برخوردار نبودند. باز، این سؤال که «چرا چنین است؟» بی‌جواب باقی مانده بود.

سهم بزرگ و اساسی مارکسیسم - لنینیسم، این است که موفق به حل این مسئله‌ی پیچیده و بفرنج شد. مارکس و انگلس نمونه‌های درخشانی از مطالعه‌ی ماتریالیستی مقام هر طبقه و هر قشری از آن را ارائه کردند، و نشان دادند که مبارزه‌ی طبقاتی، جریانی تمام‌ا سیاسی است. کامل‌ترین، جامع‌ترین، و ژرف‌ترین تعریف طبقات در مارکسیسم - لنینیسم را لنین در کتاب «ابتکار عظیم» خود بدست داد. او می‌نویسد: [طبقات، گروه‌های عظیمی از مردم‌اند که برحسب جای خود در نظام تولید اجتماعی دوران تاریخی معین، برحسب مناسبات خود با ابزار تولید (که غالباً در قوانین معینی تثبیت شده‌اند)، برحسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار، و بنابراین، برحسب شیوه‌های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند، از یکدیگر متمایز هستند].<sup>۷</sup>

در این تعریف، لنین در تمایز طبقات، قائل به چهار نکته است، به این ترتیب:

- ۱- مقام و مرتبه‌شان در نظام محتوم تولید اجتماعی،
  - ۲- رابطه‌شان با ابزار تولید،
  - ۳- نقش‌شان در سازمان اجتماعی کار،
  - و ۴- سهمی که از ثروت اجتماعی کسب می‌کنند و شیوه‌های کسب آن.
- به نظر لنین، نکته‌ی اصلی، رابطه‌ی طبقه با ابزار تولید است که یک طبقه‌ی اجتماعی را به مقام طبقه‌ی حاکم (برخوردار از تمامی امتیازات و اختیارات) می‌رساند. دور شدن از ابزار تولید، یک گروه اجتماعی را به طبقه‌ی ستمکشی بدل می‌سازد که سهمی جز فقر و محرومیت از حقوق ندارد.
- تعریف لنین از طبقات، که نشان‌دهنده‌ی خصلت‌های عینی طبقه است، بر اظهارات کسانی که طبقات را از دیدگاهی ایدئالیستی تعریف می‌کردند، پیشی گرفت، و مردم را بصورتی فورموله در طبقات گوناگون درآمیخت، یا برپایه‌ی همان قراردادها برخی گروه‌ها را از طبقات مشخص خارج ساخت.
- ثانیاً، لنین خصلت‌های بنیادی و نمونه‌ی همه‌ی طبقات را از هم جدا کرد، و بدینسان راهنما و کلید شناخت ساخت طبقاتی یک صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی را ارائه کرد. و بدینوسیله، مطالعه‌ی جامعه‌ی طبقاتی را بسیار ساده‌تر ساخت. به عبارت دیگر، تعریف لنین از طبقات، برای فهم صحیح جامعه، اهمیت ثوریک بسزایی دارد.

ثالثاً، لنین، طبقات را در جامعه‌ی استثماری، بمثابه‌ی گروه‌هایی از مردم که یکی قادر به اختصاص دادن کار دیگری به خود است، تعریف می‌کند.

#### ۲- چرا جامعه به طبقات تقسیم می‌شود؟

حال که می‌دانیم طبقه چیست، باید ببینیم که طبقات چگونه بوجود آمدند.

طبقات در روزگاران دور، به‌هنگامی پدید آمدند که هنوز خط‌و‌کتابت اختراع نشده بود یا تازه‌داشت تکامل می‌یافت، به‌گونه‌ای که ما منابع بسیاراندکی درباره‌ی آن زمانه در دست داریم.

با این حال، پژوهشگران بیشماری که بصورتی خستگی‌ناپذیر شواهد و مدارکی درباره‌ی زندگی مردمان دوران باستان، دربخش‌های مختلف جهان گردآورده‌اند، اطلاعاتی برای ما جمع آورده‌اند که می‌تواند برای پی‌گرفتن طرح‌های کلی‌ی روندهای تاریخی‌بی که در گذشته‌ی دور تکامل یافتند، بسنده باشد.

با حفاری‌هایی در زیستگاه‌ها و گورستان‌ها، وآلات و ابزار، ظروف، زیورآلات، استخوان‌های حیواناتی که انسانهای اولیه شکر می‌کردند، وسیر آثاری که باستان‌شناسان یافته‌اند، در بازسازی تصویری از نیاکان دورما، و زندگی اشتراکی و فعالیتها و شیوه‌ی زندگی‌شان به‌ما کمک می‌کند.

گرچه وسایل و ابزار کار در آن روزگار بسیار ابتدائی بودند (معمولا از سنگ یا چوب ساخته می‌شدند)، آدمیان غذای خود را بوسیله‌ آن ابزار بدست می‌آوردند و جانوران غول پیکر قوی را شکار می‌کردند. آنان چگونه این کار را می‌کردند؟ آدمیان در جوامع بزرگ زندگی می‌کردند، و باتفاق هم، حیوانات را شکار می‌کردند و گیاهان وحشی را گرد می‌آوردند.

بدون کمک و یاری متقابل، آنان هرگز قادر به‌ادامه‌ی زندگی نبودند، چرا که در برابر جانوران درنده‌یی که درهرگام منتظرشان بودند، کاری از دست آنان ساخته نبود.

جامعه‌ی اولیه چیزی از تقسیم طبقاتی نمی‌دانست؛ نه‌انقیاد و استیلا را می‌شناخت، و نه ظلم و ستم و استثمار را. مردم باتلاش اشتراکی و گروهی، وسایل زیست را فراهم می‌کردند و بطور اشتراکی و گروهی نیز به‌مصرف می‌رساندند.

مارکسیسم با بدست‌آوردن نتایج کلی با پژوهش عینی، تصویر کلی تقسیم جامعه به‌طبقات را عرضه می‌کند. نخستین تقسیم طبقاتی به‌هنگامی وقوع یافت که «نظام اشتراکی اولیه» از میان رفت.

متلاشی شدن نظام اشتراکی اولیه و ظهور «جامعه‌ی طبقاتی»، روندی طولانی بود، که بطور همزمان در هم‌ما رخ نداد. بنا به‌شواهد تاریخی، جامعه‌ی طبقاتی در پایان هزاره‌ی چهارم و آغاز هزاره‌ی سوم پیش از میلاد در مصر و آشور و بابل، در هزاره‌های سوم - دوم پیش از میلاد در هندوستان و چین، و در هزاره‌ی اول پیش از میلاد در یونان و روم پدیدار شد.

از نظر اقتصادی، تقسیم‌طبقاتی جامعه برپایه‌ی مازاد تولیدی که با گذشت زمان به «مالکیت خصوصی افراد» درآمد، انجام شد.

در نظام اشتراکی اولیه، «نیروهای مولده» - و همچنین بازده کار - در سطح فوق‌العاده نازلی قرار داشتند. همان محصول اندکی که تولید می‌شد، تقریباً بلافاصله به‌مصرف می‌رسید.

در آن شرایط، پایه و اساسی برای نابرابری اجتماعی وجود نداشت. هنگامی که در نتیجه‌ی نزاع‌هایی میان طایفه‌ها یا افراد این طوایف، گروهی اسیر و زندانی می‌شدند، مسئله این بود که با آنان چکار کنند. نگهداشتن آنها در میان طایفه غیر ممکن بود، زیرا غذای کافی برای تغذیه همه بطور معمول و مرسوم همیشگی وجود نداشت. و از سوی دیگر، به‌دلیل کمبود ابزار کار، نمی‌توانستند زندانیان را به‌کار وادار کنند.

بنابراین، یا زندانیان را می‌خوردند (در زمانی که آدم‌خواری هنوز معمول بود)، یا پس از پایان خصومت‌ها، آنان را به‌طوایف‌شان بازمی‌گرداندند، یا، اگر شرایط و اوضاع اجازه می‌داد، زندانیان، برابر با سایر افراد طیفه، به‌زندگی درجمع ادامه می‌دادند.

این وضع تا زمانی که تولید جامعه افزایش نیافته بود ادامه داشت. اما با گذشت زمان، «ابزارکار» بهبود یافت و کار با سهولت و مهارت بیشتری انجام شد. و سرانجام، تولید به‌سطحی رسید که انسان توانست بیش از مقدار لازم برای تغذیه‌ی خود، تولید کند. «مازاد تولید» فراهم آمد؛ یعنی چیزی بیش از اندازه‌ی لزوم، که نتیج آنی اجتماعی برای نوع بشر دربرداشت و نابرابری اجتماعی را پدید آورد.

مازاد تولید به‌این معنی بود که وسایلی برای حصول و اشتغال به‌کار اضافی در دسترس قرار گرفت. درحالی‌که زندانیان جنگی پیشتر کشته می‌شدند، حال بمثابه منبع ثروت و مکننت، مغنتم شمرده شدند.



گرچه این همه در روزگاران بسیار دور رخ داده، هنوز هم شواهد مشابهی در روزگار ما، در میان مردمانی که به دلایل مشخص تاریخی، تکاملشان به تأخیر افتاده، می‌توان دید. بدینسان، مدارکی مردم‌شناختی وجود دارد مبنی بر اینکه قبیله‌ی چادر نشین «ماسایی»<sup>۹</sup> در خاور آفریقا، به دلیل نیاز به وسایل بقاء، زندانیان را می‌کشتند. در حالیکه همسایگان آنها، قبیله‌ی «واکامبا»<sup>۱۰</sup> که به کشاورزی مشغول بودند، می‌توانستند زندانیان را برده‌ی خود کنند و از کار آنان استفاده برند. آنها با کسب مازاد تولید، غذا و ابزار کاری بدست آوردند که برای برده‌ها ذخیره کنند. به این سبب بود که قبیله‌ی «واکامبا» زندانیان را رانکشتند، بلکه آنان را به بردگی کشاندند.

زندانیان جنگی تنها منبع تأمین نیروی کار بردگی نبودند. در کنار آنان، بدهکارانی نیز که قادر به پرداخت بدهی‌هایشان نشده بودند، طبقه‌ی از بردگان را تشکیل دادند.

ممکن است این سؤال پیش آید که چرا آنها مازاد تولید را بطور مساوی میان افراد قبیله یا طایفه تقسیم نکردند؟ چرا «نابرابری اجتماعی» جایگزین «توزیع برابر تولیدات» شد که هزاران سال بر جوامع بشری حاکم بود؟ نکته اینجا است که تولیدات یک جامعه، بسته به شیوه‌ی تهیه‌ی آنها، توزیع و مصرف می‌شوند. مردمان شکارچی و ماهیگیر باستان، غذای خود را در گروه‌های بزرگ بدست می‌آوردند. ابزار ابتدائی آنها، اجازه نمی‌داد که به تنهایی و بدون کمک خویشاوندان ذکور خود، زنده بمانند. از این رو، در مراحل اولیه‌ی تکامل جامعه، تولید اجتماعی (گروهی) شکل گرفت؛ و نتیجه‌ی بایسته‌ی آن، هنگامی که تولید (محصول) را یکبار و بطور مساوی میان اعضای گروه تقسیم می‌کردند، مصرف اجتماعی بود. در وهله‌ی نخست، این وضع به سبب شیوه‌ی اقتصادی زندگی مردمان و قبیله‌های باستان پیش آمد.

آنها هیچ دریافتی از انبار کردن فرآورده‌ها و آذوقه‌ی خود نداشتند، چرا که کاری بود کاملاً غیر عملی، گوشت حیواناتی که می‌کشتند، به سرعت فاسد می‌شد. البته اگر فروخته می‌شد، پولی بدست می‌آمد که می‌شد آنرا پس انداز کرد؛ اما در آن مرحله، هنوز پول وجود نداشت. از این رو، شرایط اقتصادی، مردم را به صرفه‌جویی ترغیب نمی‌کرد.

دلیل دیگر این که آنها نمی‌توانستند آذوقه‌شان را ذخیره کنند، به این دلیل سطح تولید بقدری نازل بود که تماماً مصرف می‌شد و چیزی برای ذخیره کردن باقی نمی‌ماند. از سویی نیز، شکار بستگی به بخت و اقبال دارد. ممکن است یک شکارچی امروز جانور عظیم‌الجثه‌ی را بکشد و بادیگران تقسیم کند، یا فرودست‌خالی بازگردد و از شکار دیگران سهمی ببرد، «پلخانف» گفت که عادت تقسیم (سهم‌بندی) نوعی بیمه‌ی دوجانبه (متقابل) است که بدون آن، قبایل شکارچی احتمالاً قادر به بقاء نبودند. بدینسان، قواعد و رسوم جمع‌گرایانه‌ی رفتار و آداب و سنت‌های نظام اشتراکی اولیه، ریشه در رجحان مالکیت اشتراکی دارد.

با این وجود، حتا در زمینه‌ی این جمع‌گرایی ماقبل تاریخی، با ساخته شدن ابزار بیشتر و بهتر، به تدریج تولید فردی با شتاب پیشرفت کرد. در جامعه‌ی اولیه اسلحه، لباس، غذا، زیورآلات و غیره، به مالکیت خصوصی درآمده بود. چرا که این وسایل، بنا به ماهیت‌شان، مناسب مصرف شخصی هستند. برای بکار بردن نیزه، کمان یا «بومرنگ» با مهارت کافی، شکارچی بدوی می‌باید خود را با این وسیله‌ی شخصی تطبیق دهد، و همینطور آن وسیله را با خودش سازگار سازد. استفاده‌ی فزاینده از ابزار شخصی بر استانداردها و آداب مصرف اجتماعی تأثیر بسزائی گذاشت. می‌توان تصور کرد که بنا به عادت، آذوقه‌ی روزانه، بسته به مشارکت هر عضو جامعه در موفقیت شکار تقسیم می‌شد.

آداب و عادات مشابهی در میان مردمانی که تکاملشان به تأخیر افتاده، دیده شده است. اگر شکار بوسیله‌ی دوتن صید شده، پوست آن به کسی می‌رسد که نیزه‌اش به قلب شکار نزدیک‌تر بود و آن که آخرین ضربه را وارد کرده، بهترین قسمت شکار را نصیب خود می‌کند، و غیره...

با گسترش ابزار شخصی و تولید فردی، کمون اولیه شروع به زوال کرد، و نابرابری اجتماعی مرسوم شد. با پیشرفت تقسیم اجتماعی کار، کمون اولیه سرانجام متلاشی شد و نظام قبیله‌ای از میان رفت.

نخستین تقسیم عمده‌ی کار، با جدا شدن قبایل دامپرور (شبان) همراه شد. در آن مرحله، دامداران، در صورت داشتن گله‌های بزرگ، مازادی بر مصرف خود داشتند. مبادله، که پیش از این صرفاً تصادفی بود و تنها در مورد آنچه که بطور اتفاقی باقی میماند صورت می‌گرفت، حال در میان قبایل شبان و کشاورز معمول شد. در نتیجه، ثروت اجتماعی افزایش یافت و نیروی کار بردگی، بیشتر بکار گرفته شد. دومین تقسیم عمده‌ی اجتماعی کار، هنگامی رخ داد که صنایع دستی از کشاورزی جدا شدند. و بدینسان مبادله در جامعه‌ی اولیه مرسوم شد. نابرابری اقتصادی افزایش یافت، و در کنار تقسیم جامعه به انسان‌های آزاد و برده، تمایزاتی میان ثروتمندان و بی‌چیزان پدید آمد.

بافراهم آمدن تولیدات بیشتر، بویژه برای مبادله، رسم مبادله به یک ضرورت حیاتی اجتماعی بدل شد تا به عملی ساده میان تولیدکنندگان منفرود.

تقسیم عمده‌ی بعدی در کار اجتماعی، جدا شدن کار فکری از کار بدنی بود؛ کار فکری در انحصار اقلیتی معدود و طبقات حاکمی قرار گرفت که مدیریت تولید و امور همگانی را بطور کامل در دست گرفتند. و کار سخت بدنی نصیب اکثریت عظیم افراد جامعه شد.

اینها بودند دلایل و شرایط عمده‌ی که زمینه‌ی تقسیم جامعه‌ی انسانی به گروه‌های عظیم اجتماعی یا «طبقات متخاصم» را فراهم آوردند. اما، طبقات چگونه شکل گرفتند؟ طبقات به دو گونه شکل گرفتند. نخست، با ظهور نخبگانی استثمارگر در قبیله (که در آغاز متشکل از اشرافیت بودند) و با تبدیل اعضای فقیر شده‌ی قبیله (به سبب بدهی‌هایشان) به برده؛ و در وهله‌ی دوم، با برده ساختن زندانیان جنگی.

از شیوه‌ی نخست آغاز کنیم. چطور شد که نخبگان استثمارگر، در کمونی که کم و بیش حالتی هماهنگ و یکنواخت داشتند، جدا شدند و طبقه‌ی خاص خود تشکیل دادند؟ آدمیان نخستین، شرایط زندگی تقریباً برابری داشتند، و افراد خانواده‌ها و جوامع، از وضع اجتماعی برابری برخوردار بودند. کارگران و مأموران، تحت نظارت جامعه، از منافع همگانی مراقبت می‌کردند. آنها به کار حل و فصل منازعات، نظارت بر ذخایر و مخازن آن، و اعمال مذهبی می‌پرداختند. کارگران از برخی قدرتهای اولیه‌ی دولت برخوردار بودند، اما رویهمرفته صرفاً مستخدمان جامعه بحساب می‌آمدند.

با افزایش نیروهای مولده و پیوستن جوامع به یکدیگر و تشکیل گروه‌های بزرگ‌تر، تقسیم کار پیش‌تر رفت و هیئت‌های ویژه‌ی برای مراقبت از منافع همگانی و حل و فصل منازعات تشکیل شد. این هیئت‌ها، که به سود کل جامعه عمل می‌کردند، از جوامع منفرود جدا شدند و گاه حتا به خصومت با آنها پرداختند، و به تدریج از استقلال بیشتری برخوردار شدند. رفتن رفته، این استقلال مشاغل عمومی در رابطه با جامعه، بصورت تسلط بر جامعه درآمد. مستخدم سابق به ارباب بدل شد، و افرادی که به قدرت رسیده بودند، در طبقات حاکم تمام‌عیاری مزوج شدند.

اما طریق دوم تشکل طبقات، بدینسان بود که با رشد میزان تولید، نیروی کار اضافی لازم آمد. اما در ابتدا، نه جوامع منفرود قادر به تأمین آن بود و نه جامعه‌ی بزرگ‌تر. منبع نیروی کار اضافی، در جنگ یافته شد.

فاتحان به این آگاهی دست یافتند که نگهداری زندانیان و واداشتن آنان به فرآوردن تولید اضافی (مازاد تولید) بیشتر مقرون به صرفه است. اما با گذشت زمان، رهبران جامعه، که مازاد تولید را در اختیار داشتند، به کمک انواع وسایل قانونی‌یی که تدبیر کردند، به برده ساختن افراد قبایل خودشان دست زدند.

این چنین‌اند دوطریق اصلی و عمده‌ی تشکیل طبقات اجتماعی؛ و نتیجه‌ی آنها، برده‌داری بود که نخستین شکل استثمار خاص دوران باستان بحساب می‌آید. جامعه‌ی برده‌داری، از سه طبقه تشکیل می‌شد. طبقه اول برده‌داران — شامل بر نخبگان اشراف حاکم، و بعدها، بخش بزرگ‌تری از ثروتمندان. طبقه‌ی دوم، مرکب از مردم آزاد جامعه — یا کشاورزان، دامداران و صنعتگرانی که معمولاً به برده‌داران وابسته می‌شدند. و طبقه‌ی سوم متشکل از توده‌ی نامتجانس بردگان، از ملیت‌ها و زبان‌های متفاوت.

بدینسان جامعه به طبقات استثمار شدگان و استثمارگران، یا ستمکشان و حاکمان بر آنان، تقسیم شد.

تاریخ تمامی جوامع آشتی‌ناپذیر طبقاتی از زمان متلاشی شدن نظام اشتراکی اولیه، تاریخ مبارزه میان طبقات بوده است. آزاد و برده، پاتریسین و پلین، اشراف و سرف (رعیت)، سرمایه‌دار و کارگر، و بطور خلاصه، ستمگر و ستم‌بر، همیشه مخالف یکدیگر بودند و مبارزه‌ی بی‌پایان و پیوسته، گاه مخفیانه و گاه آشکار، داشتند که یا به بازسازی انقلابی جامعه ختم می‌شد یا به لاکت طبقات متخاصم انجامید.

در این رابطه، اشاره به نقش طبقات زحمتکش در پیشرفت اجتماعی اهمیت بسزائی دارد. اغلب در تاریخ علوم اجتماعی، مسئله‌ی بهای نسبی یا حتی ضرورت طبقات متفاوت در جامعه مطرح بوده - مسئله‌ی که پاسخ واحدی برای همه اعصار نداشته است. زمانی بود که اشرافیت زمیندار، عنصر مفید و ضروری جامعه بحساب می‌آمد. سپس بورژوازی، که محصول اجتناب‌ناپذیر تاریخ است، علیه اشرافیت زمیندار بپاخاست، حکومت سیاسی آن را از هم پاشید و برتری سیاسی و اجتماعی را خود در دست گرفت. اما از زمان ظهور طبقات، هر گر و در هیچ دوره‌ی، جامعه نمی‌توانست طبقات زحمتکش را ارج بگذارد. نام‌ها و مقام اجتماعی این طبقات تغییر کرد؛ برده جایش را به سرف داد، و با ازمیان رفتن این طبقه، پرولتر یا به‌عرصه گذاشت، که هر چند رعیت نبود، اما چیزی هم بجز نیروی کار خود در اختیار نداشت. تاریخ تمامی صورت‌بندیهای طبقاتی متخاصم، نشان می‌دهد که هر تغییر و تبدیلی که طبقات آسان از سر بگذرانند، جامعه نمی‌تواند بدون طبقه‌ی تولیدکننده بدموجودیت خود ادامه دهد.

با جایگزین شدن صورت‌بندیهای طبقات متخاصم بجای یکدیگر، شکل‌های استثمار نیز تغییر یافت؛ اما طبقات زحمتکش همچنان تحت ستم باقی ماندند. شدیدترین شکل‌های استثمار، در نظام برده‌داری اعمال می‌شد. رفتاری که با برده می‌شد، بهتر از رفتار با حیوانات بارکش نبود. برده هیچ حق و حقوقی نداشت؛ نمی‌توانست خانواده‌ی داشته باشد؛ و در یونان باستان نمی‌توانست همچون همه‌ی آدمیان نامی برخوردار، و تنها کنیه داشت.

«وارو»<sup>۱۱</sup> نویسنده‌ی رومی که در سده‌ی نخست پیش از میلاد می‌زیست، در رساله‌اش در مورد کشاورزی، بصورتی کاملاً عادی و طبیعی اظهار می‌کند که ابزار کشاورزی به سه نوع تقسیم می‌شوند: نوع ناطق، یعنی بردگان؛ نوعی که صداهای غیر ملفوظ درمی‌آورد، مانند گاو؛ و نوع بی‌صدا، مثل وسایل نقلیه.

ساخت طبقاتی جامعه‌ی فئودالی، ریشه در خصلت‌های زیر دارد: اولاً، اقتصاد فئودالی طبیعی بود و به‌خود کفائی گرایش داشت. ثانیاً، وسایل استثمار در فئودالیسم، دهقانان را به زمین وابسته می‌ساخت. ارباب فئودال که صاحب زمین بود، قطعاتی از زمین را به دهقانان می‌داد تا برای خودشان کار کنند. ارباب برای آنکه مازاد تولیدی داشته باشد، مجبور بود دهقانانی در زمین خود بکار بگمارد که قطعه زمینی، ابزاری و چهارپایانی از آن خود داشته باشند. دهقانی که نه قطعه زمینی دارد، و نه اسب و مزرعه‌ی، چیز مناسبی برای بهره‌کشی نیست. ثالثاً، دهقان شخصاً وابسته به ارباب بود. دهقان در حالیکه قطعه زمینی داشت، به اجبار، فقط برای ارباب زمیندار کار می‌کرد. نظام اقتصادی فئودالی به، «اجبار زائد بر اقتصاد»، «سرواژ»، «وابستگی قانونی دهقانان به ارباب»، و «محروریت از مزایای اجتماعی و اقتصادی دهقانان» بستگی دارد.

در «نظام سرمایه‌داری»، ساخت طبقاتی جامعه تغییر یافت. سرمایه‌دار و کارگر، جایگزین ارباب و رعیت شدند. در مقایسه با برده، که کاملاً وابسته به برده‌دار بود، یا رعیت محروم، کارگر قانوناً آزاد است. با این حال، وابستگی‌اش به سرمایه‌دار به همان اندازه اما به شکلی متفاوت است. کارگر فاقد ابزار تولید است. تنها چیزی که دارد نیروی کار اوست، و با فروش آن است که می‌تواند زندگی کند. تنها کسی که در جامعه سرمایه‌داری، قادر به خرید و بکار گرفتن کار اوست، سرمایه‌دار است. بنابراین کارگر چاره‌ی ندارد مگر فروش خود و اسارت در دست سرمایه‌دار.

بردگان و برده‌داران، رعیت‌ها و زمینداران، کارگران و سرمایه‌داران: اینها هستند طبقات اصلی سه صورت‌بندی متخاصم طبقاتی، یعنی برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری. اما در نظر گرفتن الگوی طبقاتی یک صورت‌بندی، صرفاً بمثابة‌ی رابطه‌ی طبقات اصلی، یعنی، طبقاتی که ماهیت روابط حاکم بر تولید را بیان می‌کنند، سهل‌انگاری زیاد از حد خواهد بود. هیچ صورت‌بندی ناب اجتماعی-اقتصادی وجود نداشته است،

زیرا هر صورت بندپی شامل بر عناصری از مراحل پیشین تکامل اجتماعی، و نیز بذره‌های صورت‌بندی‌های اجتماعی-اقتصادی آینده است. طبقاتی که یا با نشانه‌هایی از مناسبات پیشین تولید همراه‌اند یا با مناسبات در حال آغاز به تکامل، طبقات غیربنیادی<sup>۱۲</sup> نامیده می‌شوند.

بدینسان، در جامعه‌ی برده‌داری، طبقات غیر بنیادی‌یی از شهروندان آزاد وجود داشتند که از نظام اشتراکی اولیه باقی مانده بودند، و اینان عبارت بودند از دهقانان و صنعتگران دستی. با رشد و تکامل نظام برده‌داری، این گروه‌های اجتماعی تلاشی شدند و به صفوف لومین پرولتاریا پیوستند. در نظام فئودالیسم، اقشار اجتماعی صنعتگران و بازرگانانی متشکل در اصناف و دسته‌ها، وجود داشتند. در اواخر سده‌های میانه، بورژوازی و طبقه‌ی کارگر، که می‌رفتند تا به طبقات بنیادی<sup>۱۳</sup> صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی بعدی بدل شوند، شروع به شکل گرفتن کردند. در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری، زمینداران و دهقانان، به‌عنوان طبقات غیربنیادی مدتهای مدید به حیات خود ادامه دادند. در میان طبقات غیر بنیادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، خرده بورژوازی از اهمیت بیشتری برخوردار است. طبقات غیربنیادی و سایر گروه‌های اجتماعی، در کنار طبقات بنیادی مخالف، در مبارزه‌ی طبقاتی شرکت می‌کنند.

گواه این که منافع بنیادی طبقات متخاصم تا چه حد سازش ناپذیراند، نبردهای پی‌درپی و بی‌شمار طبقاتی، شورش‌های مسلحانه و سایر برخوردهای حادی است که در تاریخ به وفور دیده می‌شوند.

شورش‌ها و قیام‌های عظیم بردگان، پایه‌های جامعه‌ی برده‌داری را لرزاند. قیام‌هایی به رهبری «آریستونیکوس»<sup>۱۴</sup> در آسیای صغیر و «اسپارتاکوس» در روم، بعنوان نشانه‌های عمده‌یی حاکی از جرات و فداکاری پرشکوه بردگان، در تاریخ مبارزه‌های آزادیخواهانه به ثبت رسیده‌اند.

بسیاری از شورش‌های دهقانی در زمان فئودالیسم نیز در تاریخ مبارزه‌های آزادیخواهانه به ثبت رسیده‌اند. شورش مشهور «ژاکری»<sup>۱۵</sup> فرانسه در قرن چهاردهم (۱۳۵۸ م.) را بیاد آوریم که «ژاک بونوم»<sup>۱۶</sup> اربابان فئودال لوزان و هراسان را از جنوب فرانسه به پاریس آورد. و نیز قیام دهقانان آلمانی در ۱۵۲۵، که انگلس آن را اساس تاریخ آلمان می‌خواند؛ و قیام‌های مشهور دهقانان روس به رهبری «ایوان بالات‌نیکوف»، «استپان رازین»، و «یملیان پوگاچف» را بخاطر آوریم.

جنبش‌های پرولتری نیز اثر عمیق بر تاریخ گذاشته‌اند. قیام کارگران در شهر «لیون»<sup>۱۷</sup> (فرانسه) در ۱۸۳۵، قیام کارگران نساجی در «سیلیسیا»<sup>۱۸</sup> (آلمان) در دهه‌ی ۱۸۴۵ با مشارکت فعال کارگران در انقلاب‌های سال ۱۸۴۸، و کمون پاریس، نخستین انقلاب سوسیالیستی... چنین‌اند مراحل مبارزه‌ی پرولتاریا در سده‌ی نوزدهم. این جنبش‌ها نشان دادند که پرولتاریا به قدرت مستقلی در جامعه بدل شده و قادر است که پیشاهنگ پیشرفت‌های اجتماعی باشد.

با رسوخ مبارزه‌ی طبقاتی در اساسی‌ترین جنبه‌های حیات اجتماعی، طبیعتاً در تمام حوزه‌های عمده‌ی آن (اقتصادی، اجتماعی و فکری) تکامل می‌یابد. مارکس و انگلس با مطالعه و بررسی وسیع تاریخ، به این نتیجه رسیدند که در همه‌ی جامعه‌های طبقاتی متخاصم، مبارزه‌ی طبقاتی در سه‌جهت تکامل می‌یابد و شکل مبارزه‌ی اقتصادی، سیاسی، و ایدئولوژیکی را می‌گیرد. هر یک را طبقات متفاوتی به پیش می‌برند تا از منافع خودشان دفاع و محافظت کنند؛ اما روش‌های چنین دفاعی، البته، متفاوت‌اند.

در مسیر مبارزه‌ی اقتصادی، سرمایه‌داران سودهای سرشار خود را پاس می‌دارند، و برای بیشتر کردنش به‌هرکاری دست می‌زنند، حال آنکه کارگران برای شرایط انسانی‌ی کار و تأمین اجتماعی در بیماری، ناتوانی و پیری، می‌جنگند. حتا در این مبارزه نیز، کارگران، مفهومی از همبستگی، آگاهی به اتحاد منافع طبقاتی، و مقدمات انترناسیونالیسم را پرورش می‌دهند.

مبارزه‌ی اقتصادی کارگران، حتا اگر بصورت خودانگیخته توسعه یابد، می‌تواند رشد یابد و به مبارزه‌ی سیاسی بدل شود. این مبارزه هنگامی صورت می‌گیرد که دولت با ابزار قدرت خود، در کنار طبقه‌ی حاکم، در مبارزه شرکت می‌جوید. با روبروشدن با کارگران بوسیله‌ی وسایل قانونی و غیر قانونی، انتقام‌گیریهای پلیسی و اعزام سربازان ارتش برای سرکوبی ناآرامی‌ها و «شورش‌های» صنعتی یا دانشجویی، دولت استمارگران خشونت‌ی را، که قاعدتاً خشونت مسلحانه است، وارد مبارزه می‌کند. سپس پرولتاریای انقلابی

مجبور می‌شود جهت مبارزه‌اش را بسوی دستگاه سیاسی قدرت اسماگران، یعنی علیه دولت بورژوازی، متوجه سازد. نخستین گام در رهبری مبارزه‌ی سیاسی، **اعتصاب سیاسی** است. بطور مثال، دفاع «ابوخوف»<sup>۱۹</sup> را در روسیه به سال ۱۹۵۱ بخاطر آورییم. نمونه‌هایی از این‌گونه اقدامات اقتصادی کارگران که به مبارزه‌ی سیاسی بدل شده باشند، در دوران ما نیز کم نیستند.

با این‌حال، مبارزه‌ی سیاسی، بسته به‌خط کلی و هدف‌هایی که در پی آن است، انواع گوناگونی تواند داشت. خط‌مشی جنبش کارگران ممکن است بگونه‌ی **اصلاح‌طلبانه**<sup>۲۰</sup> (یا، به‌قول لنین، اتحادیه‌ای)<sup>۲۱</sup>، یا **انقلابی** باشد. هدف مشی اصلاح‌طلبانه، بردن جامعه به‌فراسوی سرمایه‌داری نیست و بر بنیان مالکیت هیچ اثری نمی‌گذارد. بلکه مبارزه را درحد بهبود استانداردهای زندگی کارگران و بسط‌دادن حقوق‌شان درنظام اجتماعی موجود، محدود می‌سازد. اما هدف مشی انقلابی، برعکس، دقیقاً سرنگونی این‌نظام، از راه مبارزه‌ی پرولتاریا است. به‌همین دلیل است که تنهادرپیش‌گرفتن مشی انقلابی، بلوغ سیاسی پرولتاریا و توده‌های تحت رهبری آن را افزایش می‌دهد. درحالی‌که جنبش کارگران بخودی‌خود یا تحت رهبری اتحادیه‌ی کارگری، به‌مشی اصلاح‌طلبانه می‌رسد، می‌باید که بوسیله‌ی **حزب طبقه‌کارگر** به‌مشی انقلابی ارتقاء یابد. تنها چنین حزبی می‌تواند **شعور سیاسی** پرولتاریا و متحدانش را آنقدر افزایش دهد تا به‌این آگاهی برسند که امحاء مالکیت خصوصی ابزار تولید و تسخیر قدرت بوسیله‌ی پرولتاریا، هدف‌های آنی مبارزه‌ی روزمره‌ی سیاسی است...

#### ۴- سرنوشت تاریخی طبقات

انقلاب کبیر سوسیالیستی در روسیه، و نیز انقلاب‌های سوسیالیستی‌بی که پس از جنگ جهانی دوم در برخی از کشورها رخ داد، قابلیت پرولتاریا را برای تحقق‌بخشیدن به‌آرمان‌هایش و مبدل‌شدن به‌طبقه‌ی حاکم، آشکارا تأیید کرده است.

سرنگونی سلطه‌ی بورژوازی تنها بدست طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است، چراکه شرایط و اوضاع اقتصادی خود این طبقه، شالوده‌ی سرنگونی را پی می‌ریزد و فرصت و قدرت کافی برای انجام این کار را به او می‌دهد. جامعه‌ی سرمایه‌داری دچار نفاق و شکاف می‌شود، و دهقانان و سایر اقشار خرده‌بورژوا را می‌پراکند، درحالی‌که پرولتاریا را مستحکم و متشکل می‌سازد. پرولتاریا تنها طبقه‌ی است که نقش اقتصادیش در تولید وسیع<sup>۲۲</sup>، او را شایسته‌ی رهبری زحمتکشانی می‌سازد که بدست بورژوازی استثمار شده و مورد ظلم و ستم واقع شده است.

بورژوازی تنها به‌هنگامی سرنگون می‌شود که پرولتاریا به **طبقه‌ی حاکم** بدل شود و بتواند مقاومت حتمی بورژوازی را سرکوب کرده، تمامی زحمتکشانش را برای ساختن سوسیالیسم متشکل سازد. به همین دلیل است که مارکس اصرار داشت که مبارزه‌ی طبقاتی لزوماً به‌دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد.

مارکس، انگلس و لنین همیشه طرح‌های گوناگون برابر ساختن طبقات و «هماهنگی کار و سرمایه» را شدیداً مسخره می‌کردند. مارکس با منفجرساختن این کاخ‌ها، نوشت که راز حقیقی جنبش پرولتری، **برابری طبقاتی** (که منطقاً ناممکن است) نیست، بلکه **امحاء طبقات** است که از نظر تاریخی نیز ضروری است<sup>۲۳</sup>.

«امحاء طبقات» یعنی چه؟ طبقات چگونه ممکن است از میان بروند؟ مگر نه اینکه هزاران سال دوام آورده‌اند؟ لنین امحاء طبقات را با رفع تمایزات طبقاتی همراه ساخت. او نوشت:

[امحاء طبقات یعنی قراردادن همه‌ی شهروندان در موقعیتی برابر، در رابطه با تعلق ابزار تولید به‌کل جامعه؛ یعنی دادن فرصت‌های برابر کار و اشتغال براساس مالکیت عمومی ابزار تولید، مالکیت عمومی زمین، مالکیت عمومی کارخانه‌ها و... به‌همه‌ی شهروندان]<sup>۲۴</sup>.

امحاء طبقات، روندی طولانی است که در پی انقلابی سوسیالیستی، یک دوره‌ی کامل تاریخی بطول می‌انجامد، و چندین و چند مرحله را طی می‌کند تا اینکه به‌نابودی طبقات بیانجامد. انقلاب سوسیالیستی، دولت اسماگران را سرنگون می‌سازد و راه امحاء طبقات را هموار می‌کند. هرچند که انقلاب ضروری است، اما، به‌قول لنین، دشوارترین کار درامر امحاء طبقات نیست.

مرحله‌ی مهم بعدی در این روند، دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم است. بنا به گفته‌ی لینن، دو مسئله‌ی مهم در این دوره حل می‌شود. نخست، مالکیت خصوصی از میان می‌رود و بدینوسیله طبقه‌ی سرمایه‌دار به آخر راه خود می‌رسد. دوم، خرده اقتصاد فردی دهقانان و صنعتگران، بصورت اقتصاد وسیع اجتماعی تجدید سازمان می‌یابد؛ و برپایه‌ی همکاری سوسیالیستی، تمایزات عمده‌ی طبقاتی میان کارگران و دهقانان زدوده می‌شود...

ب : دولت

### ۱ - دولت و تقسیم جامعه به طبقات

نظریه‌پردازان بورژوا همیشه دولت را بمثابة‌ی ارگانی می‌دانند که مسئول حفظ نظم عمومی و حراست از منافع همه‌ی طبقات و گروه‌های اجتماعی، به یکسان، است.

این دیدگاه در نوشته‌های دوره‌ی کنونی جامعه‌شناسان بورژوا نیز شایع است. نظریه‌پردازان اقشار خرده‌بورژوا نیز که قصد دارند دولت جدید سرمایه‌داری را بمثابة‌ی ارگانی نشان دهند که بسط‌دهنده‌ی حراست مساوی از حقوق سرمایه‌داران، کارکنان حرفه‌ای کارخانه‌ها و اداره‌ها، و زارعان و دانشجویان (و غیره) است، همین نظر را بیان می‌کنند. آنها مدعی‌اند که قوانین تصویب شده بوسیله‌ی دولت جدید بورژوایی، برای سرمایه‌داران و کارگران، و برای اغنیا و فقرا، به یکسان قابل‌پذیرش است. به اصطلاح، این دولت هیچ تمایزی میان فقیر و غنی، و میان کارفرما و کارگر مزدبگیر قائل نیست. آنها دولت بورژوایی را «دولت ناظر به رفاه همگان» توصیف می‌کنند؛ دولتی که فراهم‌آورنده‌ی هماهنگی اجتماعی، بهزیستی همگانی، و غیره است. حامیان نظریه‌ی «رفاه‌گرایی»<sup>۲۵</sup> می‌کوشند تئوری‌شان را با ارائه‌ی نمونه‌هایی تقویت کنند.

آنان می‌گویند بیائید فرض کنیم که کارگران کارخانه‌ی دست به‌اعتصاب زده‌اند. اتحادیه‌ی آنها، تقاضاهای معقولی برای فرد بالاتر، شرایط بهتر و سایر اصلاحات، مطرح کرده است. اما با تصویب و پذیرش این تقاضاها، منافع کارفرمایان کاهش خواهد یافت. به این دلیل، مذاکرات میان کمیته‌ی اعتصاب و کارفرمایان، با دشواریهایی روبرو می‌شود. هیچیک از دو طرف امتیازی نمی‌دهد، و طرف مقابل را سرزنش و شامت می‌کند. بیائید جلوتر برویم و فرض کنیم که در گرماگرم مشاجره، یکی از نمایندگان مدیریت کارخانه، کنترل خود را از دست بدهد، طپانچه‌ی از کشومیشش درآورد و بسوی کارگران شلیک کند.

بعد چه اتفاقی می‌افتد؟ تئوریسین‌های «دولت ناظر به رفاه همگان»<sup>۲۶</sup> می‌گویند، کاملاً واضح است که پلیس به کارخانه فراخوانده می‌شود. سرمایه‌داری که به‌رویی کارگران شلیک کرده بود، بازداشت و محاکمه خواهد شد. دادگاه نیز مطابق قوانین کشور، او را به جرم آدم‌کشی یا حمله‌ی مسلحانه به مجازاتی درخور این جرم محکوم خواهد کرد.

توضیحات بالا، معمولاً فهرستی از کشورها و اتفاقات مشابهی را که قبلاً رخ داده‌اند، در پی دارد. سپس از خوانندگان درخواست شده که نکات گفته شده را با واقعیت تطبیق کنند و کاملاً یقین حاصل کنند که کلمه به کلمه‌ی آن صحت دارد. و خبری که در این میان به‌خواننده تلقین می‌شود، این است که اگر دولت می‌خواست فقط از منافع کارفرمایان حراست کند، کارفرمایان را به جرم قتل کارگران به مجازات نمی‌رساند، بلکه اصولاً توجهی به این‌گونه مسائل نشان نمی‌داد. ولی واقعیت‌ها ثابت می‌کنند که دولت بورژوایی هم از کارفرمایان دفاع می‌کند و هم از کارگران، و این که متعهد به ایجاد آشتی طبقاتی و هماهنگی طبقاتی است. حامیان «دولت ناظر به رفاه همگان» چنین می‌گویند.

کمی یاری گرفتن از واقعیت‌های ملموس و مشخصی که نشان‌دهنده‌ی چگونگی تحول دولت باشد، کافی است تا حجاب استدلال‌های آنان بشکند.

نخست، باید اشاره کنیم که دولت همیشه در طول تاریخ بشر وجود نداشته است. در مرحله‌ی کمون اولیه، چیزی بنام دولت وجود نداشت. مردمانی که بنا به شرایط مشخص تاریخی، تکامل‌شان به تأخیر افتاده بود و از تقسیم طبقاتی چیزی نمی‌دانستند، نیز دولت نداشتند. از اینجا آشکار می‌شود که با تقسیم جامعه به طبقات،

یعنی، با ظهور استثمارگران و استثمارشوندگان است که دولت بوجود می‌آید.

در جامعه‌ی اولیه، مردم بصورت قبیله‌ای و تحت سلطه‌ی سنت‌ها و آداب، و حیثیت و احترام و اقتدار ریش‌سفیدان می‌زیستند. زمانی هم اقتدار و مرجعیت از آن زنان بود. در آن زمانه، مقام و مرتبه‌ی زنان، چنانکه در صورت‌بندی‌های آشتی‌ناپذیر (آنتاگونیستی) معمول است، تحت فرمان و ستم مردان قرار نداشت. با این حال، هرگز در نظام اشتراکی اولیه، دسته یا صنف خاصی از مردم را نمی‌بینیم که خود را بالاتر از جامعه و در مقام حکام آن قرار دهند و به‌دستگاه اعمال جبر و زور، مانند نیروهای مسلح و زندان، مجهز شوند. با این حال، فقدان دولت، نه مزاحمتی برای زندگی روزمردی جامعه بوجود می‌آورد و نه به‌برخوردهایی می‌انجامد که نظم عمومی یا نظام اجتماعی مختل شود. نظام اشتراکی اولیه، مورد تهدید هرج و مرج و آشفتگی و بی‌نظمی نبود. گرچه دولت وجود نداشت، پیوندهای قوی عمومی میان مردم بود، و افراد جامعه بطور عادی به‌وظایف خود عمل می‌کردند. نیروی آداب و سنن و حیثیت ریش‌سفیدان برای حفظ نظم اجتماعی، و بی‌نیاز از هرگونه دستگاه اعمال زور بخصوصی، کاملاً کافی بود.

در نظام اشتراکی اولیه، همه‌ی مردم برابر بودند، هیچکس امتیازی نداشت، و ریش‌سفیدان هیچ اجر و پاداشی در ازای خدماتشان دریافت نمی‌کردند. اجر آنان، احترام و اطاعت عمومی بود. جامعه‌ی اولیه، چیزی بنام برخورد طبقاتی را نمی‌شناخت، و در نتیجه، نیازمند ارگان اعمال زور نیز نبود. تاریخ نشان می‌دهد که دولت، تنها زمانی بوجود آمد که جامعه به طبقات گوناگون و متخاصم تقسیم شد؛ یعنی به گروه‌هایی از مردم، که یک گروه بتواند بطور سیستماتیک، نیروی کار دیگری را بخود اختصاص دهد، یا عبارت دیگر، به‌استثمار و بهره‌کشی از آن گروه دست بزند. خصلت عمده یا تعیین‌کننده‌ی دولت، سلطه‌ی عمومی یا سیاسی است که همیشه به‌معنی دیکتاتوری طبقه‌ی حاکم است. و دیکتاتوری (استبداد) شکلی از دولت است که متکی به زور باشد؛ یعنی پایه و اساس قانونی و فعالیتش را بدان وسیله بدست آورد.

سپس، ابزار یا ارگان‌های قدرت سیاسی قراردادند که شامل ارتش، دادگستری، زندان‌ها، پلیس، سازمان اطلاعات و ضد اطلاعات است. دولتی که کنترل این امور را در دست دارد، خود یکی از ارگان‌های قدرت سیاسی است.

ابزار قدرت نیز مانند خود قدرت، بی‌تردید دارای ماهیت طبقاتی هستند. بطور مثال، ارتش بورژوازی را در نظر بگیرند. ارتشی که افراد آن از خود مردم استفاده شده‌اند (چنانکه در زمانی که ارتش‌های متشکل از نظامیان حرفه‌ای زمین رفته باشند، چنین باید باشد گرچه، البته، امپریالیست‌ها هنوز از مزدوران استفاده می‌کنند) می‌تواند علیه مردم بکار گرفته شود و، اگر نیاز افتد، بروی مردم آتش‌بگشاید. سربازان از حقوق سیاسی محروم‌اند، از مردم جدا هستند، و افکاری ضد خلقی به آنان تلقین می‌شود.

برای آنکه ارگان‌های قدرت بتوانند به‌اراده‌ی طبقه‌ی حاکم عینیت بخشند، باید مقامات تعلیم‌دیده و حق‌شناسی باشند تا در دستگاه دولت بکار گمارده شوند. مشاغل عالی دولتی منحصراً در اختیار افرادی از طبقه‌ی حاکم قرار می‌گیرد. دولت برای حفظ دستگاه حکومتی‌اش، همه نوع مالیاتی بر مردم کشور می‌بندد. وضع مالیات در دولت بورژوازی، طبعاً به‌سود منافع سرمایه‌داران خواهد بود، و زحمتکشان هستند که باید بار آن را بردوش کشند.

و سرانجام، خصلت دیگر دولت، تقسیم جمعیت کشور در واحدهای منطقه‌ای است که جایگزین تقسیم جامعه به قبیله‌ها و طایفه‌ها است. اما نه منطقه و نه جمعیت، بطور جداگانه خصلت دولت نیستند. و دلیل آشکار آن، این‌که، دولت ابدی نیست - در نقطه‌ی خاصی از تاریخ بوجود آمده، و به ناگزیر، زمانی نیز از میان خواهد رفت. از سوی دیگر، منطقه و جمعیت، پیش از ایجاد دولت، در جای خود بوده‌اند و پس از امحاء آن نیز خواهند بود. تنها با در نظر گرفتن تمام خصوصیات بصورت یکجا می‌توان گفت که یک صورت‌بندی اجتماعی، دولت است یا نه.

بنابراین، دولت به‌این دلیل بر سرکار آمد که بزخی از طبقات احساس کردند که نیازمند اعمال کنترل خود بر سایر طبقات هستند. دولت که در نتیجه‌ی برخورد این طبقات بوجود آمد، ابزاری است در دست طبقه‌ی

که از نظر اقتصادی بر جامعه مسلط است، و با کمک دولت، از نظر سیاسی نیز مسلط می‌شود، و از این‌رو، وسایل بیشتری برای آزار و استثمار طبقات محروم و مظلوم بدست می‌آورد. هنگامی که نخست جامعه به طبقات تقسیم شد، دستگاه (تشکیلات) ویژه‌ای برای حراست از امتیازات طبقه حاکم، لازم آمد. چنین دستگاهی برای تحت ستم قرار دادن زحمتکشان، نخستین بار بصورت «دولت برده‌داری» وارد عمل شد.

این دولت، قدرت بهره‌کشی از بردگان را به برده‌داران اعطاء کرد. در آن زمان، راه‌های ارتباطی در دست جامعه بود و دولت ضعف‌های بسیاری داشت؛ کوه‌ها و رودها و دریاها نیز موانع عظیمی در راه آمیزش و مراوده‌ی میان مردم بحساب می‌آمدند. از این‌رو، دولت‌ها اغلب در محدوده‌ی جغرافیایی بسیار کوچکی تشکیل می‌شدند. دستگاه دولت، در مقایسه، بدوی‌تر بود اما برای حفظ بردگان بصورت برده و حراست از شالوده‌های نظام استثمارگرانه‌ی اجتماعی کفایت می‌کرد.

دولت، همیشه ارگان ستم طبقه‌ی بر طبقه‌ی دیگر بوده است. بدینسان، دولت برده‌داری باستان، دولت برده‌داران بود و در خدمت کنترل بردگان و تسلط بر آنان بود. دولت فئودالی، ارگان اشرافیت برای ستم بر سرف‌ها و رعیت‌های روستائی بود؛ و دولت جدید بورژوازی، آلت استثمار نیروی کار مزدوری بوسیله‌ی سرمایه است. این قانونمندی رابهروشنی می‌توان درطول تاریخ بشر، از زمان تقسیم جامعه به طبقات آشتی‌ناپذیر استثمارگران و استثمارشوندگان، تا به امروز پی‌گرفت.

آیا دولت‌هایی نیز وجود نداشته‌اند که بالاتر از جامعه قرار گیرند و نسبتاً مستقل از طبقات ستمگر عمل کنند؟ آیا استثنایی بر این قاعده‌ی عام وجود نداشته است؟

نمونه‌ی از دولتی از این دست را در سلطنت مطلقه‌ی سده‌های هفدهم و هجدهم می‌بینیم که اشراف و بورژوازی را بطور متعادل در برابر یکدیگر نگاهداشت. نمونه‌ی دیگر، بنیادریسم در دوره‌ی اول، و ویژه دوره‌ی دوم امپراطوری فرانسه است که پرولتاریا را در برابر بورژوازی و بورژوازی را در برابر پرولتاریا قرار می‌داد. اما باید اشاره کرد که چنین موقعیت‌هایی در دوره‌های خاص تاریخی ظهور می‌کنند در دوره‌هایی که طبقات متخاصم به تعادل و توازنی می‌رسند، و دولت می‌تواند در این میان نسبتاً مستقل از هر دو طبقه، و ظاهراً بصورت واسطه‌ی میان آنان، عمل کند.

باری، چنین موقعیتی پیش می‌آید، اما بیش از زمان کوتاهی نمی‌پاید. هنگامی که صف‌بندی نیروهای طبقاتی، روشن‌تر می‌شود و طبقه‌ی بر طبقه‌ی دیگر پیروز می‌شود ورهبری جامعه را در دست می‌گیرد، دستگاه دولتی نیز باید راه خود را برگزیند. به عبارت صحیح‌تر، دولت راهی بر نمی‌گزیند بلکه بوسیله‌ی طبقه‌ی که سلطه‌اش را مستقر ساخته، برگزیده می‌شود. بطور مثال، سلطنت مطلقه‌ی فرانسه در سده‌های هفدهم و هجدهم، مدتی طولانی میان بورژوازی و اشرافیت مانور داد، و متناوباً امتیازاتی به این یا آن اعطا کرد. اما سرانجام، بورژوازی پیروز، دستگاه دولتی را در دست گرفت. انگلس می‌نویسد:

[... دولت چیزی نیست مگر دستگاهی برای ستم‌یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر، و این در جمهوری دموکراتیک کمتر از رژیم سلطنتی نیست؛ و در نهایت، دستگاه زبان‌آوری است که پرولتاریا پس از مبارزه‌ی پیروزماندانه‌اش برای دست‌یافتن به برتری طبقاتی، به‌ارث می‌برد. پرولتاریای پیروز، همانند کمون اولیه، نمی‌تواند از جنبه‌های بد آن اجتناب کند، و مجبور است تا حد امکان شاخه‌های زیادی آنرا قطع کند تا اینکه نسل تازه‌ی با به‌میدان بگذارد، و در شرایط آزاد اجتماعی بتواند این زائده‌ی بی‌فایده را بدور اندازد. ۲۷.]

## ۴- شکل‌های تاریخی دولت

تاریخ به‌ما می‌آموزد که دولت شکل‌ها و صورت‌های بیشماری داشته است. حتا در دوره‌ی برده‌داری، در یونان و روم باستان، که کشورهای پیشرفته‌ی زمان خود بودند، با صورت‌های متفاوت دولت روبرو می‌شویم. در آن زمان، سلطنت، جمهوری، آریستوکراسی، و دموکراسی پدیدار شدند. سلطنت، حکومت یک فرد است. در جمهوری، تمام ارگان‌های قدرت را شهروندان برمی‌گزینند. آریستوکراسی (حکومت اشراف) دولت طبقه‌ی معدودی از ممتازان است. دموکراسی، قدرت مردم (خلق) است (که از دو کلمه‌ی یونانی **Demos** - مردم یا خلق - و **Kratos** - قدرت - تشکیل شده است).



سیاستمداران معاصر، آشکارا تمایزی میان این شکل‌های دولت قائل شدند. و حامیان این یا آن شکل، به مبارزه‌ی سیاسی سخت و شدیدی پرداختند. با این حال، خواه حکومت‌ها سلطنتی بودند، و خواه جمهوری، آریستوکراسی بودند یا دموکراسی، همه به یکسان دولت‌های برده‌داری بودند.

با نگاهی به تاریخ جامعه‌ی برده‌داری، می‌بینیم که با وجود تمام تفاوت‌هایشان در اشکال دولت، مخرج مشترك يك حکومت سلطنتی و يك جمهوری این بود که بردگان، شهروندانی برخوردار از حقوق مدنی و عوارض بحساب نمی‌آمدند و، بعلاوه، مادون انسان شمرده می‌شدند. دولت و قوانین آن، متعلق به برده‌دارانی بود که خود به تنهایی شهروندان برخوردار از حقوق کامل بشمار می‌آمدند.

جمهوری‌های برده‌داری در جهت‌های گوناگون تشکیل می‌شدند. برخی از این جمهوریها آریستوکراتیک بودند و برخی دیگر دموکراتیک. در يك جمهوری آریستوکراتیک (اشرافی)، تنها شمارناچیزی از برده‌داران صاحب امتیاز، در حیات سیاسی کشور شرکت داشتند. و در يك جمهوری دموکراتیک، از سوی دیگر، همه‌ی شهروندان (به جز بردگان) نقش‌هایی در حیات سیاسی برعهده داشتند. این نکته‌ها بسیار اساسی‌اند، زیرا تنها با بخاطر سپردن آنها می‌توان ماهیت دولت را درك کرد.

نظام برده‌داری جایش را به فئودالیسم داد، که این نظام نیز اهمیت زیادی در تاریخ دولت دارد. در نظام فئودالی، دولت در خدمت طبقه‌ی حاکم جدیدی قرار گرفت: اعیان و اشراف. هقانان، که در آن زمان بزرگ‌ترین طبقه را تشکیل می‌دادند، وابسته به خاک (زمین زراعی) بودند. تنها اربابان و نجبا از حقوق اجتماعی برخوردار بودند، اما دهقانان هیچ حقوقی نداشتند. وضع و موقعیت آنان کمی با بردگان تفاوت داشت. دست‌کم، سرف (رعیت) کلبه‌یی داشت که با خانواده‌اش در آن می‌زیست، و قطعه‌زمینی، که اجازه داشت در قسمتی از وقت خود بر روی آن کار کند.

در سده‌های میانه، سرواژ (رعیت‌داری) نظام حاکم بود. اما حتا در آن زمان نیز دولت صورت‌های بیشماری داشت و هر دو شکل سلطنتی و جمهوری را می‌شد یافت؛ گرچه حکومت جمهوری کم‌شمارتر از دوره‌ی پیشین بود. اما شکل حکومت هرچه بود، اربابان فئودالی که صاحب زمین و رعیت بودند، کنترل دولت را در دست داشتند. آشکار است که نه نظام برده‌داری و نه فئودالی، که در آنها اکثریت زیر حکومت اقلیتی معدود زندگی می‌کردند، بدون جبر و زور قادر به کار نبودند.

همچنان که در برده‌داری، در نظام فئودالی نیز طبقات ستم‌دیده گاه و بیگاه علیه استثمارگران قیام می‌کردند. در آلمان سده‌های میانه، شورش‌های بیشمار دهقانی، سرانجام عملاً به صورت جنگ داخلی علیه زمینداران درآمد.

با این حال، هم بردگان و هم رعیت‌ها (سرف‌ها) بدست دستگاه دولتی سرکوب شدند چرا که هیچ‌یک آینده‌یی تاریخی نداشتند، و قادر به استقرار يك نظام اجتماعی که تحت کنترل آنان باشد، نبودند. پاپیروس مشهور «لیدن» ۲۸ يك شورش پیروزمند بردگان را در مصر باستان شرح می‌دهد. اما نتیجه چه بود؟ بردگان تا اندازه‌ای جایگزین برده‌داران شدند، ثروت آنان را تصاحب کردند و خود آنان را به بردگی کشاندند. بدینسان شالوده‌های جامعه‌ی برده‌داری به همان صورت سابق باقی‌ماند.

زمینداران برای حفظ و حراست از نظم اجتماعی خود، مجبور به داشتن تشکیلاتی بودند تا شمار عظیمی از مردم را مطیع و فرمانبردار نگهدارند. درحالتی که دولت فئودالی، شکل سلطنتی داشت، حکومت در دست يك فرد واحد بود؛ و هنگامی که شکل جمهوری داشت، حاکمیت در اختیار نمایندگان منتخب اشرافیت قرار داشت. اما این هر دو، ماهیت دولت را تغییر نمی‌داد.

مرحله‌ی مهم بعدی در تکامل دولت، سرمایه‌داری (کاپیتالیسم) بود. سرمایه‌داری در اواخر سده‌های میانه و پس از کشف آمریکا، به هنگامی آغاز به ظهور کرد که بازرگانی جهانی گسترش یافت، استخراج فلزات گرانبها افزایش پیدا کرد، طلا و نقره به وسیله‌ی مبادله بدل شدند، و عملکرد پول به ثروت‌اندوزی‌های عظیم کمک کرد.

جامعه تجدیدسازمان یافت. تقسیم جامعه به ارباب و رعیت به پایان رسید. قوانین حاکم، برای همه یکسان شد؛ و حمایت برابر از همه، و حراست از مالکیت در برابر کسانی را که چیزی از خود نداشتند دربر گرفت.

اما بهرغم این دگرگونیها، دولت همچنان دستگاهی بود برای کمک به سرمایه‌داران در جهت منکوب کردن و تحت انقیاد درآورد کارگران و دهقانان بی‌چیزی که در ظاهر آزاد بودند. دولت سرمایه‌داری، به‌همه‌ی شهروندان حق رأی داد، اما نظریه‌پردازان بورژوا، آشکارا این نکته را نادیده می‌گرفتند که دولت نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم است، و اصرار داشتند که اراده و خواست تمامی مردم را بیان می‌دارد. همه‌ی این دکتربین‌ها صرفاً ماهیت دولت سرمایه‌داری را توضیح می‌دادند.

دولت بورژوایی هرشکلی که داشته باشد، تا وقتی که دولت بورژوایی است، تا وقتی که حافظ مالکیت خصوصی بر زمین، کارخانه‌ها و سرمایه‌ی خصوصی، و حامی برده‌داری به‌شکل مزدوری است، ابزار طبقات حاکم برای ستمگری بر توده‌ها است. طبقه‌ی کارگر برای چگونگی برخوردش با این دستگاه دولتی، هدف کاملاً روشنی دارد. باید با قاطعیت تمام آنرا از دست بورژوازی خارج سازد، درهم‌شکند، و تشکیلات نوینی جایگزین آن سازد که در خدمت طبقه‌ی کارگر و متحدانش باشد.

بدینسان، با بررسی واقعیت‌های ملموس در مورد تکامل دولت در طول اعصار تاریخ، می‌توان به نتیجه‌های مهمی دست یافت. اولاً، دیدیم که دولت با ظهور طبقات پدیدار می‌شود. ثانیاً، دولت همیشه بیانگر اراده و منافع طبقه‌ی حاکم بوده و دستگاه ستم طبقه‌ی بر طبقه‌ی دیگر است. و سرانجام این که، همه‌ی اشکال دولت را که تعداد بسیار زیادی هم دارد باید پیش از هر چیز، در زمینه‌ی طبقاتی مورد قضاوت قرار داد. باید دید که کدام طبقه از دولت استفاده می‌کند تا ساطه‌اش را تضمین کند، و کدام طبقات تحت ستم دولت قرار می‌گیرند.

### ۳- دولت بورژوایی

حال، از نمونه‌هایی که در ابتدای این فصل آورده شد، چه نتیجه‌ی می‌توان گرفت؟ حادثه‌ی که طی مذاکرات میان اعتصابیون و کارفرمایان رخ داد، به روشنی نشان می‌دهد که در این مورد، با وضعیتی روبرو هستیم که در آن، دولت بورژوایی جانب کارگران را می‌گیرد. بهر حال، چه کسی مجازات شد؟ یک سرمایه‌دار؟ عضوی از طبقه‌ی حاکم. آیا این ثابت نمی‌کند که دولت نمی‌تواند بالاتر از طبقات جای بگیرد، آنان را آشتی دهد، و برخورد‌های طبقاتی را تسکین بخشد؟

نکته اینجاست که در این مورد، نظریه‌پردازان بورژوازی و حامیان اصلاح‌طلبی (رفورمیسم) نمونه‌ی یک فرد سرمایه‌دار را ذکر می‌کنند. اما کاری که باید کرد، کشف ماهیت واقعی دولت بورژوایی، و اثبات این نکته است که آیا در خدمت کل جامعه است یا صرفاً به بورژوازی خدمت می‌کند. بطور مثال، فرض کنیم که کارگران با کارفرمایان مذاکره نکنند. کمیته‌ی اعتصاب اعلام کند که کارخانه از آن کارگران است، و به کارفرمایان بگوید که دیگر نیازی به شما نیست. در این صورت چه رخ خواهد داد؟

پلیس به زور وارد خواهد شد تا قضیه را فیصله دهد. اگر کارگران بخواهند در برابر پلیس مقاومت کنند، سربازان ارتش نیز اعزام خواهند شد. دولت بورژوایی به هر کاری دست خواهد زد تا به کارگران نشان دهد که اصل مالکیت خصوصی تزلزل‌ناپذیر است. و در عمل، دولت از منافع کل طبقه‌ی سرمایه‌دار دفاع خواهد کرد.

دولت بورژوایی، تا وقتی از منافع یک سرمایه‌دار دفاع می‌کند که او جزو طبقه‌ی سرمایه‌دار باشد. اما اگر کارفرمایی دست به عملی بزند که زیانش متوجه کل طبقه‌ی سرمایه‌دار باشد، می‌توان او را قربانی کرد. در این مثال نیز با وضعیتی روبرو هستیم که کارفرمایی، دست به عملی زده که ممکن است به کل طبقه‌ی سرمایه‌دار آسیب برسد. می‌توان امکان زیر را نیز تصور کرد: تیراندازی و قتل یک نفر از اعضای کمیته‌ی اعتصاب بدست کارفرما، ممکن است توفان خشم کارگران را برانگیزد، و شورش خودانگیخته را باعث شود. چنین انفجار خودانگیخته‌ی ممکن است به کارخانه‌های مجاور نیز سرایت کند. برای سرکوب ناآرامی‌ها، سربازان و مأموران پلیس را باید اعزام کرد، و طبعاً با متوقف‌شدن کار در کارخانه‌ها و تخریب مایملک کارخانه‌داران در خلال برخورد‌های میان پلیس و کارگران، سرمایه‌داران خسارات فراوانی خواهند دید.

سرانجام این که، برخورد خونین با مردم، ایمان و اعتقاد به خصلت «مردمی»ی دولت بورژوایی را متزلزل خواهد ساخت. و این استدلال نظریه‌پردازان بورژوا مبنی بر اینکه نظام سرمایه‌داری نزدیک‌ترین رابطه را با «طبیعت انسان» دارد خدشه‌دار خواهد شد؛ و در نتیجه، زبان اخلاقی شدیدی نیز به سرمایه‌داران وارد می‌شود. از این رو، کل طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت آن، ممکن است تنی چند از کارفرمایان و سرمایه‌داران را قربانی

کند و بدینوسیله کل طبقه را نجات دهد - که اغلب نیز دست به چنین اعمالی می‌زند. تجربه‌ی روزمره‌ی ما حقانیت این دکترین مارکسیستی را که دولت بورژوائی را دستگاه سرکوبی طبقه‌ی علیه طبقه‌ی دیگر، و ابزار سلطه‌ی طبقاتی می‌داند، به اثبات می‌رساند.

۴- دیکتاتوری پرولتاریا، شکل‌ها و تکامل آن.

مارکس این فکر خود را، که مبارزه‌ی طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد، یکی از کمک‌های عمده‌ی خود به‌دکترین طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی می‌داند.

فکر دیکتاتوری پرولتاریا، برای نخستین بار از سوی مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸، در «مانیفست کمونیست»، بصورت «منشکل‌شدن پرولتاریا در طبقه‌ی حاکم» ذکر شد. و اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» نخستین بار بوسیله‌ی مارکس در نامه‌ی بی به «جی. وایدمایر» در تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲ بکار برده شد.

هنگامی که مارکس و انگلس، نظریه «ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا» را عنوان کردند، هنوز نمی‌توانستند این سؤال را پاسخ بگویند که دیکتاتوری پرولتاریا چه صورت‌هایی می‌تواند داشته باشد و با تشکیلات (دستگاه) دولتی قدیم چه می‌توان کرد؛ زیرا تاریخ هنوز پاسخی برای این پرسش نیافته بود. انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ در فرانسه، آلمان و اتریش - مجارستان، روشن ساخت که پرولتاریا به‌سختی می‌تواند دستگاه کهن دولت بورژوائی را بکارگیرد. افزون‌براین، دولت قدیم، که مقید به استثمار و تعدی برتوده‌ها است، سلاح قدرتمندی در دست نیروهای ضد انقلابی است. از این‌رو، مارکس و انگلس ضمن تجربه‌ی انقلاب‌های سال ۱۸۴۸ در اروپا، به‌این نتیجه رسیدند که باید دستگاه دولت بورژوائی در جریان انقلاب پرولتری درهم شکسته شود، و بجای آن، دولت دیکتاتوری پرولتاریا استقرار یابد. اما هنوز روشن نبود که دیکتاتوری پرولتاریا چه صورت‌های مشخص و ملموسی می‌تواند بخود بگیرد. پاسخ این سؤال را کمون پاریس، که نخستین شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا بود، بدست داد.

صورت دیگر دیکتاتوری پرولتاریا، شوراهای بود که در جریان پیکارهای انقلابی ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ در روسیه پدیدار شد در ۱۹۱۷ به پیروزی رسید.

سپس، تاریخ جهان شکل دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی خلقی را، که پس از جنگ جهانی دوم در برخی از کشورها به پیروزی رسید، فراهم آورد.

تردیدی نیست که توده‌ها ضمن پیکار در کشورهای سرمایه‌داری برای پیروزی انقلاب پرولتری، صورت‌های دیگری از دیکتاتوری پرولتاریا را خواهند آفرید.

مارکس با نشان دادن ضرورت تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، تأکید می‌کند که طبقه‌ی کارگر بدون آن نمی‌تواند به قدرت دست یابد، ضد انقلاب بورژوائی را درهم شکند، اقتصاد را تجدیدسازمان دهد و روحیه‌ی مردم را تغییر دهد، یا به‌سوی صورت‌بندی کمونیسم پیش‌رود.

مارکس در «نقد برنامه‌ی گوتا»<sup>۲۹</sup> نشان داد که میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم (نخستین مرحله‌ی کمونیسم)، دوره‌ی گذاری وجود دارد که نمی‌توان از آن پرهیز کرد. هدف این دوره، توسعه و تکمیل انقلاب سوسیالیستی و ساختن یک نظام اقتصادی کاملاً متفاوت، تغییر ساخت اجتماعی جامعه، امحاء طبقات استثمارگر، پروردن نیروی نوینی از روشنفکران و خردمندان، انجام انقلابی در اذهان مردم، و تضمین پیروزی ایدئولوژی کمونیسم است.

تاریخ چگونه حقانیت دکترین مارکسیست-لنینیستی ماهیت‌گریزناپذیر دیکتاتوری پرولتاریا را تأیید کرد؟ به‌جرات می‌توان گفت که حقانیت این دکترین، نه تنها بوسیله‌ی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، بلکه به‌سبب تجربه‌ی دیگر انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم نیز قاطعانه مورد تأیید قرار گرفته است. تنها راهی که از سرمایه‌داری به کمونیسم می‌انجامد، دوره‌ی گذار، یا دوره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را باید پشت سر بگذارد.

وظایف دیکتاتوری پرولتاریا، بمثابه‌ی سلاح انقلاب سوسیالیستی، بسیاراند. از جمله، تقویت و تحکیم قدرت سیاسی طبقه‌ی کارگر؛ تضمین رهبری سیاسی جامعه بوسیله‌ی طبقه‌ی کارگر و حزب سیاسی مارکسیستی‌اش؛ درهم‌شکستن مقاومت طبقات استثمارگر، که سرنگون شده اما هنوز کاملاً محو و نابود نشده‌اند با پایان دادن به هر چه و مرج اقتصادی با ملی‌کردن ابزار عمده‌ی تولید و سازماندهی اقتصاد در جهت‌های سوسیالیستی،

با حفظ هدف اصلی ساختن يك جامعه‌ی کمونیستی؛ و انجام انقلاب فرهنگی. طبیعی است که این وظایف باید در زمینه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی علیه بورژوازی جهانی و علیه باقیمانده‌های طبقات سرنگون‌شده‌ی استثمارگر، جامعه‌ی عمل پیوشند.

نیروی اصلی و رهبری کننده‌ی کل نظام دیکتاتوری پرولتاریا، حزب طبقه‌ی کارگر است. لنین، با تجربه‌هایی که از جمهوری جوان شوروی آموخته بود، پنج صورت زیر را در مورد مبارزه‌ی طبقاتی برشمرد: (۱) سرکوبی استثمارگران سرنگون‌شده؛ (۲) جنگ داخلی؛ (۳) خنثی‌سازی خرده‌بورژوازی؛ (۴) استفاده از متخصصان بورژوا؛ (۵) جایگزین‌ساختن انضباط (دیسپلین) نوین کارگری.

سرکوبی مقاومت استثمارگران سرنگون شده، برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی، واجب و ضروری است. بورژوازی، بدون مبارزه از قدرت دست نخواهد شست، و با سماجت و سرسختی تمام خواهد کوشید از تجربه‌ی سیاسی خود علیه دولت سوسیالیستی کارگران و دهقانان استفاده کند. به این دلیل، پیشروی پیروزمندانه‌ی انقلاب سوسیالیستی، همیشه با خرابکاری و تخریب و توطئه‌های سیاسی دشمنانش همراه است. دیکتاتوری پرولتاریا، مقاومت بقایای استثمارگران سرنگون شده را درهم می‌شکند، و عوامل ضروری وحدت کامل اخلاقی و سیاسی جامعه را فراهم می‌آورد.

جامعه‌ی سوسیالیستی، جامعه‌ی است که در آن تفاوت‌های سازش‌ناپذیری وجود ندارد، و دیگر مبارزه‌ی میان کارگران و دهقانان از یک سو، و مین این دو طبقه و روشنفکران ملت درگیر نمی‌شود.

لنین یکی از صورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی را در دوره‌ی گذار، جنگ داخلی خوانده است. در مورد جمهوری جوان شوروی، چنین جنگی از سوی طبقات استثمارگر به زحمتکشان تحمیل شد، فاجعه‌ی عظیم‌بار آورد، و مانع بزرگی در برابر پیشرفت خلق به‌سوی سوسیالیسم بوجود آورد. خلق‌های چین نیز زیر بار سنگین جنگ داخلی، بدبختی‌های زیادی را متحمل شدند.

حال، خنثی‌سازی خرده‌بورژوازی را بررسی کنیم که عمدتاً دهقانان را دربر می‌گیرد. در نظر گرفتن چنین خنثی‌سازی‌یی بنیاده‌ی خطی برای منزوی‌ساختن سیاسی خرده‌بورژوازی از انقلاب، خطا خواهد بود. در واقع، مسئله این است که تمایل احتمالی اقشار وسیعی از خرده‌بورژوازی (بویره دهقانان) بسوی ضد انقلاب، با در نظر گرفتن مشارکت دهقانان در ساختن سوسیالیسم، ماهرانه خنثی شود. تمام شعارهایی که از سوی حزب دربارده‌ی مسئله‌ی دهقانان مطرح شد، در خدمت این هدف بود. تصادفی نبود که پیشروی پیروزمندانه‌ی قدرت شوراهای در همه‌جا از حمایت قاطعانه و بیدریغ دهقانان متوسط برخوردار شد.

تجربه‌ی که «حزب کمونیست اتحاد شوروی» از تلاش توفیق‌آمیز خود در جلب حمایت دهقانان از انقلاب سوسیالیستی بدست آورد، اهمیت وسیع جهانی دارد. این تجربه، امروز برای کشورهای در حال رشد و جنبش‌های آزادیبخش ملی با تأکیدی که بر مسئله‌ی ارضی دارند، از اهمیتی بسزا برخوردار است.

دست آخر، اما نه کم‌اهمیت‌تر، جایگزین‌ساختن انضباط نوین کارگری است. لنین به این شکل مبارزه‌ی طبقاتی اهمیت زیادی می‌داد. و عجیب هم نیست، چراکه باید میلیونها نفر را که بوسیله‌ی انقلاب گردهم آمده‌اند به درهم‌شکستن شیوه‌ی کهن زندگی وادارد. از این رو، این شکل مبارزه‌ی طبقاتی برای هدایت شور انقلابی توده‌ها بسوی ساختن جامعه‌ی نوین و جایگزین ساختن نگرشی نوین در مورد کار، دولت، و انضباط، از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است.

میان تجلی شکل اخیر مبارزه در دوره‌ی گذار بسوی سوسیالیسم، و تجلی آن در دوره‌ی استیلای نظام سوسیالیستی، باید خطی کشید. در حالیکه در دوره‌ی گذار، مبارزه‌ی ایدئولوژیکی در داخل کشور شکل حاد مبارزه‌ی طبقاتی را دارد، در نظام سوسیالیستی، هنگامی که جامعه به وحدت اخلاقی و سیاسی دست یافته‌است، اساس اجتماعی چنین مبارزه‌ی حادی از میان می‌رود. و چنان که لنین نوشت، هدایت سیستماتیک تمام زحمتکشان باقی می‌ماند. بنا به گفته‌ی لنین، این نیز مبارزه‌ی است، اما نوع خاصی از مبارزه است - پیروزی قاطعانه (ولو کاملاً متفاوت) مقاومت، و نوع کاملاً متفاوتی از پیروزی.

حال دیگر مبارزه میان طبقات یا گروه‌های اجتماعی نیست، بلکه میان جامعه‌ی منسجم و نمایندگان منفرد بازماندگان گذشته است که در این جامعه زندگی می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریا، همراه با کل جامعه تکامل می‌یابد؛ و در شرایط شکوفائی کامل سوسیالیسم،

به دولت تمام خلقی بدل می‌شود...

## ج- انقلاب اجتماعی

### ۱- انواع انقلاب اجتماعی

هنگام بحث از حیات مادی جامعه، اشاره کردیم که يك صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی بطور معمول تنها با انقلاب اجتماعی به صورت‌بندی دیگری تغییر می‌یابد. البته این بدان معنی نیست که باید در تاریخ به دنبال يك «انقلاب بردگان» گشت که نظام برده‌داری را از میان برده و درهم شکسته باشد. در واقع چنین انقلابی رخ نداد، و برده‌داری نیز بدست بردگان نابود نشد، گرچه شالوده‌های آن به سبب شورش‌های بردگان کاملاً به لرزه درآمد. برده‌داری، در راه بشریت بسوی پیشرفت و ترقی، به کوچی بی‌بست بدل شد. سقوط نظام برده‌داری ناشی از بی‌زاری این نظام از کار بود، چرا که نیروی کار را بیهوده تلف می‌کرد. جامعه‌ی که کار را محترم نمی‌دارد، آینده‌ی نخواهد داشت. و سقوط برده‌داری به این دلیل بود که رم، غرق در برده‌داری، تا مغز استخوان به فساد کشیده شده بود تا اینکه بربرهای جنگ طلب به آسانی آن را فتح کردند.

انقلاب‌های اجتماعی هنگامی که فئودالیسم می‌رفت تا جایش را به سرمایه‌داری دهد، و در دوره‌ی معاصر، به هنگام گذار خلق‌ها به سوسیالیسم، رخ دادند؛ و به همین ترتیب نیز، بردونوع‌اند: بورژوازی و سوسیالیستی. در مورد اول، انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی در طی زمان وقوع می‌یابند. نظام اقتصادی کاپیتالیستی با شکل گرفتن در بطن فئودالیسم تکامل یافته، با روینای فئودالی‌کهن برخورد می‌یابد، و ضرورت يك انقلاب سیاسی را پیش می‌کشد، که دگرگونی اجتماعی را - که قبلاً در نظام فئودالیسم صورت گرفته - با روینایی بورژوازی همراه خواهد ساخت. به همین دلیل نیز میان فئودالیسم و سرمایه‌داری، هیچ دوره‌ی گذاری وجود ندارد، چرا که جامعه همچنان که بود در بطن فئودالیسم حرکت می‌کند، بطوری که انقلاب بورژوازی صرفاً باید دست‌کاری‌های نهائی را، با تغییر قدرت، انجام دهد. به این دلیل است که انقلاب‌های صرفاً سیاسی بورژوازی، بدون صدمه زدن به الگوهای اقتصادی و اجتماعی جامعه، امکان‌پذیراند.

انقلاب پرولتری چیز کاملاً متفاوتی است. در این مورد، انقلاب اجتماعی مقدم بر انقلاب سیاسی نیست بلکه، برعکس، تنها به هنگامی شروع می‌شود که انقلاب سیاسی بوسیله پرولتاریا به انجام رسیده باشد. در حالیکه انقلاب بورژوازی با تصرف قدرت پایان می‌یابد، انقلاب پرولتری تازه با این کار آغاز می‌شود. در حالیکه انقلاب بورژوازی معمولاً هیچ برنامه جامع و فراگیر اجتماعی و اقتصادی‌ی برای عرضه کردن به جامعه ندارد، انقلاب پرولتری چنین برنامه‌ی دارد و به ساختن سوسیالیسم منتهی می‌شود. در حالیکه پیشروی بسوی سرمایه‌داری نیازمند دوره‌ی گذاری نیست، در مورد انقلاب سوسیالیستی، چنین دوره‌ی واجب و ضروری است. و سرانجام، در حالیکه انقلاب بورژوازی صرفاً نوع دیگری از استثمار و بهره‌کشی را جایگزین می‌سازد، انقلاب سوسیالیستی برای رها ساختن بشریت از هرگونه استثماری صورت می‌گیرد. به این دلیل است که انقلاب بورژوازی حتی اشاره‌ی هم به درهم شکستن دستگاه دولت فئودالی نمی‌کند بورژوازی کنترل دستگاه کهن حکومت را در دست می‌گیرد و آن را به خدمت منافع خود درمی‌آورد. از سوی دیگر، برای انقلاب سوسیالیستی، تخریب دستگاه دولت بورژوازی، وظیفه‌ی اصلی و اساسی برای استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است.

تحلیل کامل تاریخ انقلاب‌ها، بنیانگذاران مارکسیسم-لنینیسم را قادر به کشف قوانین عینسی‌حاکم بر پیشرفت و انجام انقلاب‌های اجتماعی ساخت. پیش از هر چیز، باید گفت که مسئله‌ی اساسی که در هر انقلابی در مورد در دست گرفتن قدرت - پیش می‌آید، تنها و تنها ازرار قهر انقلابی حل می‌شود. این یکی از قوانین انقلاب اجتماعی است که بویژه در مورد انقلاب سوسیالیستی مؤثر است. هیچ طبقه‌ی حاکمی تاکنون نخواسته، یا ازرار دلسوزی برانگیخته نشده، تا قدرت خود را به طبقه‌ی دیگر تسلیم کند. در مورد بورژوازی، مدارک تاریخی فراوانی در دست است که نشان می‌دهد که با جنگ و دندان علیه پرولتاریای انقلابی می‌جنگد.

بنیانگذاران مارکسیسم-لنینیسم قانون اصلی انقلاب اجتماعی را کشف کرده‌اند. بعنوان قاعده‌ی کلی، انقلاب نمی‌تواند بدون حضور وضعیت انقلابی وقوع یابد. و آن هنگامی است که طبقات پائین تاب تحمل

شیوهٔ کهن زندگی را از دست می‌دهند و حاضر می‌شوند حتا به‌بهای جانشان، آن نظام منفور را سرنگون سازند؛ و طبقات بالا نیز دیگر قادر نیستند به‌شیوهٔ گذشته حکومت کنند. در وضعیت انقلابی، هیچ طبقه یا گروهی بی‌طرف نمی‌ماند. همهٔ نیروهای اجتماعی، یا به‌سود انقلاب و یا به‌مخالفت با آن، در مبارزه شرکت می‌جویند.

حتا در چین مورتی نیز هر وضعیت انقلابی به انقلاب نمی‌انجامد. در اوایل دههٔ ۱۸۶۰ در روسیه، هنگامی که اصلاحات تزاری سال ۱۸۶۱ انقلاب را مانع شد، چنین اتفاقی افتاد. در سال ۱۹۱۴ نیز وضعیت انقلابی دیگری در روسیه پیش آمد، اما با آغاز جنگ جهانی، تکامل آن متوقف شد. پس وضعیت انقلابی برای وقوع انقلاب کافی نیست. بجز تغییرات عینی اجتماعی، که ماهیت وضعیت انقلابی هستند، عواملی ذهنی نیز باید حضور داشته باشند؛ منظور این است که انقلاب نیاز به رهبری در هیأت یک حزب سیاسی دارد، و نیازمند نیرویی واقعی به‌شکل اتحاد طبقاتی است که خلق انقلابی را تشکیل می‌دهند. تنها در این شرایط است که انقلاب می‌تواند از یک وضعیت انقلابی حاصل آید و تحت رهبری واقعی و داهیان‌یهی به‌پیروزی دست یابد.

فرمولاسیون کلاسیک لنین در مورد قانون اصلی انقلاب چنین است:

[... برای وقوع انقلاب، کافی نیست که توده‌های استثمار شده و مظلوم دریابند که دیگر زندگی به‌شیوهٔ گذشته امکانپذیر نیست و خواستار تغییر و دگرگونی باشند؛ برای وقوع انقلاب، لازم است که استثمارگران نیز دیگر نتوانند به‌شیوهٔ گذشته زندگی و حکومت کنند. انقلاب تنها در صورتی پیروز می‌شود که «طبقات پائین» نخواهند به‌شیوهٔ گذشته زندگی کنند و «طبقات بالا» نتوانند به‌شیوهٔ گذشته ادامه دهند. این حقیقت را می‌توان باین صورت نیز بیان کرد: انقلاب بدون یک بحران ملی سراسری (که هم بر استثمار شدگان اثر گذارد و هم بر استثمارگران) غیر ممکن است. سپس باید گفت که برای وقوع انقلاب، ابتدا لازم است که اکثریت کارگران (یا دست کم اکثریت کارگران متفکر، که آگاهی طبقاتی داشته و از نظر سیاسی فعال باشند) کاملاً دریابند که انقلاب لازم است، و این که باید خود را آماده کنند که تا پای جان در راه آن بکوشند؛ دوم این که، طبقات حاکم باید دچار بحران دولتی‌یی شوند که حتا پای عقب مانده‌ترین توده‌ها را به میدان سیاست بکشد (نشانهٔ هر انقلاب راستینی، افزایش شدید و صدمه‌بار میزبان توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده‌یی است که تاکنون بی‌تفاوت بوده‌اند. و حال قادر به شرکت در مبارزهٔ سیاسی باشند)، و دولت را تضعیف کند، بطوری که انقلابیون بتوانند به‌سرعت آن را سرنگون سازند]...<sup>۲۰</sup>

برگردان: وازریک درساهاکیان

آنچه آمد، گزیده‌هایی است از سه فصل از بخش دوم کتاب «الفبای ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی».

- |                      |                                   |  |
|----------------------|-----------------------------------|--|
| 1 - Class.           | 2 - Servius Tullius.              | 3 - Thierry.   |
| 4 - Guizot.          | 5 - Mignet.                       | 6 - Intellectual Standards.  |
|                      |                                   | ۷- و.ای. لنین - مجموعه آثار، جلد ۲۹، ص ۴۲۱ (چاپ مسکو)                                  |
| 8 - Clans.           | 9 - Masai.                        | 10 - Wakamba.  |
| 11 - Varro.          | 12 - non-basic classes.           |  |
| 13 - basic classes.  |                                   |  |
| 14 - Aristonicus.    | 15 - Jackuerie.                   | 16 - Jagues Bon-homme.   |
| 17 - Lyons.          | 18 - Silesia.                     | 19 - Obukhov.  |
| 20 - Reformist.      | 21 - Trade-unionist.              | 22 - Large-scale production.   |
|                      |                                   | ۲۳- رجوع کنید به: «شورای هماهنگی بین‌الملل اول ۷۰-۱۸۶۸» مسکو، ۱۹۶۶، ص ۳۱۱.             |
|                      |                                   | ۲۴- و. ای. لنین - «مجموعه آثار»، جلد ۲۵-ص ۱۴۶.   |
| 25 - Welfarism.      | 26 - Welfare State.               |  |
|                      |                                   | ۲۷- کارل مارکس و فردریک انگلس - «گزیده‌ی آثار» در سه جلد - جلد دوم - مسکو - ۱۹۷۳ ص ۱۸۹ |
| 28 - Leyden papyrus. | 29 - Critique of Gotha Programme. |  |
|                      |                                   | ۳۰- و. ای. لنین - «مجموعه آثار»، جلد ۳۱، صفحات ۸۵-۸۴ (چاپ مسکو)                        |

یادداشت‌هایی درباره‌ی نمودهای عینی وابستگی، به‌ویژه درزمینه‌ی معماری

## چگونه در جامعه‌ای طبقاتی، طبقه‌ی مسلط به خدمت امپریالیسم درمی‌آید

علیرضا افشارنیا

نظام سرمایه‌داری در کشورهای صنعتی در مرحله‌ای از رشدش به‌سبب تورم سرمایه و اشباع بازار داخلی به‌منظور گریز از بروز بحران ناگیر دست به‌صدور سرمایه به‌خارج از مرزهای خود می‌زند. سرمایه‌ای که میدان حرکت و کارآیی‌اش را در درون مرزهای این دسته از کشورها از دست داده تنها چاره‌اش را در بیکاراندازی خود در دیگر نقاط جهان می‌یابد. روشن است که قانون‌های جدید انتقال سرمایه جایی جز کشورهای عقب مانده و بقولی عقب‌نگهداشته شده نمی‌تواند باشد. این رخداد بزرگ تاریخی در جهان حاکمیت سرمایه از اوایل قرن نوزدهم آغاز می‌شود سرمایه‌داری با به‌پیش کشیدن این شیوه‌ی بهره‌کشی‌نو نسبت به‌شکل‌های استعمار کهن امتیازهای فراوانی را بدست می‌آورد. اداره‌ی کشورهای مورد هجوم بدست عاملان بومی، استفاده از نیروی کار بسیار ارزان نداشتن هزینه‌ی حمل و نقل کالا، استفاده از تسهیلات گمرکی و.... از مهمترین این امتیازهاست.

در رابطه با این سیاست پی‌گیر و هنوز ممکن و مطلوب امپریالیسم است که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران انجام می‌گیرد، دولت ملی مصدق سقوط می‌کند، و ایران رسماً در شمار کشورهای تحت سلطه‌ی جهان به‌سرکردگی آمریکا درمی‌آید. با ورود سرمایه‌های امپریالیستی به‌ایران، صنایع مستقل و ملی جوان و نوپا تاب مقاومت نیاورده، یا متلاشی می‌شوند یا درون سرمایه‌های بزرگ جا گرفته و به‌سرمایه‌های وابسته بدل می‌شوند اصولاً این خاصیت سرمایه است که همچون ماهی نوع کوچکتر خود را در دل خود جا می‌دهد و امکان ادامه‌ی زندگی مستقل را از آن می‌رباید کارخانه‌ی کوچک ارج یکی از فراوان نمونه‌هایی است که با هجوم سرمایه‌های امپریالیستی به‌ایران امکان زیست مستقل را از دست می‌دهد و به‌صنعتی وابسته بدل می‌شود و تا بدانجا در جهت اهداف بیگانگان رشد می‌کند که مدعی می‌شود: «از کرانه‌های بحر خزر تا سواحل خلیج فارس همه نام ارج را می‌شناسند». بانک‌ها در پی هجوم سرمایه‌های امپریالیستی به‌ایران یکی پس از دیگرن همچون قارچ سراز زمین بیرون می‌آورند و در جهت اهداف آن وارد کارزار می‌شوند. تعداد کمپانی‌های غربی در فاصله‌ی میان سالهای ۳۲ تا ۳۷ به ۱۵۸۴ می‌رسد تجار ایرانی سرمایه‌هاشان با سرمایه‌های وارد شده امپریالیستی درهم می‌آمیزند. هجوم این سرمایه‌ها به‌ایران نیاز به‌اشتغال در شهرها، شهرنشینی و در پی آن تقاضای مسکن و زمین را افزایش می‌دهد. تجار ایرانی که پس از یک دوره فعالیت و رشد نسبی با اشباع

بازار وسکون نسبی روبرو می‌شوند، جای مناسبی برای سرمایه‌های خودیافته و به‌خريد و فروش زمین می‌پردازند.

مرکز شهرهای بزرگ، بویژه تهران، به‌سبب رشد تجارت متراکم می‌شوند و شهرها اصولاً گسترش را آغاز می‌کنند.

سرمایه‌های امپریالیستی تنها تا مرحله‌ای که هنوز بازارها به‌ایستایی و بن‌بست نرسیده‌اند در چارچوب نظام اجتماعی پیشین قادر به کارویکه‌تازی و بهره‌کشی‌اند. در چنین مرحله‌ای ناگزیر نظام اجتماعی باید دگرگون شود تا راه را برای ادامه‌ی چپاولگری باز گشاید. اقتصاد نظام پیشین ایران بنا به‌ماهیت و محتوای فئودالی خود بسته و بی‌تحرک است و سرمایه‌ی بیگانه در آن چندان حرکتی نمی‌تواند داشته باشد. ازسوی دیگر این نظام نیروی کار ارزان را به‌بیهوده اشغال می‌کند و کار دستیابی سرمایه امپریالیستی را بدان مشکل می‌کند در ارتباط با دگرگون‌سازی نظام کهن است که رفرم ارضی ازسوی امپریالیسم طرح‌ریزی می‌شود و ازسال ۱۳۴۳ توسط رژیم وابسته به‌اجرا درمی‌آید درست در چنین مرحله‌ایست که سرمایه‌داری وابسته در ایران به‌سرعت روبه‌رشد می‌گذارد. سرمایه‌داری وابسته ایران بنا به‌ماهیتش در تمامی عرصه‌های فعالیت اقتصادی وارد کارزار می‌شود. سرمایه‌داری وابسته تجاری با برپا کردن نمایندگی‌های انحصارات خارجی، سرمایه‌داری وابسته صنعتی با تولید و مونتاژ صنایع داخلی مصرفی، سرمایه‌داری وابسته مالی، بانکها و شرکت‌های بیمه، و سرمایه‌داری وابسته کشاورزی با ایجاد کشاورزی مثلاً مکانیزه بشکل شرکت‌های سهامی زراعی و واحدهای کشت و صنعت هر کدام بمنزله بخشی از نظامی منسجم و شکل یافته دست به‌غارت ثروت‌های ملی می‌زنند.

در چنین مرحله‌ای است که روستایی رفته‌رفته توان ادامه‌ی زندگی در روستا را از دست می‌دهد جذب شهر می‌شود. در پی هجوم روستائیان به‌شهر است که پدیده‌ی حاشیه‌نشینی رخ می‌نماید. و نیاز به‌مسکن با شدت هرچه تمامتری رشد می‌کند. نیاز شدید به‌مسکن، زمین را در کانون فعالیت‌های سوداگران و صاحبان زر و زور قرار می‌دهد. سوداگری زمین که یکی از ویژگی‌های اقتصاد واپس مانده و غیر مولد وانگلی در کشورهای تحت سلطه است در ایران به‌دوشکل جلوه می‌کند:

الف - سلسله مراتبی از دلایان و صاحبان نفوذ و در راس آنها دربار پهلوی و گروه‌های وابسته بهترین و مناسب‌ترین مناطق شهری را در اختیار می‌گیرند و با بهره‌گیری از اهرم‌های قدرت که به‌گونه‌های متفاوت سیاسی، اقتصادی و اداری تظاهر می‌کند رشد شهرها را در مسیر منافع خود قرا رمی‌دهند.

ب - اقتصاد انگلی اینگونه کشورها عموماً سرمایه‌های کوچک و متوسط داخلی را به‌زمینه‌های غیر تولیدی سوق می‌دهد چرا که ازسویی سرمایه‌های امپریالیستی بختی برای شرکت در فعالیت‌های تولیدی برای آنان باقی نمی‌گذارد ازسوی دیگر اجازه‌ی شرکت در زمینه‌های غیر تولیدی هیچ‌زیانی برای منافع امپریالیسم بیار نمی‌آورد. سرمایه‌گذاری در زمین بهترین قلمرو فعالیت‌های غیر تولیدی سرمایه را تشکیل می‌دهد زیرا ضمن پرسود بودنش هیچ نوع سوخت و سوزی سرمایه را تهدید نمی‌کند، نهمی‌گندد، نهمی‌شکند، ونه دزدی می‌تواند آنرا بدزدد. مخارج نگهداری هم‌ندارد.

با ورود سرمایه‌های امپریالیستی به‌ایران، بورکراسی در جامعه رشدی سرسام‌آور می‌یابد.



چنین بورکراسی و ادارات عریض و طویل برای کنترل نظم و پدید آوردن زمینه برای اجرای طرح‌های امپریالیستی به‌منظور حداکثر سود دهی الزامی می‌نماید. ایجاد چنین بورکراسی گسترده‌ای، نیاز به کادرهای تربیت شده و متخصص دارد. در چنین مرحله‌ایست که دانشگاه نقشی بمثابة کانونی برای تربیت کادرهای بورکرات، از سوی امپریالیسم چپ‌اولگر می‌یابد. این‌جاست که به‌مقوله‌ی آموزش وابسته برمی‌خوریم نظام اقتصادی جامعه‌ی وابسته محتوایی غیر تولیدی و انگلی دارد. از این‌رو ویژگی آموزش نیز در چنین جامعه‌ای الزاماً در غیر تولیدی بودنش خلاصه می‌شود و محتوای دروس و مواد تحصیلی مراکز آموزشی بگونه‌ای نظام‌یافته در خدمت اقتصاد و سرمایه‌های وابسته درمی‌آید. طبیعی است که در نظام آموزشی با ویژگی غیر تولیدی جایی برای خلاقیت‌ها و شکوفندگی‌های علمی، فنی، ادبی، هنری وجود نداشته باشد و خصلت سازندگی و خلاقیت به‌پائین‌ترین حد ممکن تنزل یابد. جامعه‌ای که تولیدی نیست و تمامی فعالیت‌ها به‌سرم‌بندی و موتناژ قطعات و ترکیبات ساخته‌شده توسط دیگران و نشخوار آن خلاصه می‌شود دیگر به‌نیروی خلاق و سازنده نیز نیازی ندارد. در چنین حالتی خلاقیت‌ها و سازندگی‌ها از آن دانشمند و متخصص جامعه‌ی سلطه‌گراست. و وظیفه‌ای که از سوی امپریالیسم به‌عهده تحصیل‌کرده‌ی جامعه‌ی تحت سلطه و در بند گذاشته می‌شود، کارگزاری است. سرمایه‌داری وابسته در کشورهای زیر سلطه تنها به‌خدمه و ارتشی از کارگزاران بومی نیاز دارد که بتواند امر بهره‌وری از ملت خود را به‌بهترین شکلی به‌عهده گیرد. خصلت وابسته بودن چنین جریانی را ایجاب می‌کند، و در این کارزار کار ترتیب چنین ارتشی به‌دانشگاه جامعه‌ی در بند بحصیل می‌شود.

در ارتباط با چنین هدف امپریالیستی است که در سالهای پس از زرفرم ارضی مثل قارچ مدرسه‌ی عالی و دانشکده از زمین می‌روید. مصباح‌زاده سرسپرده صاحب موسسه‌ی کیهان دانشکده علوم ارتباطات اجتماعی را پایه‌گذاری می‌کند و سرسپرده‌ی دیگری مدرسه‌ی عالی حسابداری را بنیان می‌نهد. آمریکائیان مدرسه‌ی عالی دماوند را تأسیس می‌کنند و جریان تا بدانجا پیش می‌رود که شمار اینگونه مؤسسات با هدفهای بالا از پنجاه هم بیشتر می‌شود. در باره‌ی عملکرد يك، يك، اين مؤسسات و نقش و جایگیری فارغ‌التحصیلانش در جامعه می‌توان نمونه‌های فراوانی آورد.

اما برای آنکه سخن به‌درازا نکشد از طرح آن صرف‌نظر می‌کنیم. دانشگاه علم و صنعت ایران در ۱۳۷۵ توسط آلمانی‌ها در مقیاسی طبعاً کوچکتر پایه‌گذاری شد به‌روشنی پیداست که امپریالیسم آلمان در آن زمان به‌یقین نه‌بسبب خدمت به‌مردم ایران، که در درجه‌ی نخست بدلیل بسط منافع خود دست به‌چنین اقدامی بظاهر فرهنگی می‌زند.

در شرایطی که سلطه‌ی امپریالیسم بر تمامی نهادها و ارگان‌های يك جامعه اعمال می‌شود روشن است که آموزش نیز از دست‌اندازی‌اش در امان نخواهد ماند لیکن آنچه که بیشتر چندان روشن نیست، ابعاد، چگونگی، و اثر این اعمال نفوذ است. اثر این دست‌اندازی‌های غارتگران بین‌المللی را در امر آموزش و دانشگاه می‌توان در نکات زیر خلاصه کرد:

جدایی دانشگاه از مردم.

جدایی استاد از دانشجو.

... جدایی استادان از هم.

... و سرانجام از همه مهمتر جدایی دروس و علوم از یکدیگر و آزمائش‌ها و مسائل جامعه.

محتوای دروس در دانشگاه جامعه‌ای تحت سلطه به‌گونه‌ایست که در دانشکده‌های فنی تنها مهندس مونتازگر و سرهم‌کن تربیت می‌شود. و دانشکده‌های علوم اجتماعی به‌طرح مسائل جدا از جریان‌های عینی جامعه می‌پردازند. دانشکده‌های ادبیات متون کهنه و بی‌روح زائیده فرهنگ فئودالی را به‌خورد دانشجویان می‌دهند و دانشکده‌های هنری ترویج هنر اطو کشیده و مد روز را که عمدتاً ابزار سرگرمسازی طبقات مرفه جامعه است در دستور کارش قرار می‌دهند. و به‌الگوسازی از هنر وارداتی مسلط در کشورهای غربی می‌پردازند در مجموع می‌توان گفت که مواد درسی عمدتاً در نقل مستقیم یا ترجمه‌ی کتب خارجی آنهم با حذف بخشهای پیچیده‌تر آن خلاصه می‌شود. در ایران وابسته به امپریالیسم که خود قادر نیست حتا ابتدایی‌ترین مایحتاج زندگی را به‌گونه‌ی مستقل تولید کند سیستم‌های پیچیده کامپیوتری در حسابگری، مخابرات، تسلیحات و... تحصیل می‌شود و در پی این تحصیل مدرسه‌ی عالی کامپیوتری هم برای تربیت کارگزار، پیا می‌دارند و در هر مؤسسه‌ی آموزش عالی دیگری تعداد «واحد» نیز برای آموزش این رشته به‌خورد دانشجو می‌دهند. و چنین وانمود می‌کنند که گویا زندگی برای مردم کشور عقب ماند بدون کامپیوتر غیر ممکن است و کاربرد کامپیوتر از جمله‌ی بزرگترین رازهای پیشرفت است! سیاست گستاخانه‌ی این غارتگران به‌گونه‌ایست که حتا به‌خود این حق را می‌دهند که این وسایل پیچیده را تنها اجاره دهند. و امکان خرید آنها را از کشور تحت سلطه بگیرند. در چنین شرایطی طبیعی است که از سویی انواع مخصوص و عمدتاً از دور خارج شده یا سیستم‌های آزمایش نشده کشورهای خود را به‌ملاک تحت ستم تحمیل کنند و ثانیاً هرگاه اراده کردند پس‌شان بگیرند. و از سوی دیگر با اجاره مسلماً پول بیشتری را به‌جیب بزنند بنا به‌آمار دولت، سرمایه‌داران وابسته و دست‌نشانده در ایران تا پیش از بهمن ۵۷ روزانه یک میلیون دلار بابت اجاره و مخارج جنبی دستگاههای کامپیوتری که از سوی انحصارات امپریالیستی در عاریت داشت، می‌پرداخت. (روزنامه‌ی بامداد ۱۲/۱۵/۵۸). بزرگی این رقم که روزانه از حلقوم ملت ما بیرون کشیده می‌شود خود‌گویای شدت بهره‌کشی سرمایه‌ها و انحصارات امپریالیستی است. ابعاد چنین برنامه‌ای مخرب و چپاولگرانه آنگاه روشنتر می‌شود که مثلاً معلوم می‌شود فارغ‌التحصیلان رشته‌های کامپیوتر عدد بزرگتری را نسبت به فارغ‌التحصیلان رشته پزشکی تشکیل می‌دهند. سرمایه‌داری وابسته در حالیکه برای تأمین هرچه بیشتر منافع‌اش به‌کارگزار و تحصیل‌کرده در رشته کامپیوتر نیاز دارد، توجه چندانی به‌درمان و بهداشت مردم کشور تحت سلطه‌اش نشان نمی‌دهد چرا که نیروی کار غیرماهر، ارزان به‌مقدار فراوان در اختیار دارد. پس ضرورتی برای سرمایه‌گذاری در زمینه‌ی درمان و بهداشت و تربیت پزشک نمی‌بیند.

انحصارات امپریالیستی در پی آنند که قیمتی را که بابت غارت مواد خام کشورهای تحت سلطه‌ی خود می‌پردازند. به‌ر شکل و بهانه‌ای بازپس ستانند. در ارتباط با چنین طرز تلقی‌بی است که امپریالیسم به‌توده‌های مصرف‌کننده‌ای در کشورهای تحت سلطه نیاز دارد تا با تحمیل کالاهای خود به‌آنان ثروت آنان را دوباره بچنگ آورند. بنا به‌آمار رسمی در ایران یک‌ونیم میلیون کارمند وجود دارد اگر متوسط حقوق ماهانه‌ی این کارمندان را چهار هزار تومان فرض کنیم و حقوق ماهانه‌ی کل کارمندان را با مخارج خدماتی و جنبی ادارات آن جمع

کنیم به رقیمی خواهیم رسید که تقریباً دوسوم درآمدها حاصل از نفت را پرمی کند، رقیمی که عمدتاً دوباره با مصرف کالاهای امپریالیستی به جیب انحصارها سرازیر می‌شود. درحقیقت این قشر بورکرات تحصیلکرده بی‌آنکه شرکتی در تولید اجتماعی داشته باشد واسطه‌ایست در انتقال بخش بزرگی از عایدات نفتی به کشورهای امپریالیستی همان قشری که دبیرستان‌ها سپس دانشگاه‌ها عهده‌دار تربیت‌شان است. می‌بینیم که امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته هدفش از تأسیس دانشگاه نخست تربیت کارگزار و اداره کننده است که در این رهگذر افسران و جاسوسان بخش عوامل سرکوب و برقرار کنندگان نظم تحمیلی را تشکیل می‌دهند. این کارگزاران در عین حال نقش مصرف و نشخوار کالاهای تهیه شده یا وارد شده توسط سرمایه‌داری وابسته رانیز ایفا می‌کنند و سبب می‌شوند تا عایدات ناشی از فروش مواد خام هرچند به‌بهای غیر عادلانه دوباره بد کشورهای سلطه‌گر بازگردد.

دانشجویان دانشگاهها در کشور تحت سلطه امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته پس از پایان تحصیل علیرغم تحمل فشارهای سیاسی ناگزیر به‌مهره و کارگزار نظام بدل می‌شوند و عموماً راهی برایشان باقی نمی‌ماند جز آنکه در چنگال بورکراتیسم حاکم اسیر شوند. بخشی از آنان اگرچه در سالهای دانشجویی‌شان به‌مبارزه رودررو با رژیم وابسته می‌پردازند، لیکن در فردای فارغ‌التحصیلی بسبب منافع مادی که در رابطه با دستگاه حاکم می‌یابند مبارزشان از صورت پیگیر خارج می‌شود. این بخش دانشجویان مبارز پیشین در واقع روحیه مبارزشان فروکش می‌کند و به‌گونه‌ای مصالحه با دستگاه تن در می‌دهند. چنین جریانی در سالیان گذشته بروشنی دیده می‌شد و اگر فردی احياناً به‌جریان حاکم تن در نمی‌داد صرفاً استثنایی نبود.

اکنون پردازیم به حوزه مسایل مربوط به معماری و شهرسازی. در سالهای پس از رفم ارضی، از سویی روستاها اهالی خود را از دست می‌دادند و از سویی شهرها به جذب این روستائیان می‌پرداختند.

با مهاجرت روستائیان پدیده حاشیه‌نشینی در نقاط نامناسب شهر بوجود می‌آید، نیاز به مسکن بالا می‌رود و سوداگری زمین اوج می‌گیرد در همین سالهاست که دولت سرمایه‌داران وابسته در ایران در برنامه‌ی عمرانی‌اش (۴۶ - ۴۱) تنها ۴ درصد از کل اعتبارات ساختمانی برای ساختن مسکن ارزان قیمت، اختصاص می‌دهد. همین نسبت در برنامه‌ی چهارم عمرانی کشور به ۳ درصد تنزل می‌یابد. و این در حالی است که هشتاد و سه درصد از بودجه کل ساختمانی کشور در انحصار نیروهای سرکوب یعنی نیروهای مسلح کشور در می‌آید. در نیمه‌ی اول دهه‌ی چهل طرح جامع تهران به‌گروه مهندسین مشاور فرمانفرمائیان و ویکتور گروئن واگذار می‌شود. فرمانفرمائیان و خاندانش یکی از هزار فامیل رأس هرم قدرت و ثروت جامعه و در ردیف زمین‌خواران طراز اول وابسته به دربار پهلوی است. در چنین شرایطی بسیار روشن است که طرح جامع پایتخت چه سرنوشتی پیدا می‌کند و چگونه به‌ابزار و سلاح قانونی بدل می‌شود تا در درجه‌ی اول درباروزمینداران شهری وابسته‌اش به‌بهای بفرکشانده توده‌های مردم، ثروت‌شان را صد چندان کنند.

در همین سالهاست که مهندسین مشاور ایرانی پایه‌گذاری می‌شوند و طرح پروژه‌های عمدتاً دولتی را بر اساس قدرت سیاسی و مالی خویش عهده‌دار می‌شوند. فعالیت معماران در سطح خصوصی نیز طبعاً مستقیم یا غیر مستقیم رفع نیازهای طبقات مرفه جامعه را نشانه

می‌گیرد. جریانی که خود سبب بالاتر رفتن قیمت زمین و مصالح ساختمانی و اصولاً ساختمان و مسکن می‌شود و دسترسی فقیران شهری به مسکن را باز هم بیشتر غیرممکن می‌سازد و با افزودن به ثروت فرادستان، فرودستان جامعه را فقیرتر می‌کند. این رویدادها هر یک جزئی جدایی ناپذیر از مجموعه نظامی است که می‌باید جوابگوی نیازهای امپریالیسم و ایادی داخلی باشد.

در سال ۱۳۵۲ افزایش ناگهانی قیمت نفت بر اقتصاد کشور تأثیر زیادی را می‌گذارد، درحالی‌که درآمد ناشی از فروش نفت در سال ۴۴ (۵۲۳) میلیون دلار است همین درآمد در سال ۵۴ به (۲۰۵۰۰) میلیون دلار افزایش می‌یابد. روشن است با بالا رفتن درآمد در اقتصاد تک‌محصولی نفت، وابستگی کشور به سرمایه‌های جهانی شدت می‌یابد. و قیمت واردات و همچنین حجم آنها بهمان اندازه یا بیشتر بالا می‌رود. سرازیر شدن پول نفت از سوی محافل امپریالیستی اثرات توری گوناگونی در اقتصاد ایران می‌گذارد. بخشی از این تأثیر هر چند غیرعمده غنی‌تر شدن طبقات مرفه جامعه و بالاتر رفتن نیازهای کاذب و ساختگی آنان است که در حوزه فعالیت‌های ساختمانی تأثیر بسزایی می‌گذارد. درحاشیه‌ی این جریان هجوم سیل‌آسای متخصصین خارجی به ایران (بمنظور بهره‌گیری از خوان یغمای گسترده و پیشبرد هدف‌های امپریالیسم) و نیاز آنان به تأسیسات ساختمانی اعم از مسکونی و خدماتی مطرح می‌شود. رفاه بیش از اندازه‌ی این دو دسته در جامعه‌ی فقرزده ضرورت ورزشی چون پیست‌های اسکی و مجموعه‌های ورزشی و استخر شنا و پلاژها و همچنین تأسیسات تفریحی را در دستور روز فعالیت معماری قرار می‌دهد. هر چند که فعالیت عمده ساختمانی‌سازی در حوزه نیروهای مسلح سرکوبگر متمرکز است تمایلات تجمل‌گرایی این قشرها که ناشی از ثروت بی‌حساب و درعین حال فرهنگ مصرفی بورژوازی است. تأثیر بسزایی بر معماری و شهرسازی می‌گذارد و به آن جهت می‌بخشد. از جمله در اثر نیاز این قشر به مسکن تجملی مصالح ساختمانی و مبلمان و سیستم‌های ساختمانی از سراسر کشورهای غربی به کشور وارد می‌شود. و ایران نمایشگاهی می‌شود برای عرضه این کالاها.

مجموعه‌ی این جریان‌ها شرایط عینی را برای جهت بخشیدن به معماری در مسیر منافع فرادستان جامعه مهیا می‌سازد. اما شرایط ذهنی نیز ضمن آنکه خود زاده‌ی عینیت‌های جامعه است نقش‌اش را در شدت بخشیدن به چنین جریانی بخوبی ایفا می‌کند. چرا که امپریالیسم به‌مراه صدور سرمایه و کالا فرهنگ مصرف و نشخوار کالا را هم صادر می‌کند. فرهنگی که بتواند زمینه را همواره برای ادامه‌ی سلطه‌اش مساعدتر کند. ویژگی این فرهنگ در زیاده‌روی، تجمل‌گرایی و ظاهرپرستی خلاصه می‌شود. مبنای حرکت فرهنگ بورژوازی مصرف‌نهدستیابی به‌میزانی متعارف از نیازهای مادی که حرص و ولع بی‌پایان مبنی بر هر چه بیشتر داشتن و گرایش به تجمل و تفاخر است. بازتاب چنین شیوه‌ی تفکری در پراتیک و آموزش معماری و شهرسازی در یکی دو دهه‌ی اخیر بروشنی مشهود است، مبنای بزرگی مسکن یا بنای خدماتی در طراحی و اجرا، نه دستیابی به اندازه‌ی معقولی از نیازهای مربوط به مسکن است؛ بلکه ناشی از این شیوه‌ی تفکر است که: هر چه بزرگتر بهتر.

مجموعه‌ی این شرایط عینی و ذهنی نامساعد است که امکان هر گونه برخورد اصولی را به جریان و محتوای حرفه‌ای چون معماری و شهرسازی غیرممکن یا دستکم دشوار می‌سازد. دانشجوی جوان از همان آغاز ورودش به دانشگاه با چنین تلقی کاذبی از آموزش و حرفه‌ی

تخصصی‌اش خو می‌گیرد و پس از گذشت زمان این هرزاندیشی و تفکر غیر اصولی را در او بزحمت می‌توان از میان برد. دقیقاً در ارتباط با این برخورد غیر مردمی و غیر منطقی است که او در این سالها موفق نمی‌شود تا پلی میان تخصص و مبارزات سیاسی - اجتماعی‌اش برقرار کند. و تصوری که میان این دو قلمرو از فعالیت اجتماعی الزاماً باید رابطه‌ای وجود داشته باشد برای او دشور یا غیر ممکن می‌شود.

در این سالها که مصادف با رکود و ورشکستگی بسیاری شرکت‌های امپریالیستی است فراوانی پول و اوضاع شکوفای کاذب بسیاری از آنان را بدخل ایران می‌کشاند و شرکت‌های خانه‌سازی یکی پس از دیگری آغاز به فعالیت می‌کنند. چنین اقداماتی از سوی این گونه شرکتها سبب می‌شود تا بحران عملاً از درون کشورهای امپریالیستی به کشورهای تحت سلطه‌ای چون ایران انتقال یابد. در این سالها قلمرو ساختمانی کشور ما به میدان دست‌اندازی اینگونه شرکتها بدل می‌شود. در کارزار این چپاولگری بیشترین سهم از آن شرکت‌های آمریکایی است. بزرگترین پروژه ساختمانی این سالها را «پروژه پایگاه چاه‌بهار» بود. برای روشن شدن ابعاد و گستردگی آن کفایت اشاره شود که روزانه این پروژه دوهزارتن سیمان را می‌بلعید. چنانکه گفته شد در این دوران درصد بسیار بزرگی از بودجه‌ی ساختمانی کشور تخصیص به ساختن بناهای نظامی یافته بود که در جهت بسط بیمارگونه نظامیگری و ژاندارمی ایران به‌عنوان بزرگترین قدرت حافظ منافع امپریالیسم در منطقه عمل می‌کرد.

فضای فیزیکی یعنی شهر و خانه و مدرسه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم از سه عامل زمین، مصالح ساختمانی، و نیروی کار تشکیل یافته است در زیر می‌کشیم بررسی کوتاهی در زمینه‌ی نقش و سهم هر یک از سه عنصر بالا در شکل‌گیری معماری و شهرسازی بعمل آوریم: بنا به آمار درصد هزینه‌ی ساختن یک خانه در تهران در سال ۱۳۵۴ برای هر یک از سه عنصر یادشده بشرح زیر بود: ۶۵٫۴ درصد، مصالح ساختمانی ۲۵٫۷۶ درصد، مزد کارگر ۱۳٫۸۴ درصد. این آمار روشن می‌سازد که در سالیان پیش بخش بزرگی از مخارج یک ساختمان را بهای زمین آن تشکیل میداده. بیشتر بیان داشتیم که ریشه‌های بالارفتن بیمارگونه بهای زمین و سوداگری آن یکی ضرورت سرمایه‌گذاری در چنین بخش غیرمولد و بدور از زیان احتمالی و دیگر مهاجرت روستائیان به شهر بود. همپای این جریان می‌بینیم درصد بسیار کوچکی از مخارج ساختمان نصیب نیروی خلاق و سازنده‌ی آن می‌شود. این آمار نمونه‌ی روشنی است از شدت بهره‌کشی از کارگران ساختمانی که بخش اعظم آن‌را همان روستائیان غیر ماهر تشکیل می‌داده‌اند. کارگرانی که در صورت نیاز از طلوع تا غروب آفتاب برده‌وار در برابر مزدی ناچیز به خدمت گرفته می‌شدند و به‌هنگام رفع نیاز همچون تفاله‌ای به بیرون پرتاب می‌شدند. و از دریافت همان مزد ناچیز نیز محروم می‌ماندند. کارگرانی که فاقد هرگونه مسکن و مأوا هرگونه بیمه‌ی درمانی و تصادفات ناشی از کار، فاقد حق استفاده از تعطیلات رسمی و آخر هفته به‌همراه دریافت مزد، و بطور کلی فاقد حتماً خداقالی از امکانات زندگی شهری و رفاهی بودند.

مصالح ساختمانی که مهمترین‌شان را آجر، سیمان، گچ، انواع سنگ‌بریده، کاشی، انواع ورق‌های آلومینیمی، قطعات چوبی وسایل تأسیسات برق‌رسانی و گرماسانی، آب و فاضلاب ساختمان و ... تشکیل می‌دهد در این سالها عمدتاً یا بطور مستقیم از خارج وارد

می‌شود و یا وابسته به انحصارات امپریالیسم است. در این حوزه نیز تقریباً خبری از تولید مستقل و غیر وابسته نیست، از آنجا که مبنای تولید این انحصارات نه نیازهای واقعی جامعه که سوددهی هرچه بیشتر است معمولاً به ضرورت‌های واقعی جامعه توجهی نشده و نیازهای کاذب و ساختگی جای آنرا می‌گرفت. اینگونه مصالح ساختمانی وابسته به سرمایه‌های وابسته طبعاً بر معماری نیز تأثیر خود را می‌گذاشت. صنایع وابسته‌ای که بنابر ماهیت عملکرد ضدمردمی‌اش در عین حال از نیروی کار تولیدکننده یعنی کارگران این صنایع شدیدترین بهره‌کشی‌ها را می‌کرد اما در کنار این سه عامل مهم تشکیل‌دهنده، عامل دیگر نیز بنام ابزار تولید در شکل‌گیری شهر و خانه نقشی ایفا می‌کند. این ابزار تولید ساختمانی از ساده‌ترین آن یعنی ماله یا بیل دستی آغاز می‌شود و به پیچیده‌ترین بیل‌های مکانیکی ماشین‌آلات بتن‌سازی کشش و کوبش آن ماشین‌آلات راه‌سازی و... خاتمه می‌یابد روشن است که بخش بسیار عمده‌ی این ابزار و ماشین‌ها نیز یا مستقیماً خارجی یا وابسته به سرمایه‌گذاری‌های بیگانه بود. با طرح هر چند اجمالی عناصر تشکیل‌دهنده ساختمان و شهر به این واقعیت روشن می‌توان پی برد که معمار در جامعه وابسته مستقیماً بعنوان مهره‌ای در خدمت منافع سرمایه‌داری و امپریالیسم برای به‌گردش‌درآوردن مکانیزم بهره‌کشی عمل می‌کند.

در شهر یا ساختمان‌هایی که معمار در وجود آوردن آنها سهم است طبقات مختلف اجتماعی زندگی می‌کنند. این طبقات با یکدیگر اختلاف یا تضاد دارند و این اختلافها و تضادها طبعاً در محیط زیست آنها یعنی شهر بازتاب می‌یابد. در نتیجه نظام حاکم بر روابط طبقات اجتماعی در مسائل مربوط به شهر و خانه تأثیر تعیین‌کننده می‌گذارد. بنابراین نمی‌توان بدون برخورد به روابط طبقات اجتماعی و منافع آنها به مسئله فیزیکی شهر و خانه پرداخت. اینجاست که معماری و شهرسازی الزاماً سیاسی می‌شود. این واقعیتی است که گریز از آن یا سرپوش گذاشتن بر آن با دید طولانی ممکن نیست.

## گسترش نفوذ طبقه‌ی کارگر بر جنبش سیاهان در فاصله‌ی دو جنگ جهانی

دهه‌ی ۱۹۳۰، نقطه‌ی عطف مهمی در تاریخ سیاهان و مبارزه‌ی آنها برای کسب حقوق مدنی بود.

بحران اقتصادی سالهای ۱۹۳۳ - ۱۹۲۹، سخت‌ترین ضربه را به پیکر جمعیت سیاهپوست آمریکا وارد کرد. اجراء شیوه‌ی «آخرین اجیر، اولین اخراجی» در خصوص سیاهان، حالتی کلی و همه‌گیر یافت. نرخ بیکاری در میان جمعیت سیاهان به حدود ۲۷ درصد صعود کرده و در مراکز بزرگ صنعتی از این هم، بالاتر رفت.

در جنوب، صدها هزار کارگر کشاورزی، زارعان سهم‌گیر و زارعان مستأجر. موقعیت خود را شدیداً در تنگنا می‌دیدند. ورود ماشین‌آلات به صحنه‌ی مزارع پنبه، موجی تازه از مهاجرت سیاهان را از جنوب، باعث شد که می‌رفت تا در تمام طول دهه‌ی ۱۹۳۰ ادامه یابد. تبعیض در اداره‌ی پرداخت وام‌بیکاری، انگیزه‌ی دیگری برای مهاجرت سیاهان بود.

در طول سالهای بحران، نیروهای ارتجاعی، برای فرونشاندن هر نوع اعتراضی که از میان توده‌های سیاهپوست علیه وضع‌شان برخاسته بود، پیش از پیش با قتل و شکنجه به تلافی برخاستند. تنها در فاصله‌ی دو سال - ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ - ۸۴ مورد لینیچ‌کردن به ثبت رسید. ارتجاعیون، امیدوار بودند تا هرچه بیشتر اختلاف نژادی میان کارگران سفید و سیاه را عمیق‌تر کنند، از امکان ایجاد هر نوع اتحادی در جنبش دمکراتیک و کارگری جلوگیری بعمل آورند، و مسیر اعتراض توده‌های کارگری را منحرف سازند.

در طول سالهای بحران مقامات محلی در جنوب، از نوعی شیوه‌ی بخصوص شکنجه بطور گسترده سود می‌جستند روشی که «لینیچ‌کردن قانونی» نام داشت. در سال ۱۹۳۱، ۹ جوان سیاهپوست ۱۳ تا ۲۵ ساله بر اساس اتهاماتی واهی در آلاباما دستگیر شدند. پس از یک محاکمه‌ی مسخره که دفاع از جوانان سیاه بعهده‌ی یکی از اعضاء فرقه‌ی «کو کلاس کلان» گذاشته شد، همگی محکوم به مرگ شدند. مقامات ایالت همسایه، یعنی «جورجیا» هم در این رابطه درنگ را جایز ندانستند. آنها در سال ۱۹۳۲. یک سیاهپوست کمونیست بنام «آنجلو هرندون» را به زندان طولانی با اعمال شاقه محکوم کردند. اتهام او تحرك برای «برانداختن دولت» عنوان شد، چرا که سعی کرده بود کارگران بیکار سفید و سیاه ر در مبارزه برای دریافت کمک از مقامات مسئول، سازمان دهد. حتا به عقیده‌ی «اون. جی. رابرتس»، قاضی دادگاه عالی هم

هیچ مورد «خرابکاری و اقدام به براندازی» در لابلای موارد اتهام او وجود نداشت. این دو محاکمه آمریکای مرفی را بخشم آورد ومدتها بعنوان عاملی برای مبارزات سیاسی باقی ماند.

دولت «هربرت هوور» (رئیس جمهوری آمریکا، ۱۹۳۳-۱۹۲۹) هم به کاهش حمایت سیاهان از حزب جمهوریخواه کمک کرد. سیاهان نیز مثل بیشتر آمریکائیه‌ها، در ۱۹۳۲، امیدوارانه به دمکراتها و فرانکلین روزولت، کاندیدای ریاست جمهوری آن حزب چشم داشتند. روزولت، احتیاجی به دادن قولهای سخاوتمندانه در چارچوب مبارزه‌ی انتخاباتی‌اش نداشت. این در واقع ضعف ناامیدکننده‌ی جمهوریخواهان بود که به دمکراتها قدرت و استحکام می‌بخشید. اما در نهایت، سیاهپوستان تنها یک عبارت در پلانتفورم حزب دمکرات یافتند که می‌توانست به آنها مربوط شود: «حقوق برابر برای همه؛ امتیازات بخصوص برای هیچکس.» برنامه‌ها و سیاستهای احیاء و رفرف اقتصادی روزولت محققاً نکاتی در برداشت که بازتاب مثبتی در میان سیاهان پدید آورد. اما روزولت هم هیچگونه تغییرات ریشه‌ای یا حتا ضروری را در مورد سیاهان بوجود نیاورد.

گسترش تبعیض نژادی، چه در زمینه‌ی کمک برای رفع بیکاری و چه در زمینه‌ی تنظیم «نظامنامه‌های رقابت سالم» همچنان ادامه داشت. نخستین نظامنامه در صنعت نساجی که بعنوان نمونه در نظر گرفته شد، اشعار می‌داشت که شرایط کار برای گروههای بخصوص کارگری با دستمزد پائین در این قانون در نظر گرفته نشده است. تبعیض نژادی در وضع قوانین اجتماعی «نیو دیل» هم انعکاس یافت. ماده‌ی ۲۱۵ از بخش دوم «قانون امنیت اجتماعی» تصریح کرده بود که مواد قانون شامل کارگران بخش کشاورزی و مستخدمان خانگی (که در آن ملیونها سیاهپوست کار می‌کردند) نمی‌شود. این طبقات شغلی در «قانون ملی روابط کارگری» (قانون واگنر) هم در نظر گرفته نشده بود.

روزولت، شخصاً به سیاهان وفادار بود، اما چون مجبور بود، مانور بدهد، اقدامات رادیکال درباره‌ی سیاهان را که نیروهای مرفی در دولت ائتلافی او خواهان آن بودند، رد می‌کرد. روزولت خود را پیش از هر چیز به اظهار نظرهای کلی محدود می‌کرد. او در سخنرانی که در ۲۶ اکتبر ۱۹۳۶ در دانشگاه هاروارد ایراد کرد، اظهار داشت که در میان شهروندان آمریکائی، اقلیتها و نژادها نباید فراموش شوند. با اینهمه براساس نوشته‌های تاریخ‌نویسان، در دوره‌ی اجرای برنامه‌های اقتصادی روزولت سیاهان به عنوان «نژاد فراموش شده» باقی ماندند.

موضع مقامات رسمی «فدراسیون کارگری آمریکا» در رابطه با مسئله سیاهپوستان. در طول سالهای بحران، همچنان بدون تغییر باقی ماند. سازمانهای دمکراتیک سیاهپوستان برای آزمایشهای سخت و نامالایم، ناآگاه و غیر آماده نگاه داشته شدند. آنها قادر به ایجاد سد محکمی در مقابل تهاجمات اقتصادی و سیاسی انحصارات نبودند.

اما بحران اقتصادی تمام آمریکا را فرا گرفته بود، و این خود، بر تلقی جنبش کارگری از مسئله‌ی سیاهان، تأثیر گذاشت. کمونیستها در کار آموزشی و عملی خود، همواره، مسائل جلب سیاهان به سوی اتحادیه‌ها و سازمانهای دیگر و شرکتشان در جنبش توده‌ای را مقدم‌تر



می‌شماردند. «انجمن وحدت اتحادیه‌ها»، برای سازمان‌دادن کارگران سیاهپوست در اتحادیه‌های صنعتی، مدت‌های مدید مبارزه کرده بود. نتیجه‌ی این مبارزه، تشکیل اتحادیه‌های صنعتی در صنایع فولاد، بسته‌بندی گوشت و غیره بود که نسبتاً تعداد زیادی از سیاهان را در استخدام خود داشتند.

بخش سیاهپوستان در «انجمن وحدت اتحادیه‌ها» به رهبری «جیمز. دبلیو. فورد» آموزش گسترده‌ای را در میان سیاهان انجام می‌داد و آنان را وادار به پیوستن به اتحادیه‌ها می‌کرد و یاری‌شان می‌داد تا بر احساسات ضد اتحادیه‌ی که هنوز در میان بخشی از کارگران سیاه قوی بود و از سوی منابع تبلیغاتی بورژوازی هم تقویت می‌شد، فائق آیند. «دوبوآ» Dubois در سال ۱۹۳۲ نوشت که گروهی از روشنفکران سیاهپوست، زمانی که مستقیماً علیه اتحادیه‌ها پیاپی نمی‌خاستند، تمایل داشتند که در مورد فعالیت اتحادیه‌ها حتا آنهایی که بر تبعیض نژادی غلبه کرده بودند هم سکوت کنند. «دوبوآ» در این رابطه، بویژه به اعتصابات معدنچیان پنسیلوانیا و کنتاکی در ۱۹۳۱ اشاره می‌کند که در آن سفیدپوستها و سیاهپوستها، به‌شکلی برابر برای محو فئودالیسم در معادن جنگیدند و بطور برابر نیز به‌شدت سرکوب شدند. این مبارزه، از سوی مطبوعات و روشنفکران سیاهپوست نادیده انگاشته شد.

کمونیس‌تها نیز فعالیت‌های سازماندهی اتحادیه‌ها را در جنوب گسترش دادند. روزنامه‌ی «کارگر جنوبی» «ساوترن ورکر» که کمونیس‌تها انتشار آنرا در «چاتانوگا» ی تنسی آغاز کردند، در سال ۱۹۳۵ نقش مهمی در این جریان داشت. دویست و پنجاه کمونیس‌ت که در منطقه‌ی بیرمنگام کار می‌کردند، قادر بودند «غیرممکن» را عملی سازند: آنها بسوی مزارع پنبه‌ی آلاباما، دژ نفوذناپذیر «کمر بند سیاه» راهپیمایی کردند و در سال ۱۹۳۱، در آنجا «اتحادیه‌ی زارعان سهم‌گیر»<sup>۱</sup> را تشکیل دادند. اتحادیه بصورت مدافع قابل اعتماد منافع کارگران کشتزارهای آلاباما درآمد.

این اتحادیه از یک اتحادیه‌ی کوچک ۳۵ نفری بصورت سازمانی بزرگ درآمد، تا اینکه در سال ۱۹۳۵، ۱۲۰۰۰ عضو داشت که ۹۰ درصد آن را سیاهپوستان تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۳۴، با پیروی از تجربیات حزب کمونیس‌ت، «سوسیالیستهای چپ» با حمایت عملی کمونیس‌تها، اتحادیه‌ای از زارعان مستأجر<sup>۲</sup> را در جنوب تشکیل دادند. این اتحادیه حتا از اتحادیه‌ی زارعان سهم‌گیر هم بانفوذتر شد. دو اتحادیه‌ی فوق‌الذکر، مبارزه‌ی خود را بمنظور حمایت از منافع کارگران کشاورزی، زارعان سهم‌گیر و زارعان مستأجر درجه‌های متحد آغاز کردند. در سال ۱۹۳۵، آنها در مجموع ۳۷۰۰۰ عضو داشتند و تمامی افراد مترقی ملت از آنها حمایت کردند.

بیکاری در طول سالهای بحران در مراکز بزرگ صنعتی، گسترش زیادی یافته بود و سیاهان به‌لطف نیروی خستگی‌ناپذیر کمونیس‌تها، نقش فعالی در جنبش بیکاران برعهده گرفتند. که می‌توان برای نمونه از این مبارزه، تقاضای توقف اخراج مستأجرانی که اجازه

۱- زارعان سهم‌گیر (Sharecropper) زارع مستأجری است که بجای اجاره‌ی زمین، مقداری از محصول را به‌زمیندار می‌دهد.

۲- زارع مستأجر (Tenant Farmer) زارعی که بر زمین شخص دیگری کار می‌کند و اجاره را بصورت نقدی یا پس از برداشت محصول، بصورت جنسی پرداخت می‌کند.

پرداخت نکرده بود، یاد کرد.

در ماه مه سال ۱۹۳۳، «انجمن مبارزه برای حقوق سیاهان» که از سوی حزب کمونیست رهبری می‌شد، ترتیب یک راهپیمایی در واشنگتن را داد که در آن ۳۵۰۰ نفر شرکت کردند. شرکت‌کنندگان «لایحه قانونی حقوق مدنی خلق سیاه» را به پرزیدنت روزولت تقدیم کردند. بررسی جنبش سیاهان در دهه‌ی ۱۹۳۰ و روابط آن با جنبش کارگری نمی‌تواند بدون توجه به مبارزه‌ای که در اطراف محاکمه‌ی «اسکاتسبورو»<sup>۱</sup> جریان داشت، کامل شود. کمونیست‌ها در جریان آن محاکمه اعمال نفوذ مهمی کردند. «رابرت مانیور» با علم به موضوع بازداشت و نخستین عباراتی که در دفاعیه اظهار شد. وضع را اینگونه ارزیابی کرد: «اهالی بوربون را بحال خود گذاشتن تنها به معنی مرگ بیگناهان نیست. بلکه نادیده‌انگاشتن برنامه‌ی غول‌آسایی است که در جنوب، و سایر نقاط کشور علیه سیاهان پیاده می‌شود. اگر بدرستی مبارزه شود، برویچه‌ها را می‌توان نجات داد.» در اول آوریل سال ۱۹۳۱، «سازمان بین‌المللی دفاع کارگری» که سازمانی مترقی و بهره‌مند از حقوقدانان مبرز رادیکال بود، وارد صحنه‌ی مبارزه شد. این سازمان فوراً نوع بخصوصی از دفاع را در پیش گرفت و سرنوشت متهمان را به سرنوشت تمامی سیاهان پیوند زد. کمونیست‌ها وقایع «اسکاتسبورو» را یک تراژدی جدا از بقیه‌ی مسائل تلقی نکردند، بلکه با آن بعنوان یک مسئله‌ی سیاسی مهم روبرو شدند. آنها این حقیقت را در نظر گرفتند که در میان هیئت منصفه هیچ سیاهپوستی وجود نداشت تا زمینه قانونی تجدید محاکمه فراهم آید.

دادگاه عالی، زیر فشار اعتراض شدید مردم، اتهامات را بر این اساس که متهمان به اندازه‌ی کافی با هم مشورت نکرده‌اند، معلق کرد. محاکمه تجدید شد، و متهمان دوباره محکوم شدند. در آوریل ۱۹۳۵، دادگاه عالی این محکومیت‌ها را نیز معلق کرد؛ و این بار بر این اساس که در شهرهای محل محاکمه، هیچ سیاهپوستی عضو هیئت منصفه نبوده است. دادگاه عالی با ماهیت مسئله‌ی سرنوشت متهمان کاری نداشت، فقط محکومیت متهمان را معلق کرد. اما به رغم این مسئله، مردم تصمیم دادگاه عالی را بعنوان پیروزی بزرگی برای جنبش بحساب آوردند که بوسیله‌ی کمونیست‌ها و سایر نیروهای چپ و سایر نیروهای چپ سازمان یافته بود. حزب کمونیست، فعالانه از شعار حق تعیین سرنوشت ملی برای سیاهان دفاع می‌کرد. این شعار آنها را از کار کردن با توده‌ها بازمی‌داشت و از سازمانهای مترقی و چپی که به این تقاضا توجه نمی‌کردند، جدایشان می‌ساخت.

کمونیست‌ها خود اثر معکوس شعار حق تعیین سرنوشت را در مبارزه‌ی وسیع و مشکل خود برای احقاق حقوق سیاهان، احساس کردند. و گهگاه، قدمهایی برای کنار گذاشتن این شعار برداشته شد. در اوایل سال ۱۹۳۲، کمونیست‌ها که در خط مقدم جبهه‌ی نبرد برای احقاق حقوق سیاهان قرار داشتند، در روزنامه‌شان، «کارگر جنوبی»، کوششی بمنظور بازگشت به تعبیر قبلی مسئله سیاهان، بعنوان یک اقلیت نژادی تحت استثمار ملت آمریکا، نشان دادند. این کوشش، بعنوان «امتیاز به تئوریهای نژادی بورژوازی مدرن» موضوع انتقادات شدیدی در صفحات ارگان مرکزی حزب قرار گرفت.

با وجود این کمبودها، حزب می‌توانست از حمایت توده‌های سیاه برخوردار باشد. معرفی «جیمز. دبلیو. فورد»، بعنوان نامزد کمونیست، برای معاونت ریاست جمهوری ایالات متحده

در انتخابات سال ۱۹۳۲، در جلب حمایت سیاهان نقش بزرگی بازی کرد. نشریه‌ی «بحران» در شماره‌ی سپتامبر ۱۹۳۲ خود، اظهار داشت که معرفی یک سیاهپوست برای احراز پست معاونت رئیس جمهور، نشانه‌ای از شروع یک دوره‌ی تازه از تاریخ سیاهان ایالات متحده، است.

رهبران سیاهپوست، نمی‌توانستند این نکته را نادیده بگیرند که حزب کمونیست، نیروئی بود که اساساً با کادر رهبری راست‌گرای اتحادیه‌ها که به تبعیض علیه سیاهان در جنبش کارگری ادامه می‌داد تفاوت داشت. بیست و سومین کنفرانس «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین‌پوست» در سال ۱۹۳۲ در پیام کنفرانس به مردم کشور اظهار داشت که «چیزی که یک سیاه در درجه‌ی اول به آن نیاز دارد، یک برنامه‌ی اقتصادی روشن است» که بیمه‌ی اجتماعی را هم شامل باشد. این پیام نشانگر اهمیت جنبش توده‌ای برای کسب بیمه اجتماعی بود که حزب کمونیست خیلی پیش‌تر آنرا مطرح کرده بود.

واقعیت‌های زندگی، کمونیست‌ها را ناگزیر به تغییر تاکتیک‌ها و فائق آمدن بر کمبودها در فعالیت عملی‌شان کرد. و در عین حال، آنها سازمانهای بورژوا دمکراتیک سیاهان را بعنوان حامی اصلی مبارزه برای آزادی سیاهان، وادار به نزدیکی بیشتر به جنبش کارگری کردند. از اواسط دهه‌ی ۱۹۳۵، روابط جنبش‌های کارگری و سیاهان وارد دوران تازه‌ی شد، طرح اصلی این دوره، تمایل به سوی اتحاد تمام نیروهای دمکراتیک در مبارزه علیه ارتجاع انحصارات و تهدید فاشیسم و جنگ بود.

تجربه‌ی مبارزه‌ی سیاسی توده‌ای در طول سالهای بحران اقتصادی، وحدت تمام نیروهای دمکراتیک را الزام‌آور ساخت و شرایط واقعی آنرا فراهم آورد. بدنبال هفتمین کنگره‌ی کمینترن (بین‌الملل کمونیستی)، حزب کمونیست در متحد کردن تمام نیروها در مبارزه‌ی ضد انحصاری و ضد فاشیستی، قدمهای قابل توجهی برداشت. این تلاش، تأثیر فوری بر روی جنبش سیاهان باقی گذاشت. کمونیست‌ها با دعوت تمام نیروهای دمکراتیک به متحد شدن در چارچوب یک حزب دهقانی - کارگری، حقوق برابر برای سیاهان را، یکی از مسائل اصلی برنامه‌ی خود قرار دادند.

وحدت فزاینده‌ی نیروهای مترقی، به تشکیل یک کمیته‌ی متحد برای دفاع از زندانیان «اسکاتسبورو» در پایان ۱۹۳۵ منتهی شد. یکی از نقش‌های اصلی این فعالیت‌ها را «سازمان دفاع بین‌المللی کارگری» ایفا کرد. همچنین «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین‌پوست»، «اتحادیه‌ی آزادیهای مدنی آمریکا» کلیسا و سازمانهای دیگر هم سهم عمده‌ای در این رابطه داشتند. میلیونها نفر از مردم پشت سر این کمیته ایستادند.

کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، فعالین اتحادیه‌ها، لیبرال‌ها، روحانیون، همگی سهم خود را در مبارزه بمنظور نجات زندگی «برو بچه‌ها» ادا کردند. «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین‌پوست» اظهار داشت که نقش عمده‌ی این جنبش توده‌ای متعلق به کمونیست‌ها بوده است. در نتیجه‌ی وحدت توده‌ای، تمام برو بچه‌های بیگناه نجات پیدا کردند. آنها بواسطه‌ی فعالیت‌های توده‌های مردم و یک دفاع قانونی استادانه نجات یافتند.

مبارزه بمنظور آزادی «آنجلو هرندن»<sup>۱</sup> که دفاع از او نیز بر عهده‌ی یک کمیته‌ی متحد

1 - Angelo Herndon.

متشکل از نمایندگان سازمان‌های رادیکال و لیبرال بود، به نتیجه‌ی موفقیت‌آمیزی رسید. در هر دو پرونده «بنجامین دیویس» که حقوقدان جوان و تحصیل کرده‌ی بی‌بود، بطرزی درخشان خود را نشان داد. «دیویس» در یک خانواده مرفه و معروف سیاهپوست در جورجیا بزرگ شده بود و هنگامی که بروی این دو پرونده کار می‌کرد به حزب کمونیست پیوست. او بعدها یکی از رهبران حزب شد و دوبار هم به عضویت شورای شهر نیویورک درآمد.

دادگاه عالی براساس رای ۲۶ آوریل ۱۹۳۷ «هرندن» را آزاد و اشاره کرد: حکمی که او براساس آن، محاکمه شده بود چنان محدودیت‌های «مبهم و نامشخصی برای آزادی بیان و تجمع بوجود آورده که قانون لزوماً تضمین‌هایی را که چهاردهمین اصلحیه برای آزادی قائل شده مورد تجاوز قرار می‌دهد».

در طول این محاکمات، توده‌های سیاهپوست، بیش از پیش متقاعد شدند که آزادی از طریق شرکت فعالانه در جنبش کارگری حاصل می‌شود. هزاران سیاهپوست به حزب کمونیست پیوستند. در میان کارگران آگاه و روشنفکران سیاه، اسطوره‌ی «خطر سرخ» در حد گسترده‌ای از هم پاشید.

رادیکالیزه شدن قابل توجه جامعه‌ی سیاه، بر فعالیت سازمانهای عمده سیاهپوستان تاثیر گذاشت. «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین پوست» با افتتاح کنفرانس خود در «سنت لوئیز» بطور صریح و روشن، بسوی شرکت فعالانه‌تر در جنبش کارگری گرایش پیدا کرد. در قطعنامه‌ی کنفرانس گفته شد که انجمن باید شوراهایی در مراکز عمده‌ی صنعتی ایجاد کند و اینکه وظایف این شوراها باید گسترش مبارزه در میان سیاهان و توضیح نقش آنان در اقتصاد و ماهیت منافع کارگران سفید و سیاه را شامل گردد.

«انجمن ملی نواحی شهری» نیز در بسیاری از مراکز صنعتی «شوراهای کارگران» را ایجاد کرد. برنامه‌ی اساسی این شوراها که بصورت سازمانهای توده‌ای درآمدند، قصد داشت تا «کارگرهای سیاه را به ضرورت وحدت منافع کارگران سفید و سیاه، تاریخ، تکنیک و لزوم عمل دستجمعی کارگران و ماهیت اقتصادی مسایلشان آگاه سازد و نوعی همکاری هوشمندانه و آگاهانه در میان کارگران سفید و سیاه داخل و خارج از چارچوب اتحادیه‌های کارگری بوجود آورد».

«این حقیقت که سازمانهای عمده سیاهپوستی که به مبارزه‌ی توده‌ای پیوستند و روابط نزدیک‌تری با جنبش کارگری برقرار کردند، بقول «جیمز دبلیو. فورد» موقعیت را بکلی دگرگون ساخت». این وضع به کمونیست‌ها کمک کرد تا خطاهای گذشته خود را در ارزیابی سازمانهای سیاهپوستی جبران کنند. «جیمز فورد» در سال ۱۹۳۸ نوشت: «ما باید با انتقاد از گذشته‌مان، به گونه‌ای کار کنیم که بسادگی بتوانیم تغییر بوجود آوریم».

برای اعضای حزب، بویژه اعضای سیاهپوست آن ضرور است که نیاز و امکان تقویت نفوذمان در سازمانهای موجود از طریق پیوستن سیاهان به هر سازمانی که ممکن باشد و تبدیل شدن آنها به اعضای مفید را متوجه شوند».

وارد شدن سیاهان به جنبش کارگران، رشد سیاسی توده‌های سیاه و رادیکالیزه شدن سازمانهای سنتی سیاهپوستی، طرح مسئله‌ی ایجاد وحدت محکم‌تر و با دوام‌تر سازمانی همه نیروهای دمکراتیک سیاهپوستی را امکانپذیر ساخت. چنین سازمانی پس از کار گسترده‌ی

مقدماتی که در آن کمونیست‌ها نقش بارزی ایفاء کردند، سرانجام تأسیس یافت. این تشکیلات، «کنگره‌ی ملی سیاهان» نام گرفت. در نخستین کنوانسیون این کنگره که در سال ۱۹۳۶ برگزار شد، ۸۱۷ نماینده از سوی ۵۸۵ سازمان در ۲۸ ایالت و واشنگتن، دی. سی. شرکت داشتند.

در قطعنامهٔ کنوانسیون گفته شد که «کنگره ملی سیاهان» ارگان هیچ حزبی نخواهد بود، بلکه يك سازمان عمومی دمکراتیک برای مبارزه در راه کسب برابری کامل سیاهان خواهد بود. برنامه‌ی «کنگره ملی سیاهان» آغاز مبارزه‌ای توده‌ای علیه فاشیسم و جنگ و کوشش برای ایجاد يك حزب مستقل سوم را در نظر گرفت.

این برنامه، همچنین يك مبارزه‌ی ملی برای کسب حقوق مدنی سیاهان و نیز واردشدن سیاهپوستان به اتحادیه‌های کارگری را درمد نظر گرفت.

نمایندگان اتحادیه‌های مراکز صنعتی شمال کشور، در کنوانسیون اکثریت را داشتند. این اکثریت بر روی برنامه‌ی کنگره‌ی ملی سیاهان، بویژه هنگام بحث و جدل و موقعی که صداهای درطرفداری از اتحادیه‌های صنعتی، فعالیت مستقل سیاسی، و ورود کارگران کشاورزی و مستخدمین خانه‌ها به اتحادیه‌ها بلند می‌شد، تأثیر می‌گذاشت. پروژه‌ای به تصویب رسید که براساس آن، قرار شد کمیته‌های کارگران با شرکت عدهٔ بیشتری از سیاهان در نواحی مختلف تأسیس شود.

«آ. فیلیپ راندولف» در سخنرانی‌اش ادعای نام‌های علیه رهبران بورژوازی سیاه طرح کرد: «مسئله‌ی سازمان یافتن کارگران سیاهپوست در جنبش اتحادیه‌های کارگری، از سوی رهبری سیاهپوست بطور عمده آسیب دیده و بطرزی غیرقابل تصور از انجام آن ممانعت بعمل آمده است. گروههای محافظه‌کار قدیمی بهمان دلیل که «ملون» یا «مورگان» مخالف کارگران عضو اتحادیه بودند با این مسئله مخالفت می‌ورزند...»

روشنفکران سیاهپوست نیز، در مسئلهٔ سازمان یافتن کارگران سیاه در اتحادیه‌ها فعالیت مشکوکی ارائه کردند، زیرا آنان صرفاً با ابراز مخالفت خود با «فدراسیون کارگری آمریکا» خوشنود بوده‌اند؛ آن هم به دلیل وجود تعصب در اتحادیه‌های گوناگون مربوط به آن، که البته، کسی آنرا نادیده نمی‌گیرد... ولی در کنار مشی خرابکارانه در رابطه با تبعیض نژادی، تفکیک نژادی و جیم کروئیزم در اتحادیه‌ها، بایستی برنامهٔ سازندگی هم در پیش گرفته شود. واضح است که تنها برنامهٔ خوب و سازنده در رابطه با مسئله کارگران سیاهپوست، تشکیل سازمان است». «راندولف» به ریاست «کنگره ملی سیاهان» برگزیده شد و «جان. پی. دیویس» منشی کنگره شد. در میان رهبران با نفوذتر کنگره، می‌توان از جیمز فورد، «ادوار استرانگ» و «بنجامین دیویس» که همگی کمونیست بودند، نام برد.

خط دمکراتیک پیگیر و ثابت «کنگره ملی سیاهان» موجبات رادیکالیزه شدن بیشتر سازمانهای سیاه را که قانوناً به این سازمان وابسته بودند، فراهم آورد. بعنوان مثال کنفرانس «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین پوست» که در «بالتیمور» برگزار شد، توجه زیادی معطوف مسئله‌ی کارگری نمود و «مبارزه‌ی دلاورانه‌ی زارعان سهم گیر سفیدپوست و سیاهپوست بمنظور تامین شرایط برحق انسانی» را تبریک گفت. کنفرانس در يك قطعنامه‌ی ویژه در باره‌ی اتحادیه‌های کارگری این نظریه را مطرح کرد: «ما از تشکیل سازمانی متشکل از

اتحادیه‌های صنعتی در جنبش کارگری آمریکا، بدون توجه به نژاد و رنگ قویاً حمایت می‌کنیم».

تغییر جهت‌هایی که در خط سازمانهای بورژوا - دمکراتیک پدید آمد، یکسویه نبود. یک‌روند همزمان در رابطه با حذف موانع نژادی، از سوی اتحادیه‌های مترقی در حال شکل گرفتن بود. بعلاوه، این مسئله نیز اهمیت بسزایی داشت که حزب کمونیست و دیگر سازمان‌های کارگری که از «کنگره‌ی ملی سیاهان» حمایت می‌کردند، نه تنها از منافع طبقه‌ی کارگر، بلکه از منافع روشنفکران، بورژوازی سیاه و کلیسای سیاهپوستان نیز دفاع کردند. باید اضافه کرد که تعداد سیاهپوستانی که به کلیسا می‌رفتند، از ۶ میلیون کمتر نبود. به همین دلیل، تهیج‌های محافل محافظه‌کار در مورد «خطر سرخ» در جامعه‌ی سیاهان، زمینه‌ی نداشت. این حقیقت که حزب کمونیست در فعالیت عملی‌اش از شعار حق تعیین سرنوشت ملی برای سیاهپوستان دست برداشته بود، به ایجاد وحدت بیشتر بین کمونیست‌ها و سازمانهای سیاه و افزایش نفوذ کمونیسم در این سازمانها، کمک عمده‌ی کرد. «جیمز فورد»، نامزد کمونیست برای معاونت ریاست جمهوری در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۳۶، بهنگام فرموله کردن خواست‌های حزب در رابطه با مسئله‌ی سیاهان از طریق سخنرانیهایش در رادیو یا مطبوعات، دیگر از ترس حق تعیین سرنوشت ملی سیاهان نامی نیاورد. درخواست‌های زیر برای سیاهان در میتینگ‌های کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۳۶ برگزار نمود، عنوان گردید: «۱- آزادی واقعی؛ ۲- اجرای کامل حق آنها در مورد برابری کامل، حق ایجاد سازمان، رای دادن، پذیرش در هیئت منصفه و کار در ادارات عمومی، حقوق برابر برای مشاغل، دستمزد برابر برای کار برابر؛ ۳- برقراری مجازات‌های سنگین برای عاملان کشتارهای دستجمعی و کسانی که سیاهان را شلاق می‌زنند، یا می‌ربایند و مجازات مرگ برای آنها که لینچ می‌کنند؛ ۴- اجرای اصلاحیه‌های سیزدهم، چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی ایالات متحده؛ ۵- ایجاد یک جبهه‌ی خلق، بمنظور پاسداری و گسترش دمکراسی در آمریکا.»

قدرت واقعی جنبش سیاه در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۳۵، ناشی از آن بود که پایه و اساس آن در جنبش طبقه‌ی کارگر و مبارزه در راه تشکیل اتحادیه‌های صنعتی و وحدت تمام نیروهای دمکراتیک قرار داشت. سازمانهای دمکراتیک و کارگری سیاهان در ایجاد اتحادیه‌های تازه‌ی صنعتی، تشریک مساعی کردند. این اتحادیه‌ها که تحت نفوذ پر قدرت نیروهای چپ قرار داشتند، علیه تبعیض نژادی در جنبش کارگری بپا خاست. رهبران آنها می‌دانستند که در برخی صنایع مهم، سازماندهی اتحادیه‌ها بدون تغییرات بنیادی در رابطه با سیاهپوستان مشکل بنظر می‌رسد. «جان برافی ۱»، یکی از رهبران کارگران، در کنفرانس سال ۱۹۳۶ «انجمن ملی پیشبرد مردم رنگین پوست» خطاب به انجمن، خواستار همکاری با اقداماتی شد که در آن سال بمنظور تشکیل اتحادیه‌ها آغاز شده بود.

در سال ۱۹۳۶، چندین کمیته‌ی سازماندهنده، تشکیل شده بود، اما مشکل شماره‌ی یک، تأسیس اتحادیه در صنعت فولاد بود. «کمیته‌ی سازماندهی کارگران فولاد» به ریاست «فیلیپ موری ۲» با مشکلات بزرگی روبرو بود، که یکی از آنها چگونگی سازماندهی سیاهان بود

- 1 - John Brophy.
- 2 - Philip Murray.

که يك پنجم نیروی انسانی آن صنعت را تشکیل می‌داد.

«کنگره‌ی ملی سیاهان» و چندین سازمان دیگر سیاه، از ابتدا، به‌حمایت از «کمیته‌ی سازماندهی کارگران فولاد» برخاستند. اما موانع بیشماری سد راه سیاهان در پیوستن به اتحادیه شد - عدم اعتماد سنتی رهبران اتحادیه، تعصباتی که از سوی گروهی از سفیدپوستان اعمال می‌شد، تردید و دودلی رهبران راستگرای سازمانهای سیاه، و تهدیدات گروهی از کارفرمایان با استفاده از گروههای مسلح آنها که از حمایت پلیس برخوردار بودند وجود داشت، از جمله‌ی این موانع بشمار میرفت. کلیساها و روزنامه‌های زیادی با اعلام این مطلب که پیوستن به اتحادیه‌ای که نفوذ «سرخ‌ها» در آن قوی است، موجب خشم کارفرمایان و مقامات کشور علیه کل جامعه‌ی سیاهان خواهد شد، ترس‌های قدیمی را در میان جمعیت سیاه اشاعه می‌دادند. بدین ترتیب، نیروهای راستگرای اقل‌تر سیاهان، از طرفی به مخالفت با «فدراسیون کارگری آمریکا» می‌پرداختند، زیرا تبعیض نژادی در این فدراسیون اعمال می‌شد، و از طرف دیگر علیه اتحادیه‌های تازه تاسیس بپاخاستند، چون زیادی رادیکال بودند.

کله‌پوکهای شرکتهای فولاد، تا حد امکان به‌اشاعه‌ی اینگونه احساسات تسلیم‌طلبانه کمک کردند. از آنجا که راستگراها احساس می‌کردند که سازمان راهی را در پیش گرفته که زیادی رادیکال است، اینگونه احساسات در داخل «کنگره‌ی ملی سیاهان» موجب تشدید اصطکاک و تفرقه‌شد. با اینهمه، «کنگره‌ی ملی سیاهان» مبارزه‌ی شدیدی را در میان کارگران سیاهپوست فولاد ترتیب داد. در مدت چند روز، ۲۵۰۰۰۰ اطلاعیه با فراخواندن پیوستن به اتحادیه، منتشر شد.

در این مبارزه، «آ. فیلیپ راندولف»، «جیمز فورد» و دیگر رهبران برجسته‌ی کنگره شرکت داشتند. «جان. بی. دیویس» مقاله‌ای طولانی تحریر کرد و در آن نوشت: «کارگران سیاهپوست فولاد، نمی‌توانند همچنان سردرگم باقی‌بمانند. آنها باید بین پیوستن به اتحاد و قرار گرفتن در کنار هم‌قطاران سفید پوستشان و طرفداری از کارفرمایان حامی برده‌داری، یکی را انتخاب کنند. یکی از این دوره، به‌روزی درخشان و تازه ختم می‌شود و دیگری به‌ویرانی.» نقش قاطع در کشاندن کارگران سیاهپوست فولاد به‌سوی اتحادیه‌های صنعتی را کنفرانسی بازی کرد که در فوریه‌ی سال ۱۹۳۷ در پیتسبورگ برگزار شد و «کمیته‌ی سازماندهی کارگران فولاد» و «کنگره‌ی ملی سیاهان» آنرا سازمان‌دادند و مورد توجه نمایندگان کلیه بخشهای جمعیت سیاهپوست هم قرار گرفت. «موری» طی يك سخنرانی مهم، با گوشه‌ی چشمی به‌روحیه‌ی آترمان اظهارداشت که عضویت در اتحادیه‌ها، تنها نباید به‌بهبود وضع اقتصادی محدود گردد، بلکه باید دورنمایی از آزادی سیاسی برای سیاهپوستان را ترسیم کند. در کنفرانس، ضرورت درهم شکستن مقاومت آن قشر بالای سیاه که به‌نجای صنعت فولاد وابسته بودند. و موانعی در سر راه پیوستن سیاهان به اتحادیه‌ها ایجاد می‌کردند، بیان شد. کنفرانس فعالیت «کمیته‌ی سازماندهی کارگران فولاد» را تصویب کرد.

در مدت کوتاهی تقریباً نیمی از کارگران سیاهپوست فولاد، به‌عضویت اتحادیه درآمده بودند. سازماندهندگان اتحادیه اظهار داشتند که در راه سازمان دادن کارگران سیاهپوست کارخانجات فولاد شمال کشور، با مشکلاتی بیش از آنچه که در راه سازمان دادن دیگر کارگران روبرو بودند، مواجه نشدند.

فعالیت اتحادیه در صنعت فولاد، افسانه‌ی عدم امکان فروریختن موانع نژادی که در میان کارگران آمریکائی وجود داشت را درهم کوبید. سفید پوستان و سیاهان، آموختند که می‌توانند در کنار یکدیگر و در یک جبهه‌ی متحد، علیه رؤسای صنعت فولاد و آدمهایشان بایستند. کارآیی این وحدت در طول اعتصاباتى که در مه ۱۹۳۷ در شرکتهای «لینتل استیل» صورت گرفت، در بوته‌ی آزمایش گذاشته شد. در شیکاگو که نمایندگان کنفرانس پیتسبورگ کارسازماندهی و آموزشی گسترده‌ای را در آنجا به‌انجام رسانیده بودند، سیاهپوستان بصورت توده‌ای به‌اتحادیه پیوستند و دلاوران در صف کارگران اعتصابی جای گرفتند. این رخدادها بگونه‌ای متقاعد کننده نشان می‌داد که راه صحیح غلبه بر تعصب نژادی همانا تشکیل اتحادیه‌های مبارز است.

سیاهپوستان با کمک و رهبری حزب کمونیست در بسیاری دیگر از صنایع نیز به‌جنبش اتحادیه‌ای پیوستند. بیشترین تعداد سیاهپوستانی که به‌اتحادیه‌های تحت نفوذ شدید کمونیست‌ها و دیگر عناصر چپ پیوستند، کارگران بنادر، فولاد، اتومبیل، جاشوها و دیگران بودند.

سازمانهای تازه‌ی کارگری دراز میان برداشتن تبعیض نژادی در جنبش کارگری به‌پیشرفتهایی نایل آمدند. «کنگره‌ی ملی سیاهان» در نوامبر ۱۹۳۸ متذکر شد که در دوره‌ی کوتاهی که از تشکیل کنگره می‌گذرد، اتحادیه‌های تازه موفق شده‌اند تا بر موانعی که از وحدت سیاهپوستان با برادران سفید پوستشان در صفوف کارگران عضو اتحادیه جلوگیری می‌کرد، فایق آیند و بدین ترتیب اعتماد و اطمینان توده‌های کارگران سیاهپوست را بخود جلب کنند. در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، آنها موفق به سازمان دادن حدود نیم میلیون کارگر سیاهپوست که ۱۲٫۵ درصد کل اعضاء اتحادیه‌های صنعتی را تشکیل می‌دادند، شدند.

این موضوع، بر کار فدراسیون کارگری آمریکا که حالا محو برخی از موانع نژادی ننگ‌آور خود را شروع کرده بود تاثیر گذاشت. لیبرالیزه شدن سیاست فدراسیون کارگری آمریکا در جهت منافع کارگران سیاهپوست، با مخالفت رهبران ارتجاعی بیشتری در فدراسیون روبرو شد. مقامات رسمی فدراسیون کارگری آمریکا در جنوب بخاطر پذیرفتن سیاهان در فدراسیون، رنجیده‌خاطر شدند.

بدین ترتیب، در شروع جنگ جهانی دوم، هفتصد تا هشتصد هزار سیاهپوست، توانستند به‌عضویت در اتحادیه‌های کارگری در آیند. این بدان معنی بود که بین سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ اعضاء اتحادیه‌ها تقریباً ده برابر افزایش یافته بود. از آنجا که عضویت توده‌ای در اتحادیه تنها در سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ آغاز شده بود، میتوان چنین تصور کرد که افزایش اصلی از همان تاریخ شروع شده است. این موضوع بطور ریشه‌ای، فرمولاسیون مسئله‌ی سیاه و تعادل نیروها را در جنبش سیاهان تغییر داد.

نقش روزافزون اتحادیه‌ها بعنوان یک نیروی برجسته‌ی جنبش سیاه، در دومین کنوانسیون «کنگره‌ی ملی سیاهان» که در سال ۱۹۳۷ برگزار شد، نشان داده شد. تعداد نمایندگان اتحادیه‌ها افزایش یافته بود، و پلاتنفرم کنوانسیون الویت را به‌خواستهای کارگران و بیکاران داد.

همزمان با گرایش کل جنبش کارگری بسوی چپ، رادیکالیزه شدن نیز کارگران سیاهپوست را در بر گرفت. «آ. پی. راندولف» در مقالاتی که در سال ۱۹۳۹ در نشریه‌ی ارگان مرکزی فدراسیون کارگری آمریکا بچاپ رسید، مسئله‌ی ملی کردن خطوط راه آهن



را مطرح نمود. او در ارتباط با این مسئله افزود: «دولت نمی‌تواند به کارگران سیاه یا سفید راه‌آهن آزادی بدهد. آزادی را باید گرفت.» از لابلای کلمات سخنرانی او که در یک کنفرانس ملی کارگران راه‌آهن در ماه مه ۱۹۳۹ ایراد شد، می‌توان فراخوان واقعی مبارزه را دریافت: «برادرها، بخاطر بیاوریم که بزرگترین ترس ستمگران، وحدت ستم‌دیدگان است. به‌پیش!»

روحیه مبارزه در میان جوانان سیاه‌پوست گسترش یافت. بخش جوانان «کنگره ملی سیاهان» به‌مراه «کنگره جوانان آمریکایی» در کنوانسیون ریچموند در سال ۱۹۳۷، سازمانی بنیاد نهادند که «کنگره‌ی جوانان سیاه‌پوست جنوب» نام گرفت. جوانهایی با هر شغل و پیشه‌ای در این کنوانسیون شرکت جستند. تأکید کنوانسیون بر مشکلات خاص عضویت سیاهان جنوب در اتحادیه‌ها بود، زیرا انبوه عظیمی از کارگران سیاه در جنوب به کارهای کشاورزی و مستخدمی منازل می‌پرداختند. اما نمایندگان مصمم بودند برای ایجاد اتحادیه‌های صنعتی و استفاده از آنها بعنوان حربه‌ای در جهت دستیابی به حقوق مدنی برابر برای سیاهان مبارزه کنند. نفوذ جنبش کارگری حتی بر روی سازمانی نسبتاً لیبرال مثل «کنفرانس جنوب برای رفاه بشری» که در نوامبر ۱۹۳۸ در بیرمنگام تاسیس یافت هم احساس شد. در میان بینندگان این سازمان می‌توان «النور روزولت» «هوگوبلک» - قاضی دادگاه عالی - و لیبرال‌های سفید پوست دیگری را دید. رئیس جمهور ایالات متحده، شخصاً پیام تبریکی برای کنفرانس فرستاد. در حدود ۳۵ تا ۴۵ درصد نمایندگان، برگزیدگان اتحادیه‌های کارگری بودند. سیاهان ایالات متحده در مبارزه‌ی ضدفاشیستی و جنبش‌های کمک به‌اتیوپی و اسپانیا شرکت جستند. آنها در میدان‌های جنگ اسپانیا، در دفاع از مسئله‌ی برحق جمهوری جنگیدند.

رشد دمکراسی، تأثیر مطلوبی بر فرهنگ آمریکا گذاشت. و سیاهان نیز در گسترش و تکامل فرهنگ آمریکا از هر جهت مشارکت کردند. «پل رابسون»، «لانگستون هیوز»، «ماریان اندرسون» و دیگر نمایندگان برجسته‌ی فرهنگ آمریکا، نمونه‌های خارق‌العاده‌ی رستگاری معنوی سیاهان شدند. بدین ترتیب، جنبش کارگری در بیست‌سال فاصله‌ی میان دو جنگ جهانی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در حل مسئله‌ی سیاهان بدست آورد. در نتیجه‌ی تغییرات بنیادی در ساخت اجتماعی جمعیت سیاه، شرایط عینی برای ایجاد ارتباط مستقیم بین مسئله‌ی سیاهان و جنبش کارگری بوجود آمد. رشد سریع جنبش کارگری در دهه‌ی ۱۹۳۵، به‌میزان مشخصی، این امکان عینی را بدل به یک واقعیت سیاسی نمود.

موقعیت‌های طبقه کارگر در جنبش سیاه، در دوره مورد بحث، به‌گونه‌ای غیر قابل‌تصور قویتر شده بود در حالیکه در دهه‌ی ۱۹۲۵ و اوایل دهه‌ی ۱۹۳۵ این بورژوازی سیاه بود که در رابطه با منافع تنگ‌نظرانه طبقاتی خود وظایف مبارزه‌ی سیاهان را فرموله می‌کرد، در آغاز جنگ جهانی دوم، خواستهای کارگران بود که در جنبش سیاه مرکزیت یافت. تا آنجا که به‌مراکز مهم اتحادیه‌ها مربوط می‌شود، مشارکت آنها در مسئله آزادی سیاهان، درخور توجه بود.

کادر رهبری فدراسیون کارگری آمریکا، موضع ضد سیاه در پیش گرفت. این سازمان هیچ برنامه‌ی مثبتی برای مسئله سیاهان ارائه نکرد.

از سوی دیگر، اتحادیه‌های صنعتی سهم عمده‌ای در فعال کردن جنبش سیاه و متحد کردن

کارگران سیاهپوست و سفیدپوست داشتند. آنها ضربه‌ی مهلکی بر بیکر نژادپرستی حاکم بر جنبش کارگری و «اوستراسیسم»<sup>۱</sup> (محرومیت از حقوق اجتماعی) که سیاهان با آن درگیر بودند، وارد آوردند. نقطه ضعف فعالیت آنان، فقدان يك برنامه جامع در مورد مسئله سیاه بود. وابستگی جناح راست به ایدئولوژی بورژوازی در اینجا احساس می‌شد.

حزب کمونیست ایالات متحده، شجاع‌ترین و پیگیرترین مبارز در راه کسب برابری برای سیاهان بود. کمونیست‌ها در جنبش کارگری از همان روزهای نخست تاسیس حزب، بمنظور ایجاد وحدت بین سیاهپوستان و سفیدپوستان مبارزه می‌کردند.

برگرفته از: «تاریخ معاصر جنبش کارگری ایالات متحده»

## وحدت جهانی کارگران بهنگام جنگ دوم

(ی. ف. یازکوف)

جنگ جهانی دوم دگرگونی‌های فراوانی در جنبش بین‌المللی کارگران پدید آورد. گسترش سریع تولیدات جنگی، ساخت طبقه کارگر را در کشورهای سرمایه‌داری درگیر جنگ را متاثر ساخت. همچنین رشد بخش صنعت، سبب شتاب بیشتر در تشکیل طبقه کارگر در کشورهای مستعمره و وابسته شد.

طبقه‌ی کارگر در بیشتر کشورهای اروپایی و آسیایی، هرچه را که در دهه‌های پیش از جنگ بدست آورده بود از دست داد.

احزاب کمونیست و دیگر احزاب کارگری غیرقانونی، و مجبور به فعالیت زیرزمینی بودند، و از فعالیت بیشتر اتحادیه‌های کارگری هم جلوگیری شده بود. نظم تازه‌ی فاشیستی، کارگران را بصورت برده‌هایی درآورد که حق دفاع از منافع حیاتی‌شان را نداشتند. ساعات کار روزانه واقعاً نامحدود بود و میزان کار هرچه بیشتر افزایش می‌یافت. کارگران از حق تشکیل اتحادیه و اعتصاب محروم بودند. فاشیسم حقوق سیاسی‌شان را غصب و مزیقه‌ی اقتصادی بزرگی برای آنها به‌ارمغان آورد. اما طبقه‌ی کارگر حتا در چنین اوضاع و احوالی، به نیروی رهبری‌کننده‌ی جنبش مقاومت کشورهای تحت اشغال بدل شد.

کارگران در جریان مبارزه، متوسل به اعتصابات توده‌ای شدند. دولت آلمان، در اولین بهار ۱۹۴۱، هنگامی که ۱۲۵۰۰۰۰ معدنچی در بخش‌های «نورد» ۱ و «پادوکاله» ۲ فرانسه، در ماه‌های مه و ژوئن دست به اعتصاب زدند، به‌عمق نارضایتی کارگران پی‌برد. در سال ۱۹۴۳، اعتصاب‌های کارگران فولاد، آهن، ساختمان، نساجی و دیگر صنایع در فرانسه جریان داشت. «کنفدراسیون عمومی کارگری» که بار دیگر فعالیتش را از سر گرفته بود، مبارزه را رهبری کرد و دست به انتشار هزاران جزوه و روزنامه‌های زیرزمینی زد که در آنها اعتصاب و تظاهرات خیابانی پیشنهاد شده بود. در سال ۱۹۴۴، کارگران راه‌آهن ناحیه‌ی پاریس و کارکنان شهرداری، به اعتصاب‌هایی دست زدند که در پی این، فعالیتهای اعتصابی جدا از هم، بصورت اعتصاب همگانی درآمد و سرانجام به شورش مسلحانه کشانیده شد. در چکسلواکی با این که اعتصاب غیر قانونی بود، بیشتر یعنی، در سال ۱۹۳۹، ۲۵ مورد اعتصاب به ثبت رسیده بود. تواتر این اعتصاب در سال ۱۹۴۱ بیشتر شد و بطور محسوس هویت سیاسی پیدا کرد.

کارگران فرانسوی، چک، لهستانی، نروژی و بلژیکی، دست به خرابکاری گسترده در

کارخانجات تولید کننده‌ی تجهیزات جنگی و راه آهن‌ها زدند. ضد فاشیست‌ها در تکمیل اینگونه فعالیت‌ها مانند از کار انداختن ماشین‌آلات، از کم‌کاری بعنوان شکل عام خرابکاری استفاده کردند. «کار بدون عجله» شعار کارگران چک و بلژیکی بود. خرابکاری در نروژ اشغالی در ماه‌های مارس و آوریل ۱۹۴۵ به جایی رسید که حمل و نقل و تولید تجهیزات جنگی میرفت تا به‌مرز توقف کامل برسد.

مبارزه‌ی کارگران اروپایی علیه فاشیسم، بزودی، بصورت مقاومت مسلحانه درآمد. گروه‌های چریکی مجزا، به‌گونه‌ای موفقیت آمیز عملیات‌شان را در کشورهای اشغال شده آغاز کردند و کمک بزرگی برای نیروهای متفقین شدند.

کارگران نمی‌توانستند به‌نابودی اتحادیه‌هاشان رضایت دهند. کارگران فرانسوی در سال ۱۹۴۰، تشکیل نخستین کمیته‌های سری خلقی و بی‌کاران را برای جایگزین کردنش با اتحادیه‌های منحل‌ه آغاز کردند. تنها در ناحیه‌ی پاریس تعداد این کمیته‌ها تا سپتامبر ۱۹۴۰ به ۱۱۰ رسیده بود.

در سال ۱۹۴۱، هم کارگران نروژی، سازمانهای زیرزمینی را براه انداختند و در اکتبر ۱۹۴۲. مرکزی برای اتحادیه‌ی کارگری زیرزمینی تشکیل شده بود، که در آن نمایندگان حزب کمونیست شرکت داشتند. در بلژیک، کمیته‌های مقاومتی ایجاد شده بود که کارگران به‌وسیله آن‌ها، نقش برجسته‌ای در جنبش آزادیبخش ایفا کردند.

در جنبش‌های کارگری کشورهای که علیه هیتلر متحد شده بودند، تغییرات مهمی صورت گرفت طبقه‌ی کارگر و سازمانهایش گسترش یافت و زحمتکشان پیش از پیش از نظر سیاسی آگاه و فعال شدند. آن‌ها می‌دانستند که برای پیروزی بر فاشیسم نیازمند کوشش بیشتری‌اند. پس همه‌ی نیروی‌شان را صرف انجام این مهم کردند و در عین حال به بیان نارضایتی خود از این واقعیت پرداختند که مردم عادی مجبور به تحمل تمام مصایب و سختی‌ها هستند، در حالیکه انحصارات همچنان منافعی عظیم و شگفت‌آور به‌جیب می‌زنند.

کارگران در طول سالهای جنگ، بهتر سازمان داده شدند. پیش از جنگ. اتحادیه‌های کارگری جهان، چهل‌میلیون عضو داشتند. در پایان جنگ این تعداد به هفتاد میلیون نفر رسید. اما مهمترین پدیده‌ی سالهای جنگ افزایش نفوذ احزاب کمونیست بود. احزاب کمونیست فداکارانشان را در راه منافع ملی و طبقاتی پرولتاریا ثابت کردند و بعنوان رهبران مبارزه‌ی ضد فاشیستی، شدیدترین ضربه‌ها را از فاشیست‌ها خوردند و صدمات سنگینی را متحمل شدند. در سال ۱۹۳۹، احزاب کمونیست کشورهای سرمایه‌داری مجموعاً ۱۷۵۰۰۰۰ عضو داشتند که در سال ۱۹۴۶ این میزان به ۵ میلیون رسیده بود.

نفوذ روزافزون احزاب کمونیست را می‌توان از نتایج انتخابات پارلمانی دریافت. در نروژ، حزب کمونیست توانست در انتخابات اکتبر ۱۹۴۵، یازده کرسی پارلمانی بدست آورد. مانند کمونیست‌های ایتالیائی و فرانسوی، مبارزه‌ی بی‌وقفه‌ی آنها در جنبش مقاومت، باعث شد که به‌عنوان میهن پرستان واقعی و بی‌باک به شهرتی گسترده دست یابند. یکی از نتایج جنگ این بود که احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا در پایان جنگ، به بزرگترین و با نفوذترین احزاب این دو کشور بدل شدند و تا سال ۱۹۴۷، نمایندگان در دولت داشتند.

در طول جنگ، کوشش برای ایجاد وحدت بین‌المللی در میان توده‌های کارگری افزایش

یافت. نبرد علیه فاشیسم، کارگران را با وجود اختلاف در دیدگاههای سیاسی و احساسات، یکدیگر نزدیکتر کرد. تمام این جریانها سبب تحکیم روابط میان اتحادیههای کارگری بریتانیا، فرانسه، ایالات متحدهی آمریکا واتحاد شوروی شد. نیاز به وحدت کارگری آشکارا احساس می‌شد. حالا موضوع اصلی این بود که چه کسی قدم نخستین را برمی‌داشت، و چه کسی ابتکار طرح مسئلهی وحدت در زمینهی فعالیت عملی را برعهده می‌گرفت. ابتکار اتحادیههای کارگری شوروی و مرکز رهبری کنندهی آنها بنام «شورای مرکزی اتحادیههای سراسری» به‌دست گرفت. در پائیز ۱۹۴۱ این شورا در نامه‌ای به‌زحمتکشان بریتانیا پیشنهاد کرد که برای پیشبرد هدف مشترکشان يك «کمیتهی اتحادیهی کارگری انگلیس و شوروی» برآید. برای رهبران اتحادیهی کارگری بریتانیا، پذیرفتن این دعوت به‌همکاری، به‌دلیل مواضع گذشته‌شان ساده نبود. اما جنگ و احساسات قشرهای وسیع مردم بریتانیا آنها را ناگزیر به‌انجام این کارکرد. درستامبر ۱۹۴۱ «کنگرهی اتحادیه کارگری بریتانیا»، در ادینبورگ تشکیل جلسه داد و قطعنامه‌ای را تصویب کرد که در آن قولهایی در رابطه با حمایت از شوروی و فراخوانی برای همکاری با «شورای مرکزی اتحادیههای سراسری» آمده بود. کادر رهبری «کنگرهی اتحادیهی کارگری» با ایجاد «کمیتهی اتحادیهی کارگری انگلیس و شوروی» موافقت کرد. کمیته در وختم‌ترین روزهای دفاع از شهر مسکو در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۱، کارش را در این شهر آغاز کرد. درستامبر همانسال يك هیئت نمایندگی از شوروی برای شرکت در دومین جلسهی «شورای مرکزی...» رهسپار لندن شد. موضوع کشاندن نمایندگان کارگران کشورهای متفق ضد هیتلری، واز جمله ایالات متحده به‌این شورا، در این جلسه مطرح شد. طی دهه‌های پیش از جنگ، حزب کمونیست ایالات متحدهی آمریکا، درانتشاراندیشه‌های سوسیالیزم و انترناسیونالیزم پرولتری در جنبش کارگری آمریکا زحمات بسیاری را متحمل شده بود. با اینهمه حزب مذکور از نظر تعداد اعضاء كوچك بود و نمی‌توانست نفوذ مورد نظر را برای جلب توده‌ها بدست آورد. حزب سوسیالیست که پیوندهایش را با توده‌های کارگر از دست داده بود، حتا کمتر از آن قابلیت انجام چنین کاری را داشت. از سوی دیگر «گامپریت»‌های اتحادیه‌های کارگری، مدت‌ها بود که کارگران را از مسائل سیاسی باز می‌داشتند و فلسفه‌ی فعالیت‌های «تاب» اتحادیه‌ای را به آنها القاء می‌کردند. آنها برای نابودی روح انترناسیونالیسم پرولتری در مملکت پرورش، احساسات جدایی‌خواهی و انحصارطلبی تلاش می‌کردند.

حزب کمونیست ایالات متحده، برخلاف سوسیالیست‌ها و محافظه‌کاران اتحادیه‌های کارگری، در مبارزه علیه این حرکت خدمت بزرگی کرد. چنان‌که برای یکپارچگی طبقه‌ی کارگر و وحدت عمل، جنگید. حزب کمونیست بدون فوق‌وقت از سوی اتحادیه‌های کارگری، شوروی، آمریکا و بریتانیا را دعوت به‌تلاش مشترك کرد. «ویلیام، ز. فاستر» نوشت، «کارگر آمریکایی می‌توانست به‌کوشش ملل متحد در رابطه با جنگ جهانی توان بیشتری ببخشد، به‌شرط آنکه این کشورها از نزدیک با اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و شوروی ارتباط برقرار می‌کرد. چنین وحدت عملی میان این سه جنبش کارگری و متحدان‌شان بمنظور مستحکم کردن اتحاد و برنامه‌ریزی مشترك جنگی ملل متحد ضروری می‌نمود. چنین اشتراکی می‌توانست در راه افزایش تولید در مقیاس بین‌المللی، برای آماده‌کردن تضمین‌های اضافی به‌منظور

تامین همکاری دوستانه میان ملل متحد و خلق‌ها در سازمانی با هدف صالح راستین و مداوم در دوران پس از جنگ بکارگرفته شود.<sup>۴</sup>

کمیته‌های آمریکایی احساس می‌کردند که وحدت بین‌المللی کارگری، بایده‌پایگاه اصلی تمام نیروهای ضد فاشیست شود. یکماه پیش از آنکه ایالات متحده وارد جنگ شود، چهارمین کنوانسیون «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، همهی نیروها را به برقراری تماس‌هایی با جنبش‌های آزاد اتحادیه‌های کشورهای دیگر، برای همکاری در مبارزه علیه فاشیسم و تضمین صلح راستین و مداوم پس از شکست هیتلر، فراخواند. این درخواست از سوی اتحادیه‌های صنعتی که در آن سال‌ها، جناح چپ جنبش کارگری آمریکا را تشکیل می‌دادند، اجابت شد. پس از تشکیل کمیته‌ی انگلیس و شوروی، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، از «فدراسیون کارگری آمریکا» و دیگر اتحادیه‌های کارگری آمریکا خواست تا به آن بپیوندند.

«کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» در دومین جلسه‌ی خود بر نیاز به گسترش کمیته بمنظور دربرگرفتن اتحادیه‌های کارگری آمریکا تأکید کرد. والتر ام. سیتزین<sup>۵</sup> دبیرکل «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری» بریتانیا در ماه ۱۹۴۲ برای مذاکراتی با نمایندگان کارگری آمریکا برای جلب نظر آنها در این باره وارد ایالات متحده شد.

رفته‌رفته تعداد بیشتری از کارگران آمریکایی و انگلیسی از فکر وحدت کارگری در میان کشورهای متفق ضد هیتلر حمایت کردند. بنابراین بایست اینطور بنظر می‌رسد که مأموریت «سیتزین» با موفقیت همراه بوده است، با اینحال، به دلایلی اینطور نبود.

«کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» در دومین جلسه‌ی خود، در باره‌ی امکان دعوت از «فدراسیون کارگری آمریکا»، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و «انجمن دوستی کارگران راه‌آهن» برای پیوستن به این کمیته بحث کرده بود. اما «سیتزین» زمانی که در ایالات متحده بود، تنها با فدراسیون کارگری آمریکا مذاکره کرد و این قضیه، تصادفی نبود، چراکه در سالها پیش، «فدراسیون کارگری آمریکا»، و «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» روابط نزدیکی با یکدیگر برقرار کرده بودند. در سال ۱۹۳۷، «فدراسیون کارگری آمریکا» پس از یک وقفه‌ی طولانی، بار دیگر به بین‌الملل آمستردام پیوسته بود. به این ترتیب، «فدراسیون کارگری آمریکا» و «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» اعضاء همان سازمان بین‌المللی بودند که «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» به آن ملحق نشده بود.

«سیتزین» اندک زمانی پس از ورود به ایالات متحده، مذاکرات خصوصی‌اش را با کادر رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا» آغاز کرد. درباره‌ی موضع سیتزین در این مذاکرات اطلاع کمی در دست است. برخی محققان می‌گویند که سیتزین سعی کرد تراضیت «فدراسیون کارگری آمریکا» را برای پیوستن «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و «انجمن دوستی کارگران راه‌آهن» به «شورای اتحادیه‌های کارگری انگلیس-شوروی-آمریکا» که برنامه‌ی آن ریخته شده بود، جلب کند. این نظر بدنبال گفته‌های آثرمان کادر رهبری «کمیته‌ی اتحادیه‌های

کارگری» در این مورد است که «سپترین» با قصد نامنویسی تمام کارگران عضو اتحادیه‌ی ایالات متحده در شور، به آمریکا آمده بود.

اما دشوار بتوان گفت که «سپترین» تا چه اندازه توانست اراده‌ی کارگران عادی را بنا به وظیفه و وجدانی‌اش در مذاکرات اعمال کند. هیچکس از اینکه سپترین چه پیشنهادهایی را مطرح کرد و در مذاکرات خصوصی‌اش با کادر رهبری فدراسیون کارگری چه حرفهایی میان آنها رد و بدل شد. خبر ندارد. «فاستر» نوشت: «شورای اجرایی فدراسیون کارگری آمریکا» موضوع را پشت درهای بسته بررسی کرد، به مقاصدش دست یافت، جواب سؤال سپترین را داد و سپترین هم بدون اینکه توده‌های عظیم جنبش کارگری آمریکا، اجازه‌ی اظهار نظر پیدا کنند و حتا اجازه یابند که از تصمیم‌های اتخاذ شده در موردشان آگاه شوند، به انگلستان بازگشت»<sup>۶</sup>. بعدها معلوم شد که شورای اجرایی فدراسیون کارگری آمریکا، پیشنهاد پیوستن به «کمیته‌ی انگلیس و شوروی» را رد کرده است.

اتخاذ این تصمیم در واقع غیر مترقبه نبود. کادر رهبری فدراسیون کارگری آمریکا در این واکنش به روشنی تعصبات کارگران آمریکائی و منفصل بودنشان از سیاست خارجی را در نظر می‌گرفتند. اما استدلالشان برای توجیه بی‌میلی‌شان به همکاری با اتحادیه‌های کارگری شوروی، این بود که این اتحادیه‌ها واقعاً سازمانهای «آزاد»ی نبوده و منافع طبقه‌ی کارگر شوروی را بیان نمی‌کنند.

به این ترتیب، ماموریت «سپترین» به سبب موضع رهبران «فدراسیون کارگری آمریکا» با شکست روبرو شد. اگر «سپترین» بجای مذاکره‌ی یکسویه با «فدراسیون کارگری آمریکا»، با تمام سازمانهای کارگری آمریکا ارتباط برقرار می‌کرد می‌توانست در کارش موفق باشد. اما از آنجا که «فدراسیون کارگری آمریکا»، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» را غیرقانونی می‌دانست، شورای عمومی «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» از برداشتن قدمی که ممکن بود «فدراسیون کارگری آمریکا» را رنجیده خاطر سازد، اجتناب ورزید.

رهبران «فدراسیون کارگری آمریکا» در خودداری از همکاری با اتحادیه‌های کارگری شوروی و رد نظریه‌ی وحدت بین‌المللی، روی منفعل بودن کارگران حساب می‌کردند. اما در واقع اوضاع در حال تغییر بود. کارگران عضو فدراسیون کارگری آمریکا «فعال‌تر شده بودند و آگاهی سیاسی و علاقه‌شان به سیاست خارجی افزایش یافته بود. تصمیم کادر رهبری با اعتراض‌های روبرو شد. اعتراض‌های شدیدتری از سوی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» بروز کرد، که موضع دمکراتیک و مترقی‌اش را در رابطه با مسایل متعدد کارگری بیشتر یادآور شده‌ایم.

از همان آغاز، کادر رهبری «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» با یکدیگر هماهنگی نداشتند. در کنار چپ‌گرایان، دست‌راستی‌هایی چون «جیمز کری»، «امیل ریو»<sup>۸</sup> و دیگران بودند که سعی می‌کردند فعلاً چهره‌ی واقعی خود را نشان ندهند. نه تنها گذشته آنها بلکه یکی بودن دیدگاه‌هایشان برخی از آنها را با «سوسیال دمکراتهای» سابق فدراسیون کارگری آمریکا، چون «ماکس زاری تسکی»<sup>۹</sup> و «دیوید دابینسکی»<sup>۱۰</sup> متحد ساخت. با اینحال اوضاع مملکت در آن زمان و تعادل نیروها در کادر رهبری و کل «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» مطابق میل دست‌راستی‌ها نبود. سیاست «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» در رابطه با بسیاری مسائل، از جمله

روابط بین‌المللی را نیروها چپ و میانه‌رو ائتلافی تعیین می‌کردند که به‌لطف همین وضع در مجموع «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» نقش مثبتی در مبارزه برای ایجاد فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری داشت.

«کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» می‌خواست همپا و برابر با «فدراسیون کارگری آمریکا»، در مورد امور بین‌المللی اعمال نظر کند. جای تعجب نیست که امتناع بالقوه‌ی «سیتزین» در برقراری ارتباط با هر سازمانی به‌غیر از «فدراسیون کارگری آمریکا» نارضایتی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و «انجمن دوستی کارگران راه‌آهن» را برانگیخت. در ماه اوت ۱۹۴۲، رهبران این سازمانها، اعتراضیه‌ای علیه اعمال «والتر سیتزین» و شورای اجرایی «فدراسیون کارگری آمریکا» صادر کردند. کارگران بسیاری ازین اعتراضیه پشتیبانی کردند. اتحادیه‌های «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، همکاری وسیعتری را با اتحادیه‌های کارگری شوروی پیش کشیدند. برای نمونه «اتحادیه‌ی ملی بازرگانی دریایی» تصمیم «فدراسیون کارگری آمریکا» را محکوم و عنوان کرد که خود با اتحادیه‌ی ملوانان شوروی و اتحادیه‌های بازرگانی دریائی ملل متحد (کشورهای متحد ضد هیتلری) تماسهایی برقرار خواهد کرد.<sup>۱۱</sup> یکی از کنوانسیونهای «کارگران متحد اتومبیلسازی» از «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» خواست تا کنفرانسی از اتحادیه‌های کارگری ملل متحد برگزار کند.<sup>۱۲</sup> هشتمین و نهمین کنوانسیون «کارگران متحد صنایع برق» که به‌ترتیب در سالهای ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ برگزار شد، هیئت اجرایی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» را وادار به‌الحاق به «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» و نیز ترغیب سایر اتحادیه‌های کارگری آمریکا به‌تعقیب این سیاست کرد.

کنوانسیون‌های کارگران معدن و ذوب فلزات، کارگران کارخانجات پوست و چرم‌سازی، کارگران مواد غذایی، تنباکو و کشاورزی و «کارگران متحد سازنده‌ی وسایل کشاورزی» نیز تقاضاهایی از این دست را مطرح کردند. شاخه‌های محلی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» نیز براین سیر بسوی همکاری میان اتحادیه‌های سه‌کشور صحنه گذاشتند. اکثریت اعضاء «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و بسیاری از اعضاء «فدراسیون کارگری آمریکا» و اتحادیه‌های مستقل موافق اقدامات مشترک با اتحادیه‌های کارگری شوروی و دعوت برای برگزاری يك کنفرانس جهانی اتحادیه‌ی کارگری بودند.

کنوانسیون‌های ملی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» در جنبش توده‌ای بمنظور اعمال اقدامات مشترك با اتحادیه‌های کارگری شوروی نقش مهمی بازی کردند. کنوانسیون چهارم «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، در اوایل سال ۱۹۴۱، از هیئت اجرایی تقاضا کرد تا «برای برقراری تماس با نمایندگان جنبش‌های اتحادیه‌ای دمکراتیک و آزاد سراسر جهان قدم‌هایی بردارد تا نزدیکترین همکاری ممکنه‌ی کارگران عضو اتحادیه‌ی تمام کشورها در مبارزه‌ی فعلی علیه هیتلریسم ضمانت شود و در صورت شکست هیتلر، مشارکت کارگران عضو اتحادیه در فرموله کردن صلح که تضمین‌کننده‌ی آزادی سیاسی، دمکراسی صنعتی، امنیت اقتصادی و فرصت دست‌یافتن به‌صلح پایدار خواهد بود، تضمین شود».<sup>۱۳</sup>

شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسری (اتحاد شوروی) در پیام تبریکی به پنجمین کنوانسیون ملی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» که در نوامبر ۱۹۴۲ در بوستن برگزار می‌شد



تاکید کرد که فعالیت‌های یکپارچه‌ی سازمانهای کارگری برای تجهیز نیروها و استفاده از آنها بمنظور دستیابی به پیروزی سریع بردشمن وحل موفقیت آمیز مسایل مربوط به پیشرفت جهان پس از جنگ، ضروری است. کنوانسیون نیز به سهم خود اعلام داشت که «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» باید «به برداشتن قدم‌های لازم در راه برقراری همکاری بین‌المللی کارگری با شرکت مستقیم اتحادیه‌های کارگری بریتانیا و شوروی، «فدراسیون کارگری آمریکا»، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، «کارگران راه‌آهن» و اتحادیه‌های کارگری سایر ملل متحد که شامل هم‌پیمانان آمریکای لاتین هم می‌شود، ادامه دهد»<sup>۱۴</sup>.

موضع سرسخنانه‌ی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» بر احساسات بسیاری از اعضاء اتحادیه‌های «فدراسیون کارگری آمریکا» تاثیر گذاشت. «فلور»، رئیس «اتحادیه‌ی کارکنان هتل‌ها و رستورانها» اعلام داشت که «کارگران شوروی، ایالات متحده و بریتانیای کبیر و تمام متحدین‌شان باید در کنار یکدیگر بایستند و مبارزه کنند»<sup>۱۵</sup>. گروهی ۱۵۰ نفری از کارمندان اتحادیه‌های «فدراسیون کارگری آمریکا» در منطقه‌ی نیویورک، حتا پارا از صدور اعلامیه‌ها هم فراتر گذاشتند. آنها از «جنبش‌های اتحادیه‌ای ملل متحد» يك «کمیته‌ی پیشبرد وحدت»<sup>۱۶</sup> تشکیل دادند. صدها اتحادیه‌ی محلی وابسته به «فدراسیون کارگری آمریکا»، بیش از يك دوجین «فدراسیون ایالتی» و تعدادی اتحادیه‌ی بین‌المللی، خواستار همکاری کامل همه‌ی بخش‌های جنبش کارگری آمریکا و نیز اعضاء «فدراسیون کارگری آمریکا» با «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» بودند<sup>۱۷</sup>.

اما تمام این اقدامات برای غلبه بر موضع محافظه‌کارانه‌ی بیشتر رهبران «فدراسیون کارگری آمریکا» کافی نبود. نیروهای مترقی قادر به تغییر موضع ارتجاعیون جنبش کارگری به سود اقدام مشترك بوسیله‌ی اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده و شوروی نبودند.

شصت و دومین کنوانسیون «فدراسیون کارگری آمریکا»، پس از شنیدن گزارش «کمیته‌ی روابط بین‌الملل»، تصمیمات شورای اجرایی را تصویب کرد. اعلامیه‌های بسیاری در خصوص ضرورت تفاهم و همکاری متقابل میان کارگران تمام کشورها صادر شد. با اینهمه، کنوانسیون قطعنامه‌ای را پذیرفت که در آن فکر تشکیل يك کمیته‌ی مشترك اتحادیه‌های کارگری متشکل از هر سه کشور، عملا رد شده بود<sup>۱۷</sup>. «برین رابرتس»، یکی از نمایندگان «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» خطاب به نمایندگان حاضر در کنوانسیون، با فکر ایجاد يك کمیته‌ی جداگانه‌ی «انگلیس و آمریکا» موافقت کرد، با اینهمه اظهار امیدواری کرد که جنبش اتحادیه‌ای آمریکا، در آینده، در يك سازمان که مرکب از نمایندگان ایالات متحده، بریتانیا و شوروی خواهد بود، شرکت کند.

یکی از نکات مهم قطعنامه‌ی شصت و دومین کنوانسیون «فدراسیون کارگری آمریکا» درباره‌ی پیوندهای بین‌المللی، برقراری ارتباط با «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آمستردام» بود. وجود این نکته در قطعنامه، تصادفی نبود. هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، بعضی از رهبران «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آمستردام» به لندن پناهنده شدند و در آنجا بطور موقت «شورای اضطراری اتحادیه‌های کارگری» را تشکیل دادند. با این حال «بین‌الملل آمستردام» بعنوان يك سازمان، در طول جنگ فعالیتی نداشت. اما حتا در سالهای پیش از جنگ نیز که بیشترین نفوذ را داشت، هرگز يك سازمان بین‌المللی

کارگری واقعی نبود.

فکر ایجاد وحدت واقعی بین‌المللی میان اتحادیه‌های کارگری، در قالب سازمانی جهانی، با مقاومت سرسختانه‌ی نیروهای مرتجع در جنبش اتحادیه‌ی کارگری کشورهای غربی روبرو شد. آنها از این می‌ترسیدند که نتوانند سیاست‌شان را در سازمانی نو بنیاد، که بر پایه‌های دمکراتیک بنا میشد، دیکته کند. در کنوانسیون سال ۱۹۴۲ «فدراسیون کارگری آمریکا»، رهبران عالی‌رتبه، «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» را به سبب «تحرك و سازش‌ناپذیری در رابطه با جریان‌ات موجود» ۱۸ ستودند.

در این کنوانسیون، قطعنامه‌ای به تصویب رسید که در آن، از نیاز به همکاری میان «فدراسیون کارگری آمریکا» و «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» صحبت شده بود. سرنوشت «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» موضوعی بود که چهره‌های اصلی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا نیز به آن علاقمند بودند، چرا که آنها از تأسیس آن حمایت کردند و نقش برجسته‌ای در آن داشتند. اما انگلیسی‌ها دریافتند که قادر به تجدید حیات فدراسیون به شکل و قالب گذشته‌ی آن نیستند. «والتر شوه‌نلز» ۱۹، دبیر کل «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» هم با این موضوع موافق بود. «شوه‌نلز» در جلسه‌ی سپتامبر ۱۹۴۲ «شورای اضطراری بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری»، با تأیید و حمایت انگلیسی‌ها، مسئله‌ی تجدید سازمان بین‌المللی آمستردام را مطرح کرد. ۲۵ برای بررسی این موضوع، یک کمیته‌ی ویژه تشکیل شد. «شورای اضطراری» در سال ۱۹۴۳، دوبار به این موضوع پرداخت. در جلسه‌ی ماه آوریل، پیشنهادی درباره‌ی پذیرفتن اتحادیه‌های کارگری شوروی به «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» و فسخ محدودیت پذیرش فقط یک مرکز اتحادیه‌ای از هر کشور، مطرح شد. اما در این جلسه، هیچ تصمیمی اتخاذ نشد. مدتی بعد، «شورای اضطراری» بار دیگر موضوع تجدید سازمان را پیش کشید. «شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسری»، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و اعضاء عادی «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» بمنظور تشکیل یک سازمان جهانی اتحادیه‌های کارگری، تشکیل «کنفرانس بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» را تقاضا می‌کردند. اما رهبران رفورمیست اتحادیه‌ها، می‌خواستند «با حفظ سنت‌ها و خط‌مشی‌های قدیمی فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری، جنبش را توسعه بخشند.» ۲۱ این که کادر رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا» به روشنی با پافشاری در ادامه‌ی خط‌مشی گذشته سعی در تجدید حیات «فدراسیون بین‌المللی آمستردام» داشتند. طرز تلقی آنها را در رابطه با «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و اتحادیه‌های کارگری شوروی نشان می‌داد. هنگامی که رضایت «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» به تشکیل کمیته‌ی دوجانبه انگلیس آمریکا بجای شورای «انگلیس - شوروی - آمریکا» جلب شد، رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا»، خواستار قطع روابط «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» با «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» شد. این تصمیم را کنوانسیون سال ۱۹۴۳ «فدراسیون کارگری آمریکا» تأیید کرد. در سال ۱۹۴۳، کادر رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا»، به مبارزه‌اش علیه همکاری با اتحادیه‌های کارگری شوروی ادامه داد. در شصت و سومین کنوانسیون که در اکتبر همان سال در بوستون برگزار شد، اعلام شد که هرگونه همکاری از این دست، یاری و تقویت کمونیسم در ایالات متحده‌ی آمریکا تلقی خواهد شد.

درحالیکه رفورمیست‌ها مشغول بحث پیرامون تجدید سازمان فدراسیون بین‌المللی آمستردام بودند، اتحادیه‌های کارگری شوروی و نیروهای مترقی سایر کشورها، داشتند زمینه را برای برگزاری کنفرانس بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری آماده می‌کردند. «ان. شورنیک»<sup>۲۲</sup> نماینده‌ی شوروی در «هفتادوپنجمین کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» که در سال ۱۹۴۳ در «ساوث پورت» برگزار شد، یکبار دیگر پیشنهاد کرد که «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» باید آن اندازه گسترش یابد که اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده و کشورهای دیگر را که علیه دول محور می‌جنگیدند دربر گیرد. نماینده‌ی شوروی در تأیید برگزاری هرچه زودتر یک کنفرانس جهانی صحبت کرد. سایر نمایندگان نیز از این پیشنهاد حمایت کردند. افزون بر این کنگره برسر قطعنامه‌ای به‌توافق رسید که از «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» تقاضا می‌کرد که ترتیب برگزاری کنفرانس را در ژوئن ۱۹۴۴ بدهد.

این تصمیم با درنظر گرفتن تمایلات توده‌های وسیع کارگری بریتانیا و آمریکا، اتخاذ شد. «فیلیپ موری» ضمن سخنرانی در ششمین کنوانسیون بررسی اساسنامه‌ی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، اعلام داشت که «زمان آن فرا رسیده است که حرف‌های پرهیزکارانه را کنار بگذاریم. حالا وقت عمل است. ما باید وحدت بین‌المللی کارگری را هم‌اکنون بعنوان نیاز ضروری بمنظور دست‌یافتن به‌مؤثرترین وسیله برای اقدام به یک جنگ خلقی و یک صلح خلقی به‌مرحله اجرا درآوریم.»<sup>۲۳</sup> کنوانسیون قطعنامه‌ای را با همین روحیه تصویب کرد. در بخشی از این قطعنامه آمده است: «در این مبارزه‌ی بزرگ بمنظور بقاء ملی، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» معتقد است که تنها با همکاری بین‌المللی کارگری است که حمایت و تضمین اصول اساسی ما امکان‌پذیر می‌شود.»

احتیاج به‌منسجم کردن وحدت کارگری، اتحاد میان دولتها و خلق‌های ملل متحد به‌منظور دست‌یافتن به‌مؤثرترین وسیله برای پیشبرد جنگ علیه دول محور، فوری و ضروری بنظر می‌رسد.»<sup>۲۴</sup>

بدنبال این قضیه، کنوانسیون از کادر رهبری «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» خواست تا برخی اقدامات فوری را جامعه‌ی عمل پیوشاند. سپس، قطعنامه اضافه می‌کرد که: «بنابر این، باید اشعار داشت که رئیس کنگره‌ی سازمانهای صنعتی، بدینوسیله مجاز است که بی‌درنگ با رؤسای فدراسیون کارگری آمریکا و انجمن دوستی کارگران راه آهن و جنبش‌های کارگری ملل متحد تماس بگیرد، تا خواست فوری کنگره‌ی سازمانهای صنعتی، درمورد همکاری با این سازمانهای کارگری در جهت ترتیب‌دادن یک فراخوان، برای تشکیل کنفرانس بین‌المللی اتحادیه‌ی کارگری متشکل از نمایندگان جنبش‌های کارگری همه‌ی ملل متحد، تحقق یابد.»<sup>۲۵</sup> تقریباً هم‌زمان با برگزاری کنوانسیون «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، «فدراسیون کارگری آمریکا» هم کنوانسیونی برگزار کرد. گزارش کمیته‌ی روابط بین‌الملل اظهار می‌داشت: «همکاری با کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا باید ادامه یابد؛ فدراسیون کارگری آمریکا قادر به‌همکاری با اتحادیه‌های روسی تحت کنترل دولت، نیست.»<sup>۲۶</sup>

تفاوت میان قطعنامه‌های «فدراسیون کارگری آمریکا» و «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، بر دو طرز تلقی کاملاً مختلف از مسئله‌ی وحدت بین‌المللی طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کرد.

ژانویه ۱۹۴۴، «فدراسیون کارگری آمریکا»، پیشنهاد کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» برای شرکت در کنفرانس جهانی اتحادیه‌های کارگری را که قرار بود در ژوئن همانسال برگزار شود رد کرد.

«کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، برعکس، حمایت همه‌جانبه‌ی‌اش را از کنفرانس اعلام کرد و دعوت «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» را برای شرکت در این کنفرانس پذیرفت. اما کنفرانس در ماه ژوئن برگزار نشد. یکی از دلایل شکست، این بود که خود رهبران اتحادیه‌های کارگری بریتانیا در مبارزه برای ایجاد وحدت چندان نیرو و بخرج نمی‌دادند. اما در خطی دیگر کاملاً فعال بودند.

در سال ۱۹۴۴، هیئت اعزامی «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» به سرپرستی «سیتزین» و «شوه‌نلز» از ایتالیا، فرانسه و بلژیک دیدن کرد و همه‌جا این پیغام را به مردم رساند: «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری بسیار فعال است. و در موقعیتی قرار دارد که در کوشش همه‌جانبه برای ایجاد یک فدراسیون جهانی متشکل از تمام اتحادیه‌های کارگری شرکت جوید.» ۲۷ در این میان، اتحادیه‌های کارگری شوروی به کوشش خستگی‌ناپذیر خود در راه سرعت بخشیدن به تشکیل کنفرانس، ادامه دادند.

چهارمین جلسه «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری انگلیس و شوروی» در اکتبر ۱۹۴۴ تصمیم گرفت که کنفرانس را در ژانویه یا فوریه ۱۹۴۵ برگزار کند، و به این منظور یک کمیته‌ی تدارک از نمایندگان «کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا»، «شورای مرکزی اتحادیه‌های سراسری» و «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» تشکیل شد.

«کنگره‌ی سازمانهای صنعتی»، هفتمین کنوانسیون ملی خود را در نوامبر ۱۹۴۴ در شیکاگو، برگزار کرد. مسئله‌ی ایجاد یک فدراسیون بین‌المللی از اتحادیه‌های کارگری، یکی از مهمترین مواد دستورکار این کنوانسیون بود. کنوانسیون قطعنامه‌ی را به تصویب رساند که مسئله‌ی مشارکت در کار کمیته‌ی تدارک و جریان عمل کنفرانس بررسی‌اساسنامه‌ی اتحادیه‌های کارگری لندن را (که قرار بود در اوایل سال ۱۹۴۵ تشکیل شود) مطرح می‌کرد. ۲۸ «موری» در سخنرانی‌اش، موضوع ایجاد مرکز بین‌المللی اتحادیه‌ی کارگری را به دقت شرح داد. و با انتقاد از «فدراسیون بین‌المللی آمستردام» اظهار داشت حتا اگر در اساسنامه‌ی این فدراسیون در رابطه با امکان حق عضویت «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» تجدیدنظر بعمل آمده باشد، «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» همچنان مایل به ایجاد یک سازمان کارگری بین‌المللی است.

نه تنها نیروهای مترقی، بلکه رقابت میان «فدراسیون کارگری آمریکا» و «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» هم بر موضع «موری» اثر گذاشته بود. شوراها‌ی اجرایی «فدراسیون کارگری آمریکا»، اندکی پس از تشکیل چهارمین جلسه «کمیته‌ی انگلیس و شوروی»، تصمیم گرفت تا کنفرانس آینده‌ی آنها را تحریم کند. این تصمیم در شصت و چهارمین کنوانسیون «فدراسیون کارگری آمریکا» در ۲۵ نوامبر ۱۹۴۴ در نیوارلثان، به تصویب رسید. ۲۹

در اوایل دسامبر ۱۹۴۴، کمیته‌ی تدارک، نشستی برگزار کرد که نماینده‌ی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» در آن موضع مستحکمی داشت. هنگامی که همکاران بریتانیایی سعی داشتند موضوع احیاء «فدراسیون بین‌المللی آمستردام» را به همه بقبولانند، «سیدنی هیلمن» از سوی «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» باتأکید بر تصمیمی که در هفتمین کنوانسیون «کنگره‌ی سازمانهای

صنعتی» که در شیکاگو گرفته شده بود، به اعتراض برخاست. در این میان، کادر رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا»، همچنان به فکر احیاء «فدراسیون بین‌المللی آمستردام» بود.

«کمیته‌ی اتحادیه‌های کارگری بریتانیا» نیز این فکر را رد نکرد، اما انگلیسی‌ها احساس می‌کردند که به‌رحال تجدید سازمان فدراسیون و تطبیق آن با اوضاع جدید، امکان‌پذیر است. اما شورای عمومی «فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» که کادر رهبری «فدراسیون کارگری آمریکا» سهم فعالی در آن داشت. اصلاح در اساسنامه‌ی این فدراسیون، بمنظور کسب اجازه‌ی ورود اتحادیه‌های کارگری «کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» و شورای را رد کرد. ۲۰

سرانجام با همه‌ی مخالفت‌های نماینده‌ی «فدراسیون کارگری آمریکا»، «شورای اضطراری فدراسیون بین‌المللی آمستردام»، تصمیم گرفت برنامه‌ی بازسازی فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری را به «کنگره‌ی بین‌المللی اتحادیه‌ی کارگری» که قریباً در لندن تشکیل می‌شد، ارجاع کند. ۲۱.

#### 1 - Nord.

#### 2 - Pas-de-Calais.

۳ - رهروان ساموئل گامپرز (۱۹۲۴ - ۱۸۵۰). رهبر محافظه‌کار و رفورمیست اتحادیه‌های کارگری آمریکا که انگلیسی‌الاصل بود و در خصومت با روسیه شوروی، با ارگانهای دولتی آمریکا، هم‌آواز بود. گامپرز از ۱۸۶ تا ۱۹۲۴ رئیس «فدراسیون کارگری آمریکا» بود و کتابی در دو جلد، با عنوان «هفتاد سال زندگی و کار» (اتوبیوگرافی) نوشته - م.

۴ - مجله‌ی «کمونیزم» شماره‌ی ۸ - سپتامبر ۱۹۴۲ - ص ۷۱۵

#### 5 - Walter M? Citrine.

۶ - مجله‌ی «کمونیزم» شماره‌ی ۸ - سپتامبر ۱۹۴۲ - ۷۱۴

#### 7 - James Carey.

#### 8 - Emile Rieve.

#### 9 - M. Zaritsky.

#### 10 - D. Dubinsky.

۱۱ - مجله‌ی «کمونیزم» - شماره‌ی ۸ - سپتامبر ۱۹۴۲ - ص ۷۱۵

۱۲ - همانجا - ص ص ۷۱۶ - ۷۱۵

۱۳ - «اقدامات کنگره‌ی سازمانهای صنعتی» - ۱۹۴۱ - ص ۳۳۵

۱۴ - همانجا - ۱۹۴۲ - ص ص ۶۵ - ۳۶۴

۱۵ - مجله‌ی «کمونیزم» شماره‌ی ۸ - ۱۹۴۲ - ص ۷۱۶

۱۶ - همانجا

۱۷ - «کمونیزم» - نوامبر ۱۹۴۲ - صفحات ۳۵ - ۹۳۴

۱۷ - برین رابرتز - «شکاف و وحدت یکپارچه در جنبش کارگری آمریکا» لندن - ۱۹۴۳ - ص ۱۵۷

۱۸ - «آمریکن فدریشنیزم» - نوامبر ۱۹۴۲ - ص ۱۴

#### 19 - Walter Schevenels.

- ۲۵ - «و. آ. شونلز» - «چهل و پنج سال فعالیت فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگری» بروکسل - ۱۹۵۶ - ص ۳۵۲  
۲۱ - همانجا - ۳۱۲

22 - N. Shvernik.

- ۲۳ - «دیلی‌وورکر»، (روزنامه‌ی حزب کمونیست آمریکا) - اول نوامبر ۱۹۴۳  
۲۴ - «قطعه‌نامه‌های ششمین کنوانسیون کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی» چاپ فیلادلفیا، ۱۹۴۳ - صص ۱۹-۱۸  
۲۵ - همانجا  
۲۶ - «آمریکن فدریشنیت» نوامبر ۱۹۴۳ - ص ۱۸  
۲۷ - «و. آ. شونلز» - همانجا - ص ۳۲۲  
۲۸ - «جریان‌های نهائی هفتمین کنوانسیون بررسی اساسنامه‌ی کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی» - چاپ شیکاگو، ۱۹۴۴ - صص ۹۸ - ۲۹۷  
۲۹ - «آمریکن فدریشنیت» - دسامبر ۱۹۴۴ - ص ۱۵  
۳۰ - «جریان‌های نهائی هفتمین کنوانسیون بررسی اساسنامه‌ی کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی» چاپ شیکاگو - ۱۹۴۴ - صص ۹۸ - ۲۹۷  
۳۱ - «دنیای اتحادیه‌ها» - شماره‌ی ژانویه و فوریه ۱۹۴۵ - صص ۲ - ۱



طرحی از چهره آنتونیو گرامشی

# حزب حاکم و طبقه‌ی حاکم

آنتونیو گرامشی

آنتونیو گرامشی (۲۳ ژانویه‌ی ۱۸۹۱ – ۲۷ آوریل ۱۹۳۷)

\* مبارز فعال کمونسم و جنبش بین‌المللی کارگری و بنیانگذار حزب کمونیست ایتالیا. از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴، تحصیل در دانشگاه «تورین». سال ۱۹۱۳: عضویت در حزب سوسیالیست ایتالیا. در سال‌های جنگ اول جهانی، سردبیر هفته‌نامه‌ی سوسیالیستی «فریاد خلق» (ایل‌گریدو دل پوپولو). در فردای پیروزی انقلاب اکتبر، طی مقاله‌یی در این مجله، از انقلاب سوسیالیستی روسیه حمایت می‌کند.

از اول ماه مه ۱۹۱۹، به همت او، «تولیانی» و دیگران، هفته‌نامه‌ی «نظم نوین» (اوردینه نوووو) منتشر می‌شود. در ژانویه‌ی ۱۹۲۱ به رهبری «گرامشی»، حزب کمونیست ایتالیا تأسیس شد. در سال‌های ۲۳ – ۱۹۲۲ بعنوان نماینده‌ی حزب در «کمیترن»، در اتحاد شوروی بسربرد. در ۱۹۲۴، به پیشنهاد و همت «گرامشی»، روزنامه‌ی «اونیتا» (وحدت) ارگان کمیته مرکزی حزب کمونیست ایتالیا در «میلان» شروع به انتشار کرد. در ۱۹۲۴ فراکسیون پارلمانی حزب در مجلس ایتالیا، به رهبری او، سیاست فاشیسم را افشاء کرد. «گرامشی» فاصله‌ی سالهای ۱۹۲۶ تا ۱۹۳۷ را در زندان‌های رژیم فاشیستی موسولینی بسر برد و همانجا نیز درگذشت. (به نقل از دائرةالمعارف ارمنستان شوروی) «گرامشی» میراث ادبی ارزشمندی بجای گذاشت. مقاله‌یی را که می‌خوانید، یکی از نوشته‌های بی‌امضاء «گرامشی» است که در شماره‌ی ۳۹ (سال اول) هفته‌نامه‌ی «نظم نوین» (۲۸ فوریه تا ۶ مارس ۱۹۲۵) بچاپ رسیده است. مقاله از دوبخش کوتاه «حزب حاکم» و «حزب طبقه» تشکیل می‌شد که همراه با هم تحت عنوان «یک طبقه در سیاست» آمده‌اند. یادآوری می‌کنیم که این مقاله پیش از تأسیس حزب کمونیست ایتالیا نوشته شده است.

\*\*\*



«حزب سوسیالیست» حزبی حاکم است؛ حزبی که خود را وقف آزمویدن قدرت سیاسی کرده است. حزب سوسیالیست، بیانگر منافع طبقه‌ی کارگر است؛ یعنی، طبقه‌ی بی‌کارگران کارخانه‌ها که هیچ مالکیتی ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت، تشکیل شده است. حزب سوسیالیست فعالیت واقعی خود را پیرامون منافع این گروه، و نیز هر آن که مالکیتی ندارد و به‌یقین در آینده نیز نخواهد داشت، پایه‌ریزی می‌کند. طبقه‌ی کارگر تنها متشکل از کارگران صنعتی نیست، با این حال سرنوشت تمامی طبقه‌ی کارگر چون پرولتاریای کارخانه‌ها است که فاقد مالکیت خصوصی است و به‌یقین بعدها نیز فاقد آن خواهد بود.

از این‌رو، حزب سوسیالیست، کل طبقه‌ی کارگر (کارمندان اداری، دهقانان بی‌چیز و زمینداران خرده‌پا) را خطاب می‌کند؛ دکتربین خود (مارکسیسم) را نشر می‌دهد، و به‌زحمتکشان (یدی و فکری) نشان می‌دهد که همه به‌وضع طبقه‌ی کارگر دچار خواهند شد، به‌آنها می‌گوید که تمامی آن توهمات دموکراتیک در مورد دست‌یافتن به مالکیت خصوصی، دقیقاً توهمات و رؤیاهائی کودکانه و خرده‌بورژوائی بیش نیستند.

«حزب لیبرال»، نماینده‌ی صاحبان صنایع و رقابت اقتصادی، حزب نمونه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و حزب حاکم طبقه‌ی سرمایه‌دار است. هدف حزب لیبرال، بواسطه‌ی نتایج رقابت، صنعتی کردن کل کار سازمان‌یافته‌ی جامعه، و شکل‌دادن تمامی طبقه‌ی «صاحب دارائی» بر اساس نمونه‌ی موکل اقتصادیش (سرمایه‌دار صاحب صنعت) است.

«حزب کمونیست»، نماینده‌ی پرولتاریا و اقتصاد سوسیالیزه و انترناسیونالیزه (همگانی شده و بین‌المللی شده)، حزب نمونه‌ی جامعه‌ی پرولتری، و حزب حاکم طبقه‌ی کارگر است. هدف حزب کمونیست، از طریق عملکرد یک شورای مرکزی اقتصاد ملی (هماهنگ‌کننده‌ی ابتکارات و پیشگامی‌های اقتصادی) سوسیالیزه کردن کل روند کار است، که بوسیله‌ی سرمایه‌داران، صنعتی شده است؛ و نیز صنعتی کردن تمامی بخش‌های دیگر کار، که هنوز به‌درون نظام صنعت‌گرائی سرمایه‌داری کشیده نشده‌اند. هدف حزب کمونیست، شکل‌دادن تمام افراد جامعه بر اساس نمونه‌ی پرولتری است - پرولتری‌رها از قید و بندها، و پرولتری تهذیب شده؛ پرولتری که صاحب هیچ دارائی خصوصی نیست، بلکه دارائی همگانی را اداره می‌کند، در عوض، از لذت و امنیتی درزندگی برخوردار است که حق او در قبال کاری است که در جریان تولید ارائه می‌کند.

این وضعیت تاریخی، وظایف کاملاً روشنی برعهده‌ی حزب سوسیالیست می‌گذارد. حزب سوسیالیست تا هنگامی حزب حاکم است که اساساً نماینده‌ی پرولتاریا (طبقه‌ی کارگران صنعتی) باشد. مالکیت خصوصی، پرولتاریا را به‌خفقان، تحمل گرسنگی و نابودی تهدید می‌کند. رقابت اقتصادی، که خصلت رژیم مالکیت کاپیتالیستی است، پس از آنکه ابتدا به «اضافه تولید» ختم شد، حالا به «انحصار» در سطح ملی، به‌امپریالیسم، به‌برخوردی خونین میان دولت‌های امپریالیستی، به‌اتلاف بی‌حد و حساب دارائی‌ها، و به‌قحطی، بیکاری و مرگ در نتیجه‌ی گرسنگی و سرماختم شده است. طبقه‌ی کسانی که فاقد مالکیت خصوصی‌اند و در آینده نیز همچنان فاقد آن خواهند بود، دل‌بستگی شدیدی به‌روند سوسیالیزه کردن، و به‌ظهور کمونیسم دارد.

از سوی دیگر، سایر اقشار زحمتکشان می‌توانند بذرسرمایه‌داری جدیدی را بپاشند؛ آن شکل‌هایی از تولید که سرمایه‌داری هنوز صنعتی‌شان نکرده است، می‌توانند بصورتی

خطرناک، سلطه‌ی مالکیت و استثمار انسان از انسان را مداومت بخشند و گسترش دهند. با نابودی دولت بورژوازی، و نابودی دستگاهی که سرمایه‌ی مالی بخدمت می‌گیرد تا تمامی کار و تولید را در انحصار منافع خو بگیرد، صنعتگران (افزارمندان) می‌توانستند برای بهبود کسب و کارشان، بکارگرفتن کارگران مزدور و تبدیل‌شدن به صاحبان صنعت، از دولت سوسیالیستی بهره‌جویند. اگر دولت پرولتری می‌خواست این صنعتگران را بلوکه کند، ممکن بود آنها یاغی شوند، خود را آنارشیت، اندیوآلیست (تک‌رو - فرداگرا) یا هر چیز دیگر اعلام دارند، و بنیان سوسیالیستی‌ی یک حزب اپوزیسیون را در برابر دولت پرولتری پی‌ریزی کنند. زمینداران خرده‌پا (یا دهقانان بی‌چیز زمین‌های بزرگ کشاورزی - لانیفون‌دیاب - سیستم ارضی زراعت بزرگ) می‌توانستند از این واقعیت بهره‌برداری کنند که موقتاً، تا وقتی که شرایط جیره‌بندی حاصل از جنگ ادامه دارد، یک کیلو سیب‌زمینی می‌تواند ارزشی بیش از یک لاستیک اتومبیل، و یک قرص نان بیش از یک متر مکعب کار بنائی داشته باشد، تا در برابر کار صنعتی نشده، و در نتیجه، از نظر اقتصادی ضعیف شده‌ی خود، کار ده برابر مؤثرتر پرولتاریا را طلب کنند. و درحالی‌که دولت پرولتری به‌دهقان اجازه نخواهد داد که «استثمار کارگر» را از سرمایه‌دار به‌ارث برد، ممکن است که دهقان شورش کند و در میان کارگران بورژوازی، گروهی را بیابد که یک حزب اپوزیسیون دهقانی در برابر دولت پرولتری تشکیل دهد. از میان تمام این اقشار کارگری، که هیچ‌یک را نمی‌توان در دولت کارگری از حقوق سیاسی محروم کرد - از این اقشار کارگری که هنوز صنعت‌گرائی‌ی کاپیتالیستی در آنها نفوذ نکرده، و از این‌رو، هنوز به‌وضع کارگر پرولتر، که مالکیتی ندارد و به‌یقین بعدها نیز نخواهد داشت، نزول نکرده است - ممکن است که پس از انقلاب، نیروهای سیاسی ضد پرولتری سربرآورند و برای حفظ مناسبات مالکیت کاپیتالیستی و استثمار طبقه‌ی کارگر بکوشند.

\*\*\*

«حزب سوسیالیست»، تا زمانی که نماینده‌ی منافع اقتصادی طبقه‌ی کارگر است که در خطر انهدام بوسیله‌ی مالکیت خصوصی کاپیتالیستی قرار دارد، به‌وکالت ازسوی طبقه‌ی کارگر، دولت انقلابی‌ی ملت را در دست خواهد داشت. اما حزب سوسیالیست تا زمانی حزب حاکم خواهد بود که طبقه‌ی کارگر را به‌غلبه‌براین دشواری‌ها پیش براند؛ تا زمانی که بتواند همه‌ی افراد جامعه را تا حدنمونه‌ی بنیادی‌ی یک پرولتر رها و تهذیب یافته از شرایط اسارت‌مزدوریش سوق دهد؛ و سرانجام، فقط تا زمانی که در استقرار جامعه‌ی کمونیستی، بصورت بین‌الملل ملت‌ها و نه دولت‌ها، موفقیت داشته باشد.

حزب سوسیالیست تنها زمانی حزب دولت انقلابی خواهد شد که هدف‌های مشخص انقلابی در برابر خود قرار دهد و در موقعیتی باشد که اعلام کند: این مسائل زندگی امروزی، که بر توده‌های انسانی هجوم آورده و آنان را به‌نومیدی دچار ساخته‌اند، به‌این شیوه و آن روش، بوسیله‌ی انقلاب پرولتری حل خواهند شد. امروز، چنین انقلابی، برنامه‌ی حداکثر حزب سوسیالیست است اما باید که برنامه‌ی حداقلش باشد. برنامه‌ی حداکثر حزب سوسیالیست باید بر شیوه‌ی دقیق و حساب‌شده‌ی تأکید کند که طبقه‌ی کارگر، بوسیله‌ی تلاش‌های منظم و روش‌دار پرولتریش، بر هر گونه آشتی‌ناپذیری و تضادی که مکن است از وضع نامنظم حاصل از سرمایه‌داری پیش آید پیروز شود و سرانجام جامعه‌ی کمونیستی را مستقر کند. اگر طبقه‌ی

کارگر، که دلبستگی شدیدی به استقرار کمونیسم دارد، قرار است به آمادگی دست یابد که برای رسیدن به هدف‌های تاریخی‌اش نیازمند آن است، باید بمثابه‌ی طبقه‌ی غالب سازمان یابد. پرولتاریا نیازمند دست‌یافتن به ذهنیتی است که در حال حاضر در اختیار طبقه‌ی بورژوا است - به این معنی که نیازمند دستیابی به هنر حکومت‌گردن است؛ هنر ابتکار و فعالیت‌کلی‌از سوی دولت‌کارگری برای رسیدن به نتیجه‌ی موفقیت‌آمیز، و نه البته به این معنی که نیازمند دستیابی به هنر استثمار باشد. از این نظر، پرولتاریا حتا اگر می‌خواست هم هرگز نمی‌توانست ذهنیت استثمارگران را ترویج کند. پرولتر هرگز نمی‌تواند دارای مالکیت شود. مگر اینکه کارخانه‌ها و ماشین‌آلات را داغان کند و مالک تلی از آهن‌قراضه‌ها شود و فردا بر روی آن بمیرد. و این، دقیقاً به دلیل آن است که پرولتر، در هیچ مرحله‌ی از تکامل تکنولوژی تولید صنعتی، نمی‌تواند مالک و استثمارگر شود، چراکه تاریخ او را برای استقرار کمونیسم و رها ساختن تمامی ستمدیدگان و استثمارشدگان فراخوانده است.

\*\*\*

در واقع، حزب سوسیالیست به حزب دولت انقلابی بدل نخواهد شد مگر اینکه پرولتاریا به این نتیجه برسد که مسائل مبرم‌زندگیش تنها بدست دولت طبقه‌ی خودش حل‌شدنی است، دولتی که قدرت را با وسایل انقلابی بدست گرفته باشد. طبقه‌ی کارگر آگاه است که تنها بخاطر حسن «طبقه‌ی تولیدکننده» بودنش است که می‌تواند مدیریت جامعه را برعهده گیرد و آن را به سوی کمونیسم رهنمون شود:

### آنتونیو گرامشی

برای طبقه‌ی کارگر نیز، تولید و افزایش تولید، مسائلی بنیادی و مبرم هستند. اما این مسائل، برای طبقه‌ی کارگر، به صورت زیر مطرح می‌شوند. چگونه باید کارها را سازمان داد تا یقین حاصل شود که طبقه‌ی کارگر می‌تواند «تولید» را اداره کند و در شرایط فیزیکی‌بی‌باشد که بازده آن را افزایش دهد؟ چگونه باید کارها را سازمان داد تا یقین حاصل شود که طبقه‌ی کارگر دیگر درگیر این مسئله نیست که چگونه شکم خود را سیر کند، و قادر است خود را از نظر فیزیکی و فرهنگی تهذیب کند و تمامی شور انقلابی‌اش را وقف مسائل روند کار صنعتی، تولید، و کشف و تحقق تکنیک‌های نوین کارکنند-تکنیک‌های نوینی که آن همه حلقه‌های بیشمار را در زنجیر تاریخی‌بی‌تشکیل می‌دهند که به کمونیسم رهنمون می‌شود؟ مسائل آنی‌ی طبقه کارگر، در تحلیل نهائی، بصورت این مسئله‌ی واحد خلاصه می‌شود: چگونه می‌توان شکم خود را سیر کرد، و چگونه می‌توان نظام سیاسی‌بی‌را مستقر ساخت که تهیه‌ی مقررات، دیگر برعهده‌ی بازی‌آزادانه‌ی بازار و دلسوزی مالکیت خصوصی نیست، بلکه وابسته به تقاضای کار و تولید است. اصل پرولتری «کسی که کار نمی‌کند، غذا نمی‌خورد!» روزبه‌روز، اهمیت مشخص و تاریخی‌فزاینده‌ی می‌یابد؛ آشکار می‌شود که این اصل تاچه حد با «ژاکوبینیسم»<sup>۱</sup> یا «مستیسیم»<sup>۲</sup> بی‌ارتباط است؛ و چگونه، حتا در درازمدت نیز، نمی‌توان آن را با قاعده و دستور

۱- Jacobinism ژاکوبن، جمهوریخواه رادیکال مشهوری در انقلاب کبیر فرانسه بود.  
«ژاکوبینیسم» اصطلاحی است که معمولاً برای دست‌انداختن چپ‌های منحرف بکار می‌رود.  
۲- mysticism صوفیگری یا عرفان. انظباتی روحانی برای یکی شدن با ذات باریتعالی‌م.

انقلاب بورژوازی (: «آزادی، برابری، برادری!») مقایسه کرد. حال که جامعه خود در خطر تجزیه و دورشدن از دولت بورژوازی است، این اصل پرولتری، شناسائی صریح يك ضرورت آنی و ارگانیک برای جامعه‌ی بشری است. تولید، ضرورت است؛ و برای تولید کردن، طبقه‌ی کارگری باید وجود داشته باشد که از نظر فیزیکی و ذهنی قادر به انجام تلاش قهرمانانه در زمینه‌ی کار باشد. از این رو، فرآورده‌های غذائی باید که بیش از همه، متوجه تغذیه‌ی طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ی تولیدگران، باشد. و باید قدرتی وجود داشته باشد که بتواند این اولویت را به‌اجر ادرآورد - اولویت تضمین این که طبقه‌ی کارگر، غذا و سایر مایحتاج اساسی و مورد نیازش را برای تولید کردن و افزایش بازده تولید در اختیار دارد. اگر بطور متوسط روزانه تنها ۲۰۰ گرم نان برای هر يك از شهروندان دردسترس باشد، باید دولتی برسر کار باشد که تضمین کند که کارگران ۳۰۰ گرم بدست‌آورند، و کسانی که در کارهای تولیدی نیستند باید خود را به‌مقدار کمتر قانع کنند، و اگر از زیر بار کار کردن و تولید شانه‌خالی می‌کنند باید به «هیچ» تن در دهند. نوع دولتی که لازم است، تنها يك دولت کارگری می‌تواند باشد - يك دولت طبقه کارگر، که به طبقه‌ی حاکم و حکومت کننده بدل شده است.

تا هنگامی که طبقه‌ی کارگر در موقعیتی نباشد که بتواند، در کلیت خود، به قدرت اجرائی دولت کارگران بدل شود، دولت کارگری نیز نمی‌تواند بوجود آید. قوانین دولت کارگران را باید خود کارگران به‌اجرا درآورند. تنها به این گونه است که دولت کارگران می‌تواند از خطر افتادن به دست ماجراجویان و توطئه‌گران سیاسی پرهیز کند، و نسخه‌ی بدل دولت بورژوازی نشود. از این رو، طبقه‌ی کارگر بایستی خود را آموزش دهد و تعلیم مدیریت جامعه ببیند. بایستی فرهنگ روانشناسی طبقه‌ی غالب را بدست آورد، و اینها را از طریق کانال‌ها و سیستم‌های خود - میثینگ‌ها، کنگره‌ها، بحث و جدل‌ها، آموزش متقابل - کسب کند. شوراهای کارخانه‌ها، تجلی‌ی اولیه‌ی این تجربه‌ی تاریخی در مورد طبقه کارگر ایتالیا، در حرکتش بسوی «خودمدیری» در دولت کارگران است. دومین، و مهم‌ترین، گام عبارت خواهد بود از نخستین کنگره‌ی شوراهای کارخانه‌ها - که همه‌ی کارخانه‌های ایتالیا به شرکت در آن فراخوانده خواهند شد. تمامی پرولتاریای ایتالیا می‌تواند نمایندگان منتخب خود، و نه مقامات اتحادیه‌ها، را بر این کنگره بفرستند. کنگره خواهد کوشید به مسائل اساسی رویاروی با پرولتاریای ایتالیا پردازد و راه حلی برای آنها بیابد. مسائلی درونی مانند مسئله‌ی وحدت پرولتری میان شوراهای اتحادیه‌های کارگری، عضویت در بین‌الملل سوم، پذیرش برخی از ترهای بین‌الملل سوم (دیکتاتوری پرولتاریا، اتحادیه‌های صنعتی، و...)، و مناسبات میان «آناشوسندیکالیست‌ها» و «سوسیالیست-کمونیست‌ها» مطرح هستند. سپس، مسائل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی مطرح‌اند: کنترل کارگران بر صنایع، ۸ ساعت کار در روز، دستمزدها، سیستم «تیلور»، انضباط کار، و غیره. رفقا بایستی این مسائل را با فاصله در مجامع خود در کارخانه‌ها به بحث بگذارند. کل توده‌های کارگر بایستی در این بحث‌ها شرکت جویند؛ و با تجربه و آگاهی حاصل از آن، دریافتن راه‌حل مسائل مشارکت کنند. در همه‌ی مجامع کارخانه‌ای، باید بحث‌های جامع و کاملی، بادلیل و برهان، درباره‌ی این مسائل بشود و به‌رای گذاشته شود؛ و عصاره‌ی بحث‌های مجامع کارخانه‌ای، و گزارشی از کار فکری‌ی کل توده‌های کارگر در جهت یافتن حقیقت ملموس به کنگره ارائه شود. سپس، و تنها در این صورت است که کنگره‌ی شوراهای «تورین» رویدادی برخوردار از بیشترین اهمیت

تاریخی خواهد بود. کارگرانی که از سراسر ایتالیا می‌آیند، سندی در دست خود خواهند داشت که به‌شکلی پرارزش روشن خواهد ساخت که چگونه شورای کارخانه می‌تواند طبقه‌ی کارگر را به‌تهذیب خود، و پیروزی رهنمون شود. و مهم‌تر از آنچه امروز مطرح است، طبقه‌ی کارگر «تورین» به‌طرح نمونه‌یی از شور انقلابی، تلاش‌منظم و روش‌دار پرولتری برای بیدار کردن خود، آموزش خود، و پرورش شرایط لازم برای پیروزی و دوام دائمی‌ی جامعه‌ی کمونیستی رهنمون خواهد شد.

ترجمه «و. د.»

برگرفته از: آنتونیو گوامشی  
«گزیده‌هایی از نوشته‌های سیاسی»

(۱۹۱۰-۱۹۳۰)

چاپ انگلستان - ۱۹۷۷

# وحدت پرولتاریایی

آنتونیو گرامشی

در بحث پیرامون موقع کنونی روند انقلابی و درجه «رشد»ی که بوسیله ساخت سرمایه‌داری ابزارکار و تولید، بدست آمده به این واقعیت می‌رسیم که اصلاح‌طلبان (رفرمیست‌ها) و فرصت‌طلبان (و نیز آنارشیست - سندیکالیست‌ها) بطور سیستماتیک از شور با توده‌ی کارگران و دهقانان پرهیز کرده‌اند. در برابر، کمونیست‌ها، این توده‌ها را به‌مثابه غنی‌ترین و قابل‌اتکاترین منبع «اطلاعات» یافته‌اند. این تضاد نشان می‌دهد که:

۱ - فرصت‌طلبان و اصلاح‌طلبان، با وجود عبارت‌پردازی‌های علمی و خودنمایانه، بطور کامل دگرگونی مارکسیستی را کنار نهاده و کوشیده‌اند تا عوامل ایدئولوژیک سرمایه را در قلمرو سازمان یافته مبارزات طبقه کارگر نفوذ دهند.

۲ - آنارشیست - سندیکالیست‌ها، با وجود عبارت‌پردازی‌های انقلابی و خودنمایانه، با کمک برخی دسیسه‌های سیاسی، که قابلیت تبدیل به فراماسونری غیر قابل‌کنترلی را دارند. حزب طبقه کارگر را به یک حزب سیاسی باز و قابل‌کنترل بدل می‌کنند، فعالیت بدون مسئولیتی را در اردوگاه طبقه کارگر ارائه داده‌اند.

از نظر کمونیست‌هایی که هنوز بر دگرگونی مارکسیستی پابرجا هستند، توده کارگران و دهقانان تنها توجیه‌کننده‌ی خالص و موثق توسعه‌ی تاریخی سرمایه هستند. این توده، با جنبش‌های مهارناشدنی خود انگیزه و بوسیله تغییرات نسبی در موضع طبقاتی در جهت ایجاد دگرگونیها در چشم‌اندازی روشنفکرانه، جهت دقیق توسعه تاریخی را نشان می‌دهد.

دگرگونی در گرایشها و شکل‌ها را نمایان می‌کند، آرایشی دوباره را اعلام می‌کند و واژگونی قریب‌الوقوع نظام سرمایه‌داری جامعه را خبر می‌دهد. از دیدگاه احساس‌گرایی (غزل‌گرایی Lyricism) انقلابی و اخلاقیات خرده‌بورژوازی، این تجلیات توده‌ای چون پدیده‌ای والا، یا عجیب، قهرمانانه یا وحشیانه دیده می‌شود، درحالی‌که از دیدگاه مارکسیسم این حرکت توده‌ای باید یک ضرورت تاریخی تلقی شود. از نظر کمونیست‌ها، اینگونه پدیده‌ها تا زمانی‌که در بین توده‌ها ظرفیت ایجاد می‌کنند، مدخلی بر زندگی تازه هستند و میل به آفرینش نهادهای تازه و حرکت تاریخی برای دوباره‌سازی جامعه‌ی انسانی بوجود می‌آورند، دارای ارزش واقعی هستند.

همچنین این پدیده‌ها تا زمانی دارای ارزش واقعی هستند که نشان می‌دهند روند توسعه صنایع سنگین شرایطی را برای طبقه کارگر فراهم آورده که به آگاهی از خودمختاری تاریخی خود دست یابد: آگاهی به اینکه از طریق کار منظم و نظام یافته، امکان ساختن سیستمی تازه از روابط اقتصادی و حقوقی، مبتنی بر عملکرد مشخص طبقه کارگر در جهان، وجود دارد. اگر يك نفر از زندگی درونی طبقه کارگر دلسرد شود، يك نفر از روند تاریخی که علی‌رغم هر میل فردی یا نهادسنتی در حال افشایی پوشش‌ناپذیر است، دلسرد شده است. اصلاح‌طلبان، بنای «جهت‌گیری» اقدامات سیاسی‌شان را بر اعلامیه‌های رسمی مقامهای تثبیت شده، بر تجلیات سطحی و خارجی و نهادهای سنتی و بر خواست «رهبران» بورژوازی یا اتحادیه‌های کارگری می‌گذارند. آنارشیست-سندیکالیست‌ها بنای خودخواهی‌های احمقانه‌شان را بر آشفتنگی خیابانها که در سر می‌پرورانند می‌گذارند و بر فریاد تظاهرکنندگانی که خونشان از سخنان برخی تریبونهای مردمی خشن و وحشیانه، شدیداً بجوش آمده است. هر دوی آنها، بهر حال به «حقیقت» خواسته‌های توده‌ها اشاره می‌کنند و ظرفیت دیالکتیک و درک صریح هر دوی آنها، بديك اندازه، در حد قاطری چشم‌پسته است.

آنچه که کمونیست‌ها به‌عنوان خواست توده‌ها - خواست انقلابی و تاریخی‌شان - می‌بینند، همان نقشی است که هر روز ایفا می‌کنند: زمانیکه توده‌های زحمتکش با خواسته‌های تکنیکی تولید صنعتی قالب‌بندی می‌شوند، زمانیکه هر احساس فردی از راه زحمت و فعالیت تولیدی بدرقیقان مربوط می‌شود و زمانیکه طبقه کارگر نیروی روندهی ضرورت تاریخی را در درون قلمرو فعالیت خویش احساس می‌کند. خواست توده‌ها، همان شیوهی اورگانیک و پایداری است که، هر روز را یاخته‌ی تازه‌ای از روانشناسی تازه طبقه کارگر و از نظام اجتماعی تازه‌یی می‌سازد که به «بین‌الملل کمونیست‌ها» این عالی‌ترین تنظیم‌کننده فعالیت جهانی، منجر می‌شود.

\* \* \*

دوره‌ای از تاریخ که ما امروز سرگرم سپری‌ساختن آن هستیم، دوره‌ی انقلابی است، زیرا نهادهای سنتی برای حکومت بر توده‌های بشری و نهادهایی که مربوط به شیوه‌های کهنه تولید و مبادلات هستند، عملکرد مفید و معینی را که احتمالاً داشته‌اند، از دست داده‌اند.

مرکز ثقل تمام جوامع به‌زمینه‌های دیگری انتقال یافته و آن‌گونه نهادها به‌عنوان پوسته‌های فاقد ذات تاریخی و روح برانگیزی، کنار نهاده شده‌اند.

طبقه بورژوا دیگر نمی‌تواند برای زمانی طولانی علایق حیاتی خود را از طریق پارلمان بدست آورد. طبقه کارگر سرگرم تلاش برای یافتن راه‌های تازه‌ای در نهاد حکومت است، راهی جدا از اتحادیه‌های کارگری، راهی که نهاد «شورای کارخانه» و سیستم «شوراها» را بنیاد نهاده است.

پارلمان، بیش از این کالبدی برای تولید روابط سیاسی از طریق رقابت بین افراد، گروهها و بخش‌ها در جهت کسب منافع بود. اما از زمانیکه امپریالیسم، یعنی مرحله جهانی کاپیتالیسم، رقابت‌ها را رفته است. پارلمان ملی دیگر نقش تاریخی خود را ندارد. بورژوازی اکنون، از طریق بانکها و کنسرسیومهای سرمایه‌داری بزرگ که بازتاب اتحاد و هماهنگی منافع کل طبقه هستند، برخود حکومت می‌کند. دولت هم دنبال همین ائتلافات می‌رود و خود

را در حد فعالیت پلیسی و حفظ نظم خیابانها و میدانها پائین آورده است. اما، تنها نهادهای طبقه بورژوا واژگون نشده‌اند، بلکه نهادهای طبقه کارگر نیز، آندسته که در زمان توسعه سرمایه‌داری و به‌عنوان واکنشی در برابر آن تولد یافتند، وارد دوره‌ی بحران شده‌اند و دیگر نمی‌توانند هدایت موفقیت‌آمیز توده‌ها را برعهده داشته باشند. نیروهای راهبر در نهادهای طبقه کارگر، صدای اعتراض خود را به آنچه روی می‌دهد، بلند کرده‌اند.

آنها این وقایع را غیر عقلایی و هرچ‌ومرچ‌گرایانه قلمداد می‌کنند و فلان و بهمان‌را متهم می‌سازند که عصبانیتشان ساختگی است.

حقیقت اینست که طبقه کارگر نیز مدتی است که دیگر از راه اتحادیه‌ها حکومت نمی‌کند، بلکه در کارخانه‌ها و بر شغل‌ها حکومت می‌کند. و اگر طبقه کارگر هنوز نتوانسته‌است اورگان دولتی خود را بسازد و هنوز فاقد توانایی فردی در توجیه دقیق و روشن آشفستگی احساسات و شوری است که در جامعه کارگران بوجود آمده و اگر هنوز نتوانسته وسیله‌ای برای سازمان‌دهی این آشفستگی بیابد، در نتیجه توده‌های مردم هم می‌روند و دولتی‌ا زرهبران نیازموده، از خیل خیابان‌گردهای «ماسانیلو»\* را که در جستجوی هیجان و ماجراهای انقلابی جالب هستند، برسر کار می‌گذارند.

روابط اقتصادی در جامعه سرمایه‌داری دگرگون شده و سازمان تولید و مبادلات انتقال رادیکالی را پذیرفته‌است و ساخت حقوقی روابط که ناشی از زمینه‌ی پیشین بود، در حال واژگونی است. همانند همیشه، آنهایی که خود را متخصص حفظ این روابط میدانسته‌اند - مانند احمق‌ها - نومید شده‌اند. اگر کسی جرات کند و از آنها پرسد که آیا نقششان ضروری است یا نه؟ و یا به آنها نشان‌دهند که پیشرفت صنایع آنها را قابل مصرف ساخته، متکبر و پرخاشجو می‌شوند.

\* \* \*

هر روز، وظیفه تازه برعهده زب سیاسی طبقه کارگر است و در این لحظه وظیفه طبقه‌ی کارگر پیشرو آن است که حزب سوسیالیست را بسازد. دیکتاتوری پروتاریا و دولت کارگری وظیفه دارد شرایط ضروری برای توسعه‌ی نهادهای خلق‌شده از سوی طبقه کارگر را فراهم آورد تا بتواند تولید را به‌نفع خویش مهار کند و بطور مستقیم بر خود حکومت کند. اکنون، این حزب دارای همه‌ی این وظایف طبقه کارگر است و امروز مدلی است از آنچه که دولت کارگری فردا خواهد بود. امروز، حزب آزادی لازم برای توده‌های زحمتکش را که میخواهند خود را در قلمرو خود دوباره کشف کنند، فراهم می‌کند. حزب، از طریق فعالیت‌های فرهنگی، کار و روشنگری به طبقه کارگر کمک می‌کند که به‌شناخت درستی از موقعیت تاریخی خود دست یابد. حزب طبقه کارگر ر ایاری می‌دهد تا توجیهی ارگانیک و استوار از میل خود به‌قیام در برابر شرایط مادی آفریده‌ی بشر، بدست آورد. هر روز، اشتباهات سندیکالیست‌های نظری و عملی، اصلاح‌طلبان و انقلابیون بیشتر بر ملا می‌شود. حزب طبقه کارگر، که تصور می‌شد زیر امواج اتحادیه کارگری ناپدید شود و از میان برود، در واقع روزبه‌روز نیرومندتر می‌شود و کارگران بیش از پیش آنرا به‌عنوان ابزار والای رهایی از بندها می‌شناسند. اتحادیه‌ها، اکنون بحران



عمیقی را تجربه می‌کنند و تنها زمانی با آن مدارا می‌کنند که طبقه کارگر پیشرو شکل یافته در حزب، یک فراکسیون حزبی در داخل اتحادیه‌ها می‌سازد و آنها را به میدان بحث گشاده‌تری فرا می‌خواند تا درباره‌ی مسایلی که پیش از آن در حزب مورد بحث قرار گرفته، روشن شده و حل شده است، بحث کنند.

سندیکالیسم به این نتیجه رسید است که شمار احزاب سیاسی نماینده طبقه کارگر را افزایش دهد. این تعدد احزاب دقیقاً عمده‌ترین مانع (اگر نه تنها مانع) بر سر راه وحدت پرولتاریائی و «یک اتحادیه بزرگ» است.

\* \* \*

وحدت پرولتاریایی اکنون وجود دارد. این را می‌توان صریحاً از طریق هر جنبش مشارکتی یا محلی که سهم‌های همه‌گیر را پذیرفته، دریافت. وحدت پرولتاریایی وجود دارد، چرا که وحدت سرمایه‌داری نیز موجود است. وحدت سرمایه‌داری نتیجه دوره تازه‌ای است که سیستم روابط اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی وارد آن شده است. هنوز وحدت رسمی یا وحدت سازمانی وجود ندارد، چرا که پرولتاریا هنوز در احزاب سیاسی مختلف جلوه کرده است.

از این نظر مسئله وحدت پرولتاریایی باید توجه همه نیروهای انقلابی هوشیار را به مشکلات متعددی که پرولتاریا در راه رسالت تاریخی خود با آن روبروست، جلب کند. انقلاب پرولتاریایی نیازمند موقعیت‌های صریح و روشن و مسئولیت‌های دقیقاً مشخص شده است. بطوریکه طبقه کارگر در موضعی قرار گیرد که بتواند سریع و مستقیم قضاوت کند. اما سندیکالیسم، چه در جنبه انقلابی و چه اصلاح‌طلبانه‌اش، به احزاب سیاسی بدل می‌شود که ناشناخته و مبهم هستند. در چنین شرایطی، گروه‌های کوچکی از افراد که خود را در رأس سازمان طبقه کارگر و به عنوان تکنیسین‌های سازمانی قرار داده‌اند، توده‌ها را برده‌ی گرایش‌های سیاسی ویژه خود می‌سازند. توده‌ها برده‌ی برنامه‌هایی می‌شوند که بر آنها کنترلی ندارند. در واقع منافع همین گروه‌های کوچک است که همیشه مانع تحقق وحدت پرولتاریای ایتالیا شده است.

اکنون روند تاریخی سرمایه‌داری شرایطی بوجود آورده است که در آن توده‌هایی که روش‌های خاص خود را بکارگیرند و مستقیماً عمل کنند، می‌توانند به وحدت دست یابند، اما وحدت پرولتاریایی که بوسیله خود کارگران بوجود آید، سطح والاتری از وحدت موجود دارد، سطحی که در آن، کارگر نشان می‌دهد، به وحدت خویش آگاهی دارد و قصد دارد بدان بیان قاطعی ببخشد.

طبقه کارگر پیشرو و سازمان یافته در حزب سوسیالیست، باید مسئولیت حل این مسئله را بعهده گیرد. کاملاً واضح است که هر راه حل مؤثر، تنها از خود توده‌ها و فقط از طریق شوراهای کارخانه ناشی می‌شود.

زمانیکه توده‌ها از طریق فعالیت شوراها دریابند که راه‌های مختلفی برای مبارزه طبقه کارگر وجود ندارد، و تنها یک راه موجود است و آن روشی است که خود توده‌ها با اعتماد به نمایندگان آماده به خدمتشان قادر به انجام آن هستند، دیگر فریب وعده و وعیدها و قسم رهبران اتحادیه‌ها را نخواهند خورد. آنها در خواهند یافت که تکنیسین‌های سازمانی، آماده

به خدمت و قابل جایگزینی نیستند و اگر هم وجودشان لازم باشد، نباید قدمی فراتر از وظایف مشخص شده بردارند و نباید از قدرت سیاسی برخوردار شوند. قدرت سیاسی توده‌ها، قدرتی که راهبر جنبش است و به پیروزی توده‌ها در برابر سرمایه منجر خواهد شد، باید در ارگانهای نمایندگی توده‌ها، در شورا و سیستم شورایی تمرکز و تجلی یابد. شوراها نیز، از نمایندگانی تشکیل می‌شوند که در هر لحظه آماده پاسخگویی هستند و اگر متعلق به حزب سوسیالیست و یا اتحادیه باشند، بوسیله حزب قابل کنترل هستند. این مقررات نیز در کنگره‌یی که با شرکت همه نیروهای پیش‌تاز انقلابی تشکیل می‌شود، تعیین می‌گردد.

راه وحدت پرولتاریایی از سوی فرصت‌طلبان سد شده است، زیرا آنها از نظر منافع گروهی، منافع مادی و تخصصی از قدرت سیاسی توده‌ها شکست خورده‌اند. توده‌ها در راه دستیابی به وحدت چیزی ندارند که از دست بدهند و بسیار چیزها بدست خواهند آورد. در نتیجه می‌توانند در توسعه فعالیت‌های ضروری برای تحقق این هدف انقلابی بکوشند.

برگردان: رضا اعظمی

این نوشته در «نظم نوین» جلد اول شماره ۳۹ (۲۸ فوریه ۱۹۴۵) بدون امضاء چاپ شد.

\* نفرماسوماسانیلو (۴۷ - ۱۶۲۵) ماهی‌فروش بی‌سوادی که به‌گونه‌ای ناگهانی جنبش ضد مالیاتی را در ناپل به سال ۱۶۴۷ رهبری کرد و پس از آزادساختن هم‌زنجیرانش از زندان، اداره‌ی ناپل را بدست گرفت. حتا نماینده‌ی چارلز پنجم او را در این مقام به رسمیت شناخت. اما به‌نظر می‌رسد ماسانیلو پس از ۶ هفته که از به‌قدرت رسیدنش می‌گذشت دیوانه شد و توسط اطرافیان به قتل رسید.

بررسی جنبه‌های از نظریه‌ی اصلاح طلبانه «همسطح شدن درآمد»

## «یقه سفیدها» کارگرند؟

توسعه انقلاب علمی و تکنیکی، تغییرات شاخصی در ساخت اجتماعی جامعه بورژوازی معاصر و نیز در آرایش طبقه کارگر پدید آورده. نظریه‌های مشترکی پیدا آمده‌اند؛ که طبقه کارگر از میان رفته، یا در حال از میان رفتن است یا نوعی طبقه متوسط جای آنرا دارد می‌گیرد و این طبقه با طبقه پرولتاریا که در سده‌ی گذشته ارکس و انگلس از آن‌یاده کرده‌اند فصل مشترکی ندارد.

در کتاب «جامعه گذرا»، جی. کی. گالبریث به ضرورت تولد یک «طبقه متوسط» تازه از کارگران «یقه سفید» اشاره می‌کند. این «برگریدگان» تحصیل کرده آشکارا از طبقه کارگر جدا هستند و بظاهر می‌روند تا گذر از کاپیتالیسم به «جامعه رفاه» را ممکن سازند. نظریه‌های تجدیدنظر طلبانه و اصلاح طلبانه‌ی بورژوازی، که اعتقاد به آزادسازی سرمایه و همسطح شدن درآمد در میان کلیه طبقات جوامع بورژوازی دارند، نیز از این قماش نظریه‌هایند.

در واقع تقسیم جوامع بورژوازی معاصر به جوامع بورژوایی و پرولتاریایی، روز به روز آشکارتر می‌شود. شمار دستمزددبگیران سال به سال افزایش می‌یابد. در فاصله سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۶۹. شمار گیرندگان حقوق ثابت در کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته ۹۱ درصد افزایش یافت، و تعداد دستمزددبگیران (دستمزدبگیر به کسی گفته می‌شود که نیروی بازویش را می‌فروشد..م) چند برابر شد. در سال ۱۹۷۴، شمار مزدبگیران در کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته بین ۲۳۵ تا ۲۴۵ میلیون تن بود که از این تعداد، ۴۹٫۳ درصد در بخش‌های صنایع. ساختمان، ارتباطات و حمل و نقل، ۳ درصد در کشاورزی، و ۴۷٫۶ درصد در بخش‌های تجارت و خدمات استخدام شده بودند. در حال حاضر مزد بگیریان در اروپای غربی ۸۵ درصد استخدام شده‌ها و در کشورهای در حال توسعه ۳۵ درصد آنها هستند.

پرولتاریا، بهر حال، طبقه‌ی همگون نیست، بلکه از گروه‌های مختلفی تشکیل شده که هر یک شکل ویژه خود را دارند. «لنین»<sup>۱</sup> می‌گوید:

اگر در طبقه پرولتاریای اصیل عوامل واسطه‌ی روبه‌رشد در فاصله پرولتاریا و نیمه پرولتاریا (کسی که بخشی از زندگی را با فروش نیروی کارش تأمین می‌کند)، در فاصله نیمه پرولتاریا و دهقانان کوچک (و صنعتگران کوچک، کارگران صنایع دستی و مدیران کوچک) در فاصله دهقانان کوچک و دهقانان متوسط و غیره بوجود نیاید؛ و همچنین اگر

طبقه پرولتاریا به بخش‌های بیشتر توسعه یافته و کمتر توسعه یافته یا بر حسب نژاد منطقه‌یی، سنت یا مذهب تقسیم نشود؛ سرمایه‌داری، سرمایه‌داری نخواهد ماند.»

جناح پیشگام پرولتاریا، کارگران صنایع هستند. شمار پرولتاریای صنعتی سال به سال افزایش می‌یابد. در میانه‌ی قرن نوزدهم، تعداد کارگران صنعتی، تنها در کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته، کمتر از ۹ میلیون نفر بود، در حالی که در اوایل همین قرن شمار کارگران صنعتی به ۳۵ میلیون نفر می‌رسید. در سال ۱۹۶۸ این رقم به ۱۱۵ میلیون نفر رسید. کارگران صنایع به بنیان‌گذاری تعداد بی‌شماری از گروه‌های نماینده طبقه کارگر ادامه می‌دهند. «لنین» زمانی گفت:

مارکس و انگلس برای ترس عمومی از توسعه طبقه پرولتاریا سهمی قابل نشدند و در مقابل همه‌ی امیدهای‌شان را به ادامه رشد آن بستند»<sup>۲</sup>.

امروز نیز مارکسیست‌ها شاهد رشد فزاینده طبقه کارگر به‌عنوان نیروی انقلابی اصلی در جوامع سرمایه‌داری هستند.

از جنگ جهانی دوم تاکنون در میان شاخه‌ها و سطوح مختلف تولید در کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر بطور قابل ملاحظه‌یی توزیع مجدد شده است. شمار پرولتاریا در شاخه‌های پیچیده‌تر تولید، مانند فولاد و آهن، فلزکاری، شیمی، نیرو و صنایع رادیو الکترونیک افزایش یافته و نسبت صنایع و کارمندان دفتری این صنایع در کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری نیز از ۸ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۳۴٫۳ درصد در سال ۱۹۶۹ صعود کرده. شمار کارگران بخش خدمات بالا رفته، درحالی‌که تعداد کارگران صنایع استخراج و کشاورزی (وم زدبگیران بخش کشاورزی) و غیره پائین آمده.

انقلاب علمی و تکنیکی با بهبود «مهارت» کارگران همراه است. اما بهبود مهارت یک فرآیند ناهمسان است و انقلاب علمی و تکنیکی در بخش‌های معین برای کارگران صنایع سنتی، محرومیت قابل ملاحظه، رشد بیکاری و از دست رفتن کارایی‌ها را بدنبال خواهد داشت.

در عین حال، گسترش اتومیشن (خودکاری) موضعی در تمام کشورها شمار کارگران آموزش دیده را بالا برد. در فرانسه این گروه را «ماشین‌گردان‌های بدون مهارت» می‌نامند. این گروه شامل کسانی می‌شود که کار ساده روی ماشینهای خودکار انجام می‌دهند که آموزش می‌تواند در محلی یا با طی دوره‌های کوتاهی، انجام شود.

بنابراین طبقه کارگران ماهر، در کنار افزایش کارگران نیمه‌ماهر و «دوره دیده» رشد می‌کند. برای نمونه در آمریکا، نسبت کارگران ماهر به کل تعداد کارگران از ۳۳٫۱ درصد در سال ۱۹۵۰ به ۳۶٫۲ درصد در سال ۱۹۷۵ رسید. نسبت کارگران نیمه‌ماهر از ۵۱٫۹ درصد به ۵۲٫۱ درصد افزایش یافت درحالی‌که نسبت کارگران غیر ماهر از ۱۵ درصد به ۱۱٫۷ درصد سقوط کرد.

در رابطه با انقلاب علمی و تکنیکی، اگرچه تعداد زیادی بیکار رسمی وجود دارد، اما کمبود کارگران ماهر که آموزش آنها به‌زمان طولانی و هزینه سنگین نیاز دارد، نیز بوجود آمده است.

از یکسو، تا زمانی‌که بیکاران عادی تحصیلات ضرورت و آموزش ویژه را نداشته باشند،

اینگونه خلاءها قابل جبران نیستند و ازسوی دیگر، دولت‌های بورژوازی و انحصارات نیز مبلغی خرج ترفیع موقعیت خود نمی‌کنند و کارگران نیز در موقعیتی قرار ندارند که بتوانند ترتیب آموزش خود را بدهند. این یکی از نشانه‌های زوال سرمایه‌داری امروز است.

سطح استثمار کار دستمزدی بوسیله سرمایه، توسعه می‌یابد. انحصارات در حال نفوذ در خدمات برآوردنده‌ی نیازهای روزانه مردم (مانند خدمات تعمیراتی درهر نوع، بویژه تجهیزات الکتریکی، سطوح ارتباطی و غیره) هستند و این خود مشوق ظهور گروه پرولتاریایی تازه‌ای است. کارگران تکنیکی و مهندسی، که درگیر استثمار مستقیم نیستند اما بطور مستقیم در فرآیند تولید مادی شرکت دارند (مانند کارگران کارخانه‌ها، آزمایشگاه‌ها، نقشه‌کش‌ها و غیره) می‌توانند به‌عنوان گروه تازه‌یی در طبقه کارگر بحساب آیند. آنها مانند دیگر اعضای طبقه کارگر «ارزش افزوده» ایجاد می‌کنند چنین کارگرانی، حدود ۴۰ تا ۶۰ درصد کل کارگران صنایع اتمی، شیمیایی و هوا - فضایی آمریکا را تشکیل می‌دهند.

بورژوازی می‌کوشد این کارگران «یقه سفید» را در برابر دیگران قرار دهد. و آمار بورژوازی آنها را در زمره «طبقه متوسط» می‌گذارد که بظاهر وجه مشترکی با طبقه کارگر ندارند. موضع طبقاتی این گروه و نقش آنها در تولید اجتماعی، بهر حال از نظر بنیانی تفاوتی با دیگر کارگران ندارد و علایق حیاتی و اساسی آنها به‌عنوان یک کل واحد با علایق دیگران منطبق است. جنبش طبقه کارگر تنها راه دفاع از آینده آن است. همچنانکه کنفرانس احزاب کمونیست و کارگر در سال ۱۹۶۹ خاطرنشان کرد: در این عصر، که علم بصورت یک نیروی تولیدی مستقیم درآمدی است، افزایش شمار تحصیل‌کردگان، رتبه‌ی کارگران حقوق‌بگیر و دستمزدی را بالا می‌برد.

منافع اجتماعی این گروه نیز آمیخته با دیگر اعضای طبقه کارگر است و نیروی خلاق آنها با منافع انحصارگران که سودبری را بر همه چیز ترجیح می‌دهند، برخورد دارد. پرولتر ریزه‌کردن تحصیل‌کرده‌ها و کارمندان پشت‌میز نشین به‌معنی بدل‌ساختن آنها به پرولتاریای صنعتی نیست، بلکه همچنان تفاوت‌های اجتماعی مهمی میان این گروه از مزدبگیران و پرولتاریای صنعتی، که نیروی پیشتاز انقلابی در جامعه هستند، وجود دارد.

بنابراین، همچنانکه تولید سرمایه‌داری رشد می‌کنند، شمار طبقه کارگر که خالق ارزش برای سرمایه است و حجم آنها در جامعه نیز افزون می‌شود. ازسوی دیگر پوشش استثمار کاپیتالیستی نیز، با افزایش شدت و فزونی یافتن نرخ ارزش افزوده، توسعه می‌یابد.

### تشدید فشار انحصارات در کشاورزی

تمرکز و تجمع سرمایه در کشاورزی و بسط تسلط انحصارات در کشت و زرع در کشورهای توسعه‌یافته سرمایه‌داری، فاصله و اختلاف میان روستاها را بیشتر کرده و گاهی تولید کالاهای کم‌پوشش را سرعت بخشیده.

بحران کشاورزی جهان و روند مکانیزه کردن کشاورزی در کشورهای امپریالیستی نقش عمده‌یی در شدت یافتن این فرآیند ایفا کرده است.

اخیراً در یک رقابت قابل ملاحظه، تعهدات کشاورزی و سرمایه‌داری عظیم، می‌روند تا

با حمايت دولت‌ها، به‌استفاده از آخرين ماشين‌آلات كشاورزي و كاربرد تجهيزات مدرن «كشاورزي - زيست‌شناسي» پردازند و شيوه‌هاي شيميايي را بكار گيرند و فرآيند توليد را بصورت الكتريكي درآورند. كشاورزي كشورهاي سرمايه‌داري توسعه يافته از مرحله توليد كارگاهي به توليد ماشيني گذر كرده است.

در فاصله سالهاي ۱۹۰۰ تا ۱۹۶۹ نسبت نيروي كار در گير در كشاورزي در كشورهاي سرمايه‌داري توسعه‌يافته از ۴۵ر۴ به ۱۲ر۴ درصد سقوط كرد. در سال ۱۹۷۳، كارگران مزدبگير كشاورزي، تنها ۳ درصد كارگران مزدبگير بودند.

بيشتر تراكتورها و ماشين‌آلات كشاورزي در مزارع بزرگ بكار گرفته مي‌شوند و در اثر تمرکز توليدات كشاورزي، توليد سرمايه‌اي گسترده توليد كالاهاي كم‌پوشش را از ميدان بدر مي‌كند.

نفوذ انحصار سرمايه در كشاورزي و گسترش قابل ملاحظه راه‌ها، زارعان زمين‌هاي كوچك را به بند استثمار كشيده و اين، نه‌تنها به دليل سيستم رقابتي بازار، كه از راه درگير ساختن دهقانان در قراردادهاي يكجانبه و تحميلي نيز صورت گرفت.

كشاورزاني كه در بند چنين قراردادهايي بسته شدند، اندك اندك استقلال خود را از دست مي‌دهند و در واقع به كارگراني تبديل مي‌شوند كه از كار روي ملك خود، حق‌الزحمه اندكي بدست مي‌آورند.

در عين حال، انحصار سرمايه هم از نظر اقتصادي و هم سياسي، علاقمند به پذيرش تعهدات (undertakings) سرمايه‌اي گسترده (Large-scale) در كشاورزي، در جهت نيازهاي صنايع انحصاري است و قادر است به يك پاينگاه اجتماعي براي اليگارش مالي در ده بدل شود. بنابراين، استثمار و نابودي دهقانان و كشاورزان بيش از پيش از راه شيوه‌هاي معين انحصار دولتي تشديد يافته است. هدف سياست كشاورزي «محافل حاكم» در همه كشورهاي امپرياليستي حمايت از تعهدات بسيار بزرگ كشاورزي در هر رده و حذف توليدات كم‌پوشش - و در بعضي مواقع با توسل به زور - است.

براي نمونه، وزير كشاورزي آمريكا اعلام كرد كه از سه ميليون مزرعه موجود در كشور، تنها حدود يك ميليون مزرعه مي‌تواند از بازارهاي داخلي و خارجي استفاده كند و بقيه بايد از ميان بروند.

حكومت آمريكا هزاران ميليون دلار خرج كرد تا از برنامه سرمايه‌هاي بزرگ در كشاورزي حمايت كند و بودجه خريد زمين‌هاي كوچك را تأمين كرد.

سيستم حمايت از قيمت توليدات كشاورزي كه بطور اعم براي صادرات اعمال مي‌شود نيز، از اين بودجه تغذيه مي‌كند. از آن زمان، عرضه توليدات به قيمت‌هاي تضمين شده، مي‌بايد داراي مقدار معينی باشد و محدوديتهاي توليدي را پذيرد و تنها مزارع بزرگ مي‌توانند از اين قانون استفاده كنند. درحاليكه مزارع متوسط و كوچك بايد محصولات خود را با قيمت‌هايي به نمايندگان انحصارات بفروشند كه هزينه‌ي توليدشان را تأمين نمي‌كند. در نتيجه سطح نازل بارآوري كار روي مزارع كوچك (در مقايسه با مزارع مكانيزه بزرگ) باعث مي‌شود كه كشاورزان نتوانند هزينه توليد خود را تأمين كنند، حتا اگر بتوانند محصولات خود را با قيمت‌هاي تضمين شده به شرکتهای تجاری يا اعتباری بفروشند. كشاورزان كوچك، نه‌تنها

قادر نیستند با کشاورزی سرمایه‌دار بزرگ - که دولت هم حمایتشان می‌کند - رقابت کنند، بلکه جیب بانکها را هم پر می‌کنند، لشکرذخیر صنایع و خیل کارگران کشاورزی را انبوه‌تر می‌کنند.

حجم انبوهی از محصولات که بوسیله شرکت‌های تجاری و اعتباری از دست کشاورزان می‌رود، با قیمت‌های dumping<sup>۲</sup> صادر می‌شود و از این راه تولیدکنندگان کالاهای کوچک در بسیاری از کشورها را به نابودی می‌کشاند. سیاست ضد دهقانی همانندی نیز، اکنون در کشورهای امپریالیستی اروپای غربی بکار گرفته می‌شود.

سیستم مالیاتی نیز یکی از اهرم‌هایی است که کشورهای امپریالیستی بوسیله آن به‌ویزانی مزارع مبادرت می‌کنند. طبق قانون، حدود یک‌چهارم یا یک‌سوم درآمد کشاورزان بوسیله مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم جذب می‌شود. بخش عمده‌بی از این پولها صرف ارتش می‌شود و در نتیجه بسود انحصارات است.

یک جنبه این عمل، تصرف مزارع برای پایگاه‌های نظامی، آموزش کماندوها، فرودگاهها و دیگر نیازهای ارتش است. برای نمونه، آمریکا ۳۱ میلیون جریب<sup>۴</sup> زمین را در کشورهای خارجی صرف این نیازها کرده است و آلمان غربی ۴ میلیون هکتار زمین در این زمینه مورد استفاده قرار داده است.

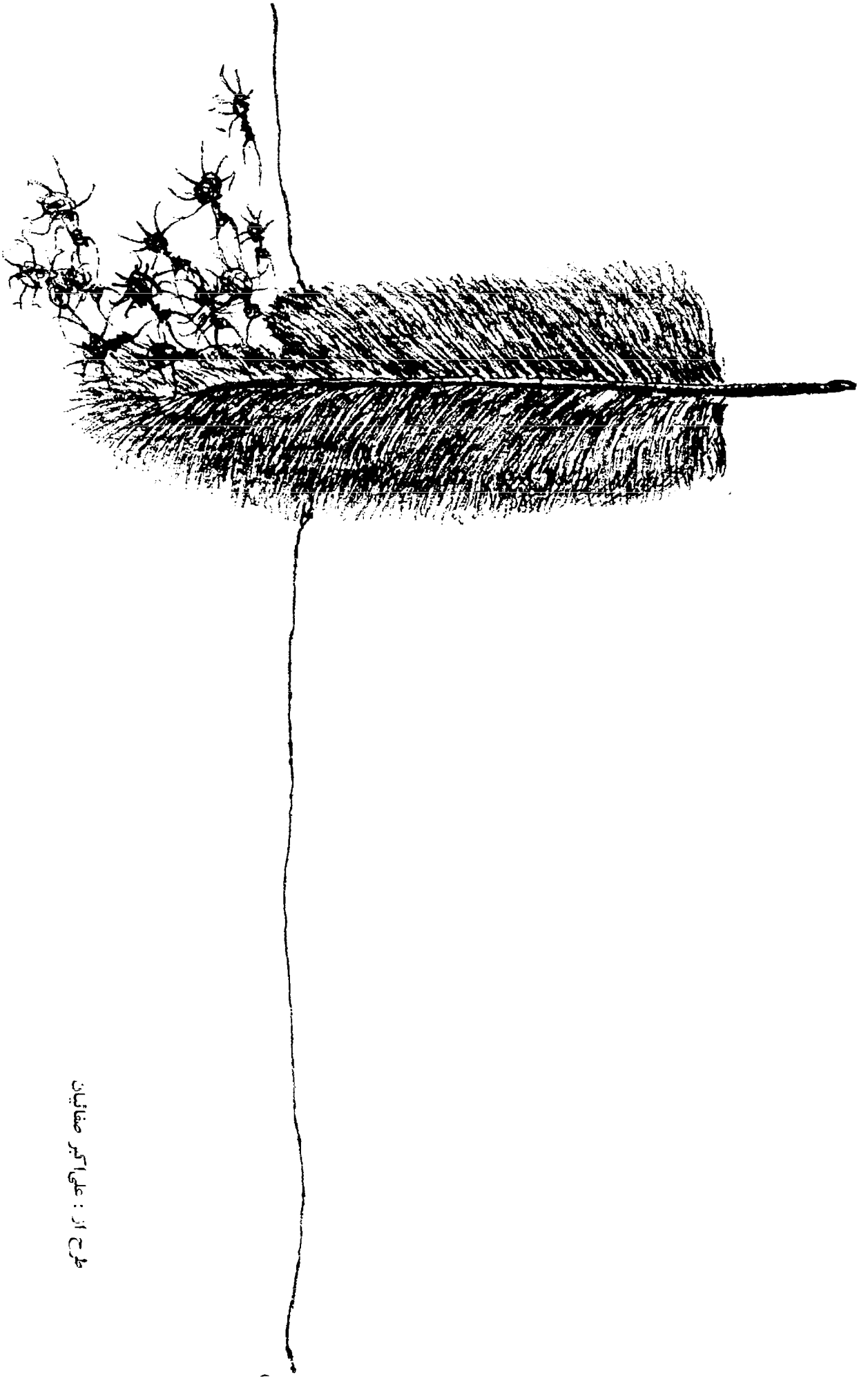
### گزینش و برگردان : رضا اعظمی

۱ - نین - مجموعه آثار

۲ - نین - «فردریک انگلس» - مجموعه آثار

۳ - dumping یک عمل اقتصادی برای تسخیر بازارهای خارجی است. یعنی کشوری کالای اش را با قیمتی بسیار نازل‌تر از قیمت همان کالا در کشور واردکننده می‌فروشد تا صنایع داخلی را از بین ببرد. راه مبارزه با دامپنگ قراردادن عوارض گمرکی سنگین است. - م

۴ - جریب فرنگی = ۴۳۵۶۰ فوت مکعب - م



طرح از : علی اکبر صفاییان



نمایندگی‌های فروش «فرهنگ نوین» در تهران:

- ۱- انتشارات آگاه: خیابان انقلاب روبروی دبیرخانه‌ی دانشگاه.
- ۲- کتابفروشی استاد مطهری: خیابان استاد مطهری، چهارراه مبارزان.
- ۳- کتابفروشی اشراقی: خیابان شاه‌آباد.
- ۴- انتشارات پارت: روبروی دانشگاه تهران، ابتدای فخررازی.
- ۵- انتشارات پرهام: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه اول فروردین.
- ۶- انتشارات پیام: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.
- ۷- انتشارات پیشگام: خیابان انقلاب شماره ۲۵۲.
- ۸- انتشارات پیوند: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.
- ۹- انتشارات بلوچ: خیابان گرگان، ایستگاه روشنایی.
- ۱۰- انتشارات بهجت: خیابان معدق بالاتر از دوراهی یوسف‌آباد.
- ۱۱- انتشارات جاویدان: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.
- ۱۲- انتشارات خلق: خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۸۱۹.
- ۱۳- کتاب زمان: خیابان انقلاب، شماره‌ی ۱۸۵.
- ۱۴- انتشارات شرق: خیابان شاه‌آباد.
- ۱۵- نشر سپهر: خیابان انقلاب شماره‌ی ۱۴۱۶.
- ۱۶- انتشارات سحر: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.
- ۱۷- انتشارات فرزانه: خیابان انقلاب، شماره‌ی ۱۳۱.
- ۱۸- انتشارات کاوش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.
- ۱۹- انتشارات گلشایی: خیابان فلسطین جنوبی، نیش انقلاب.
- ۲۰- انتشارات مروارید: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه.

نمایندگی‌های فروش «فرهنگ نوین» در شهرستان‌ها:

- |                  |  |
|------------------|--|
| ۲۱۷۷ تلفن        | ۱- خرم‌آباد: آقای سیدفرید قاسمی              |
| ۲۲۲۳ تلفن        | ۲- سیرجان: آقای عبدالقادر معروفزاده          |
| ۲۲۹۷۷ تلفن       | ۳- یزد: آقای احمد خذری‌یزدان                 |
| ۳۸۳۳ - ۲۶۷۲ تلفن | ۴- بهبهان: آقای فرج‌الله هوائی               |
| ۳۵۴۱ تلفن        | ۵- ساری: آقای مکرمی                          |
| ۲۸۱۲ - ۲۶۳۱ تلفن | ۶- ملایر: آقای غلامشاهی                      |
|                  | ۷- بروجرد: خیابان (پهلوی سابق) فروشگاه شهرام |
|                  | ۸- ایلام: آقای حبیب‌الله منصوریان            |
| ۶۲۶۱ تلفن        | ۹- گنبدکاووس: آقای دل‌داده مهربان            |
|                  | ۱۰- گچساران: آقای اکبر حیدری                 |
| ۲۷۳۷۵ تلفن       | ۱۱- مشهد: آقای یزدانجو                       |
| ۲۹۴۳۳۳ تلفن      | ۱۲- اهواز: آقای مجتبیان                      |
|                  | ۱۳- تبریز: آقای نیک‌رفتار                    |
| ۷۷۵۱ - ۷۷۵۵ تلفن | ۱۴- بندرعباس: آقای احمدی                     |
| ۲۲۳۶۳ تلفن       | ۱۵- آبادان: آقای خسرو ابراهیمی               |
| ۳۵۸۹ - ۲۴۴۵ تلفن | ۱۶- زرین‌شهر: آقای محمدرضا شریفی             |
| ۲۳۸۸ تلفن        | ۱۷- خرمشهر: آقای سید رضی جابری               |
| ۲۶۳۵۴ تلفن       | ۱۸- اراک: آقای جواد سبزیوش                   |
| ۴۶۱۵۴ تلفن       | ۱۹- اصفهان: آقای چنگیزی                      |
| ۲۴۲۵۵ تلفن       | ۲۰- کرمانشاه آقای حسین رحیمی                 |
| ۲۶۶۶ تلفن        | ۲۱- دزفول و اندیشمک: آقای عبدل مجید افتخار   |
| ۳۹۵۴ تلفن        | ۲۲- خوی: آقای حبیب‌الله نمکی                 |
|                  | ۲۳- مراغه: آقای محمدشاگردیان                 |
|                  | ۲۴- کرمان: آقای رضا ذاکری- فروشگاه سرمه      |

تلفن مرکز پخش: ۳۵۵۵۹۸

فرهنگ نوین  
منتشر کرده:

کتاب دوم  
**فرهنگ**  
نوین



چگونه  
انقلاب اکثر  
پیروزشد



کتاب دوم  
**فرهنگ**  
نوین



بها: ۱۰۰ ریال